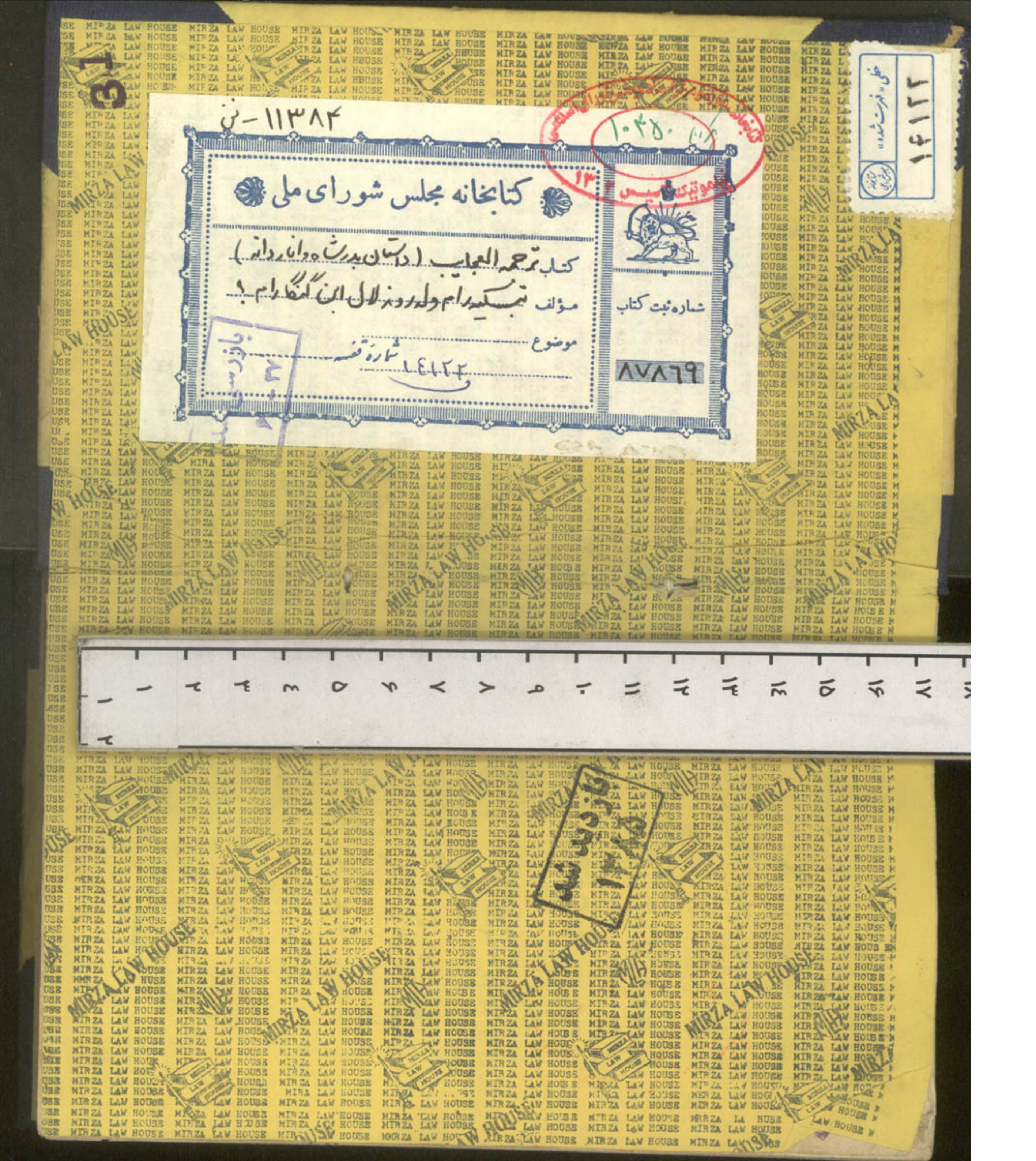
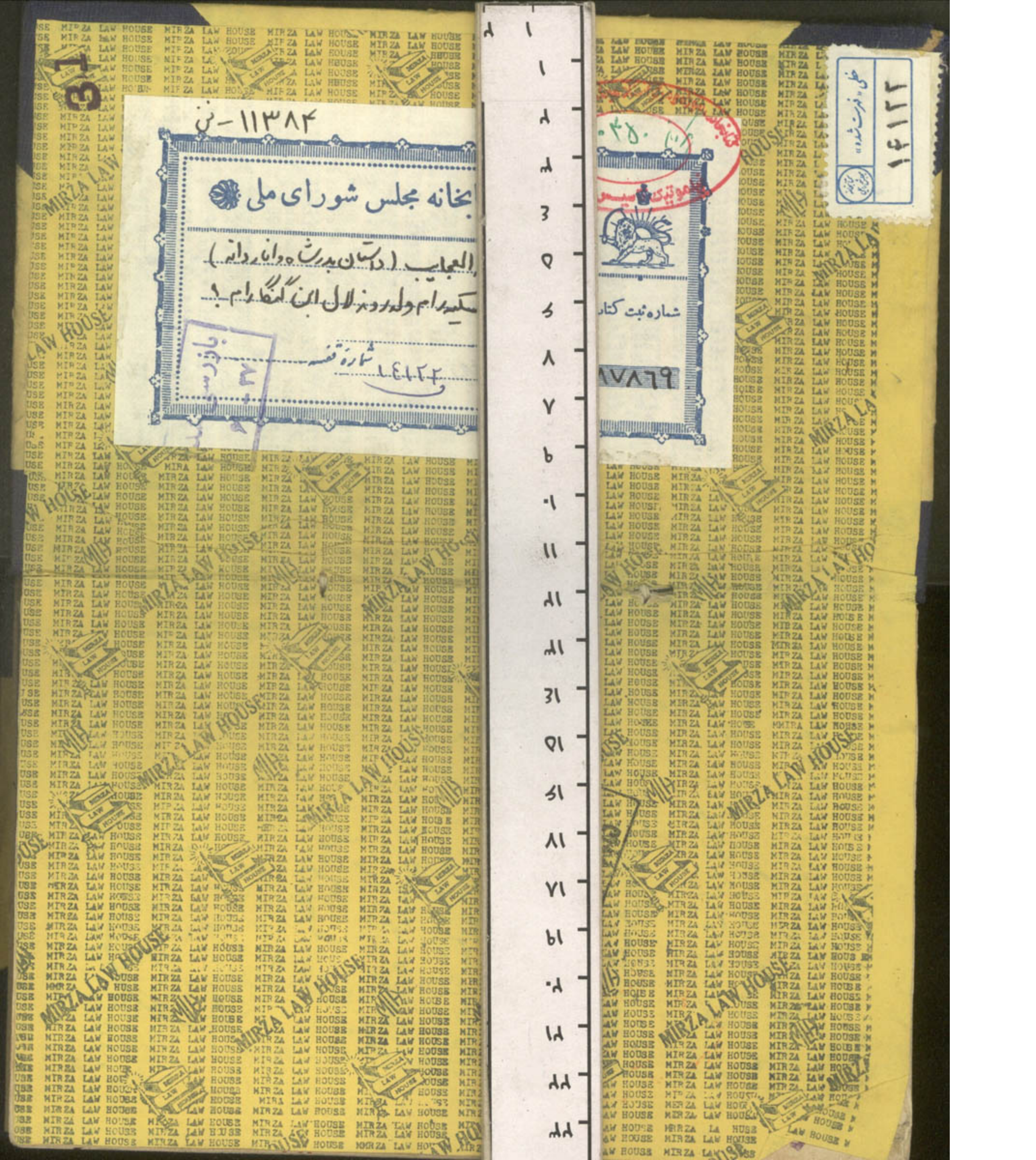
31

۲۹/۳

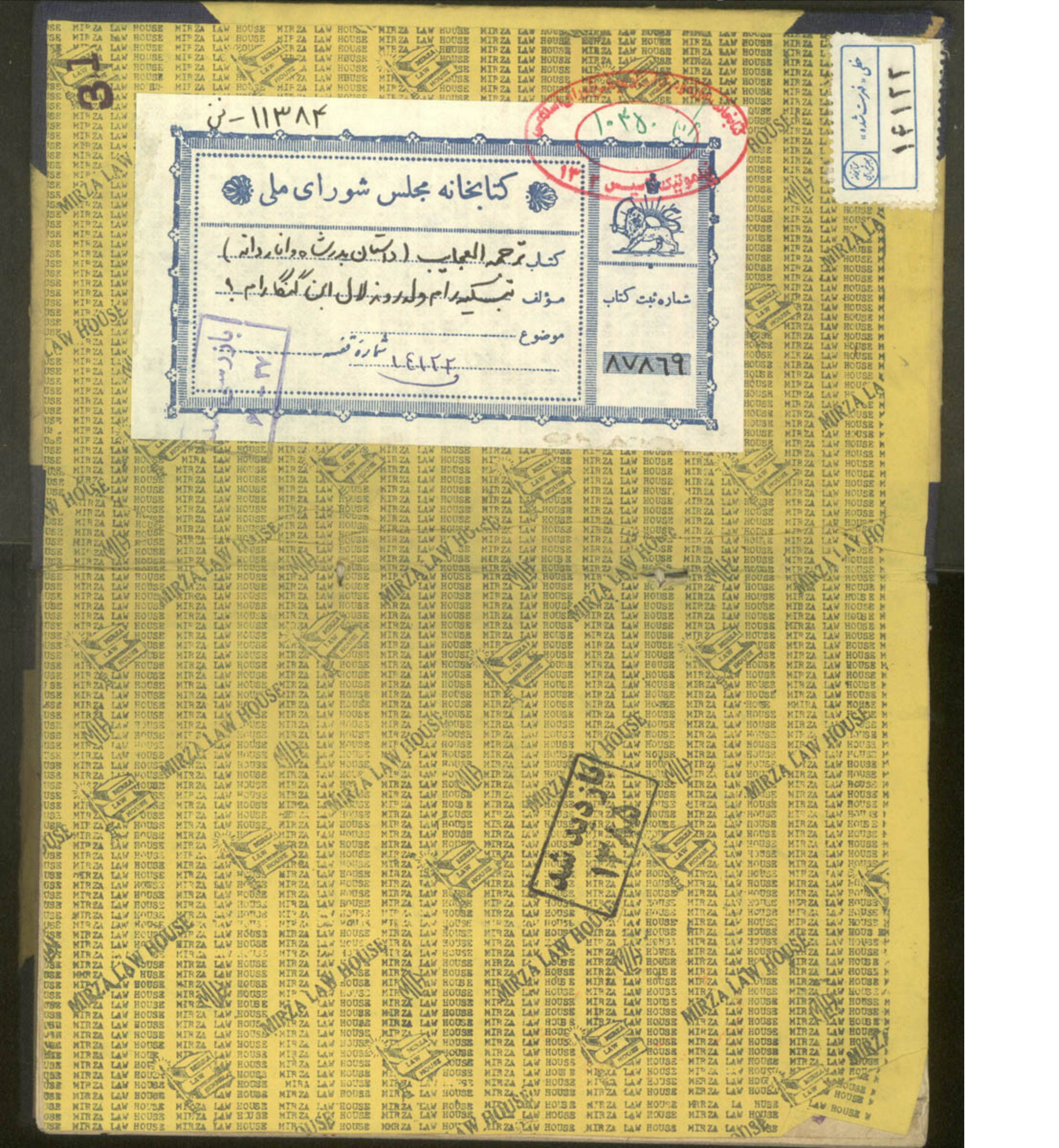
داستان بدرشاه

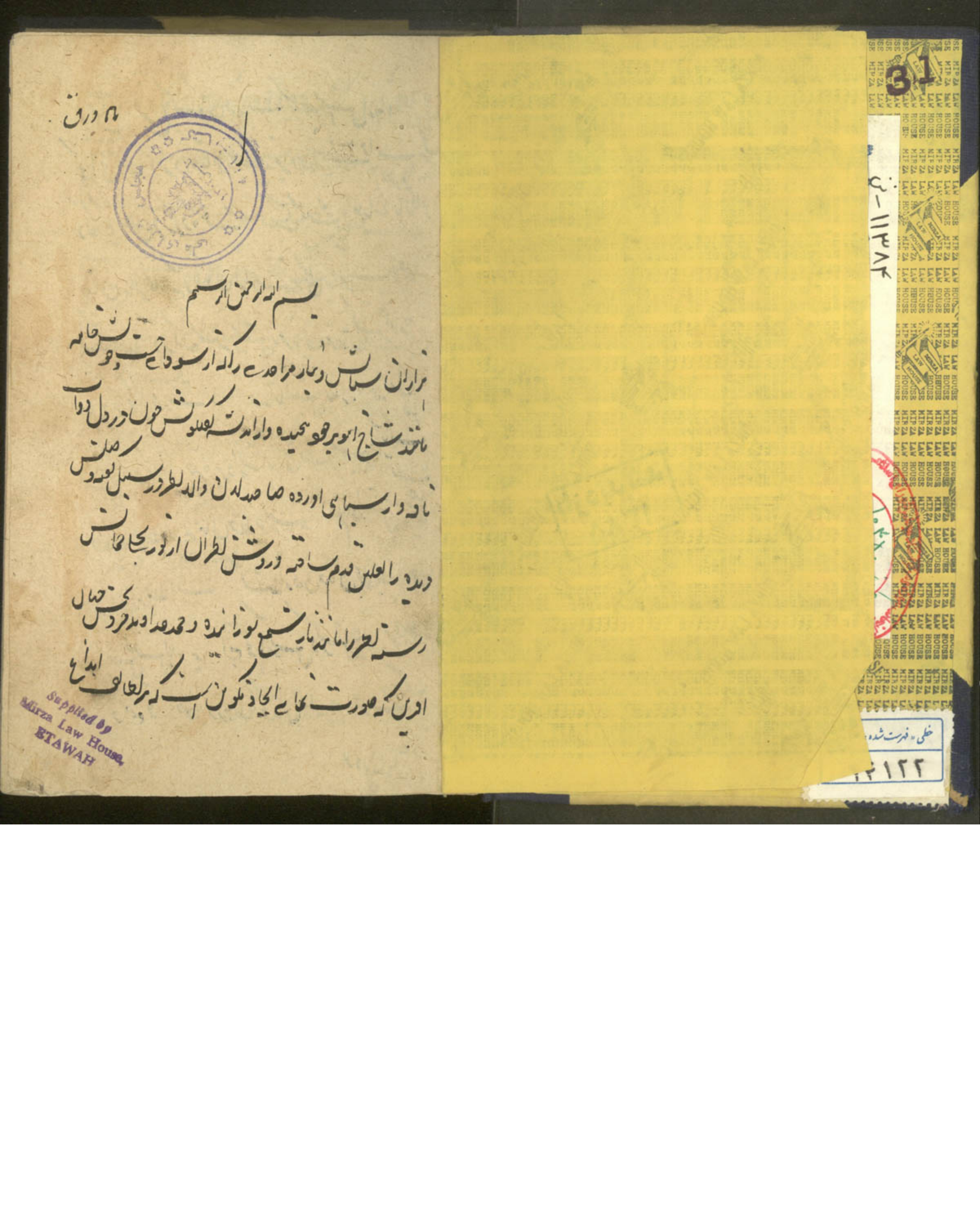
31


31
۱۱۳۸۴-ن
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب ترجمه العجایب
مؤلف
موضوع
شماره قفسه ۱۴۱۲۲
شماره ثبت کتاب
۸۷۸۶۹
۱۰۴۵۰
خطی «فهرست شده»
۱۴۱۲۲
بازدید شد
۱۳۸۵
MIRZA LAW HOUSE



۱۱۳۸۴-ن
...خانه مجلس شورای ملی
...العجایب (داستان بدرش و ان دانه)
شماره ثبت کتاب
شماره قفسه ۱۴۱۲۲
خطی «فهرست شده»
۱۴۱۲۲
MIRZA LAW HOUSE


۱۱۳۸۴-ن
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب ترجمه العجایب (داستان بدرش و انار دانه)
مؤلف تیبسکید ام ولد رونزلال ابن لنگاام ؟
موضوع
شماره قفسه ۱۴۱۲۲
شماره ثبت کتاب
۸۷۸۶۹
بازدید شد
۱۳۸۵
خطی «فهرست شده»
۱۴۱۲۲
MIRZA LAW HOUSE



۱۸ ورق

بسم الله الرحمن الرحیم

هزاران سپاس و نیاز مر احدی را که از سویدای جیب دو نون خامه
مانند نافه آهو بر جوی چکیده و از اندیشه کلکش چون درد دل دوات
مایه وارستگی آورده صاحبدلان و اهل نظر در سنبل نعمت و صلش
دیده را العلش قدم ساخته و در روشش نظران از نور بجا نمانش
رسته نظر را مانند مار شمع نوازنده و محمد و احمد خود بخش جمال
ادنی که صورت نمای ایجاد ملکوت است که بر لعل ابداع

Supplied by
Mirza Law House,
ETAWAH

31
ن-۱۱۳۸۴
خطی «فهرست شده»
۱۲۱۲۲

کاینه سکندریه که در ادراک علم دقیق سخنوری بدیع و بیهمتا
ندارد و در میدان فهم و فراست جرات قدم نهادن نتواند
در بلده ملتان از قدیم الایام سکونت دارد و بلده که صفت
دانائی بزرگان و دانایان و در میدان بلده مشهور در نشر علم فارسی
و عربی بهند از شرق تا غرب و از جنوب تا شمال
مشتهر خاص و عام است اگر در وصف این سخن شیخ هم قاصر اند
سرخود پا الدیند و قری دیگر بسطر تواند رسید لیکن در اوصاف
جمله دانایان و سخنوران جامعه را که یارا که تحریر یک حرف زبان
خود وا سازد لهذا خامه سر بدامت زیر انداخته مدعای
بر دارد قدم نهاد که در سال یکهزار و دو صد و پانزده هجری نبوی
بلده معاش مقتضای آب خورد لطف مشرق الافاق
رئیس درس آمده و کسب و کتب در آن ایام در ساعات و ماه

علاوه

علاوه صوبه عظیم آباد قدم آشنا است منتقم گردید چند ماه الفاق
بسعادت رود داد چون آن چند سال شرح اول مطلع شمس هم
و بلده ارچه جدا هم گردید لهذا شب و روز که به صحبت دوستان
وطن مدارد سخنهای گوناگون در نشر رسید نهال وگرایت
طلبانه شرح اول مطلع ادا کرده تکلم راسته الفاق روزی از
مخلصان ملک که در محفل ملکی شکلوه و الت بر زبان آورد
که اگر یک قصه نادر حسن و جمال عاشق و معشوق بر لوح دل برکه
ثبت شد بیان آن فرحت افزای دلهای مامان گردد و در بعض
نی اردو شنان آن قصه که مدرجه شیرینها قدیم بود با طهارت آن
زبان [illegible] دهد مان ناسخ انداز قصه منتبدل آن منع
کرده سوال نمود که هر قصه که در کتابهای قدیم هست و فارسی

نبشته شده باشد واز عجایب وغرایب زمانه باشد دیگران
از زبان شیرین بیان ما بی التماس محظوظ و مسرور دل شادمان
شوند لهذا این تذکره‌های رنگین در زبان روشن منتقل کرده
بجا نوشته در آمدند بعد یک لحظه صحیح که سیاحی کشتار ملک‌ها
غریب وشرق کرده بود نوشتن زمان را به عیان بسی دراز
ساخته قصه‌ها ورد پذیرا شد واما روایه که از عجایبات زمان بود
بر زبان اولو العزمان سخنگوی شیرین دلبر چون باشد تماع این قصه عجب
دلربا با حسن زن دل آشنای مسافران گردیده و باقوه عام
اشتهار یافت به معصای وقت در آن ایام مرحبا عاشقان
زمان ز روی اقلیم معانی والطاف گزین قلمرو سخندانی شد بهارستان حسن
سلکه به باراده زمین بلده عظیم آبادی این را به تعریف آورده بود
وامروز روی اقوای اهل کمال شد به الله فاتولی همه این
قصه

قصه باوره نوشته المجمع لطف واحسان فایز گردید بنظر الفصاحت
بدعا به وحشمهای شقایه لطف این عاجز سوده شده باشد به اشاره
نگاه بس چو طلبداشته چون بمدت نثر تعریف تحریر شدم
علم دراین علم نوشتن این نوشتن اکثر که لهذا در عقل وار ایشان
نظم غریب را در سر فارسی مثبت ساخته که معطالی عبارت
این قصه سرود افزای دل هر یک بوده باشد این نظر با استماع این سخن
درسته عرض کرد که این تحمل را تا حال یاد دارد فنون نظم
دل سر فارسی وهندی وشعائی نیست مگر حاله که نوات سعی
لعصدت در صدف دل این حقیر جلید است در قصه رالبدیع مضمون
نثر مبدیع خوانده شد چون الحاق ارشاد وفضل باد درحق
حقیر شدیده باشد ولکن حال یکمان خواننده نوشتن شد

Supplied by
Mirza Law House,
ETAWAH

در عالم افکار افتادم وقت نیم شب که کتاب رقم نمای

تالیف عجب تو تقسیم رسید که دل را بد جمع او روزه در سرانجام

این قصه طوطی زبان را شیرین بیان ساز بود ساعتی که احسن

داشته لطف بر فصل جادو به نثار کرده اکنون روی داستان عقل خام

بحال گذشته غنچه شگفت لطف دلبر از بوستان نسخه ها بلبل

کامل در گلستان خردمندان ذی فن دیده و چهارده سال بار اسلیکه

این چمن پرداختم و بدیع شاه را با انار دانه همواره وران السعدی

کرده به زحمة العجائب موسوم ساختم و توقع از فاضلان وبی فن و

عاقلان سراپا تر و عاملان راز دانا بان الست که اگر جائی

سهو و خطا بوده باشد بنوک خامه بصدق تحمل ساخته در

فرمایند طمع دارم که از آنکه شکر فی نخوانند در محبت نامه حرفی

اوردن

زروی فکر کرده خطائی بیارد در سر من ما را که کند در وسع در

اصلاح کوشند اگر اصلاح نتوانند بکوشند

ابتدای قصه بدیع شاه

بر رای بعض پیرای چمن بستان ملک سخنوری واضح باد که طلسم

بستان الحمد اسرار و بستان پرده اشعار این حروف بار ور

جریده لهن زمانه ما نگار پرداز درده مرحلها طور بر نوع بیان ثبت کرده اید

که در ایام پیشین پادشاهی بود خورشید شاه نام در ملک مشرق

فرمان روائی میکرد صاحب افسری که مانند مهر انور جهانتاب

ساحت گیتی را در ظل علم خود کرده و به شعله شمع عدل و داد

شبستان عالم را منور ساخته در عدل و بخشش مثل او

کسی در جهان نبوده که از حاتم و نوشیروان گوی سبقت ربوده

ارتباط علو نام همت پای سلطان برق و فدائی که کسی

دکور دوست و مال بی نشان زمان راکو که برین عدم
میدانسی فلک ارتک ان کم درمدیش سینه و ماه دیهم
سب دور متعلیا بر بردو دست کرده رو بروی کوارش
ستاده رورکنا رمام اختیار مدیش داده واقبال مسل
مله زمان بردریش سر نهاده مرور حست رفاهیت رعایا
وابادی ملک نوش عدل و حق رامم رانده و تب نورد
اسم اعظم حق تعالی مشغول میماند طراز بساط پادشاهی
وجودش مطرز معالی فروغ شاهی از روی بود اکه بود از
جبهه حورشید بدار رخش ایته شان سکندر دلش تاول
دیوان سکندر نقش دریا دیر انکشت بی هر موکش
از و سو شد سندی سیماه رم کستر بدیش بحاطر
بردر ی تاحدوبر ایش سینه بر عدالت جول لمر رسته

بند

بپای بینه بحر کران لبت فلک در حلقش ارجوی کمر بست
طوبا بند حق سخن موند همه سامان ساحل حاصل او نماند
ازرو ی در دل او سینه کش حیم سوزی باعداری سنی دریا
دلی کرد دل مداری رعدلش مور بابال ماتوانی زدی بریل
ناکت بد اوانی ساه ازور حول عددل افرور طرب ساماں
مراایام نوروز عادی که نسیم غریب روبهال را برازد وجود
دانستی دنیا حی که در یک لحظه بحر وکان از در ولعل سیم
ساحتی ارفضل قادری بیاد درحانه خود جهان رسد دار سیاسته
که بریک دریر بهر ماهر دل ن قابلیت رو دولت بر حسن ابها
طایر حول عمرش ال حد ملوعست رسیده بسر باد قرال
پادشاهان عالی شان ال مسعود کر داشد ملر بسر حور دیده

که پدر شاه نام داشت عدل‌گستر چه هر کرا قبول می‌ساخت

بر او چهارم پسر خوبروی خردمند مقبول پدر نام جوی

پدر شاه زادان نام فرخنده بود که خورشید را دل برو تنگ بود

بنام بنت عطارد در برزاده پیش شکار مشغول می‌ماند و برای

سیر گلها ... هر روز شهر یک باغ بهشت نشان بر

ساخته بود که باغ ارم پیش از شرم رم کرده به باغ به از

کمال لطافت و طراوت سرو و سمن دلش چون عاشق

و معشوق زده پیش پدر پیش و سنبل و گل مانند عروس و داماد

ملک نشسته هم آغوش از سبزه سیراب زمردگون صحن

گلشن چون درج مولک گشته ناله ولربا در جان ور اول گلشن

گل کار فرمای ترانه از قبول شده به کسران گلشن شاه

ازینا

از بنای عالیهٔ بلند فلک سای ساخته داخته و اخذ مذهب بدیع کاسه

و عدد و شاخ شمر درخت گردانیده هوای خوش میوه‌های فراخ

در جهان یادگار در شاخ روان آب در سبزه آب خورده

چو سیماب در سنگ له خورده گیاهای نورسته از قطره بر خوی ساخ

میان آورده در دامن شگوفه باغچی هر برگ گلی چو سواخی

گلهای شگفته جام بر دست بر درخت تاک یک ملل مست سیا

سبزها نو خیز آلودهٔ مرز موائیر گل نرگس چو چوبال مار پرد

بر نگ عاشقان زرد گل نو در جهان گلستهٔ شاخ در شاخ

به بنگ آغوش هم نهر گستاخ سمن با لاله در یک اغوش

رس از سبزه تر بر بال نوش گشته بر سر هر جویبار سر

زمرد گون لب طرف عذار گل آخر منظر لطافت گرده قبای سبز را

Supplied by
Mirza Law House,
ETAWAH

چند پاره کرده بهیچ گاه دران مرغزار روانه شد چشمه چون سلسال

بود بر سبزه آتش نو بر شکسته زمرد را مروارید بسته نهری بس

ریاحین پروریده شاه نور بهرو کشیده بحقیقت نازنین

انبوه پر دو شش کشاده یاد سبزی را نگاه کوش گل خورشید

آب از نوبهار باغ شرف تازه یافته و نسیم نو یا صبح سعادت همچون

گشته سر دود از غنچه هر گل گلگل شگفته و لاله از خجالت داغ

در پرده دل نهفته صحن بسر ابلقت خود غنچه های کاری گشاده

نرگس چشم خود معاینه حسن خود نهاده حسن رنگ بهارستان گرفته

صبا درین نگارستان گرفته چنان خوش طراوت گشت شاخ

که چون خون می براید از رگ شاخ گل از بهر فریب عندلیبان

تبسم ساخته نوک گریبان صبا در بوستان ره برده که سرو شل

کرده

Supplied by
Mirza Law House,
ETAWAH

بعد همه نوروزی نکرده دران باغ حسرت افزا بدرشاه بست در دور

بعیش و عشرت مشغول می ماند تا اینکه از سیر شکار و فراغت

یافته برای محافل قدم خورشید شاه رفته ای به برادر کلان که از خود

برادر خورد بود الحاد و کمال داشت امده با دو چهار کس لعلیوس درین

داشته به معاودت باغ مید اختند برادران کلان هر چند

برای عقد بستن ابد شاه استمداد نمودند کردند با هم بدرشاه

رافت نشده از دیس مجبور شده هر سه برادران محبت خورشید

عرض احوال کرده خورشید شاه بربانهای امراء و وزراء حق تعالم

درشاد اگر قبول نکردند امراء و جمله باهم مشورت کرده بیان

کردند که بدرشاه از عروس برادر طفل خواستگاری به بابان دارد به

کنده اوند برشارد مانی تصور به و جبال حمله ارکان دولت قرار

گرفته به شاهزاده مذکور رفته بوسیله زبان خود سرا خوش

Supplied by
Mirza Law House,
ETAWAH

این کیفیت ساخته عروس شاهزاده جواب داد که بدیدار

سخن من هم نخواهد رسید یار همه تا معروض دارند که آن

ملکه زمان بیکباره بدل رنجیده از اندیشه و مایه مرض مزاج بدرشاه خواهد

اند محتاج است عروس شاهزاده منتظر است امرا و وزرا حسب باید

مکان خود باز رفتند وقت سحر که بدرشاه موافق معمول قدم بحمام

برادر خود آمد عروس شاهزاده بود بدلره تنهای خیلی دلتنگ است از

از بدرشاه بر زبان آورد بدرشاه تا استماع این کلمات چین

بر جبین کرد بصد رنج مکان خود کرد در آن وقت عروس شاهزاده

از زبان برادر که باعث طول انجامید حیف خاطر به خیال ملک درد

خیال

که هیچ آثار دانه به یاد عهد لگام خود لگاس حال به بیکس آورد

مزاج خود دارند به سمع رسید این سخن آتش غضب در دل

بدرشاه

بدرشاه خوش آمد که ملکه سحر بر عاشقان مکان خود رفته بزرگ

عاشق دیده به جواب ولکرات حال سبب الفراق بشاهزاده دل

آمدن شد بیدار است که آثار دانه کدام ولی حال عاشق او نشان

بدرشاه عاشقانه بر حال اش انکار آثار دانه فرقه و اشعه

دل آرو شد داد و گردن حال به لمعه طره ناید ارتش تمهیده مجنون

وار سر رشته به تمام وصال کشت و شمشیر نشان را

در میدان محبت الحال قول داده که لگام دایره عشق شکست

نه تنها عشق امید دار گرد سب این دولت از لطف گرد ردیل

هیچ اثری در میان نه کند عاشق بسال را عاشقانه سب درود

در بحر لطف عرق نمانده و جواب خورش تا کوار دارد

آمدم برقبه آثار دانه که دلربایی بدرشاه بسره دید بدرشاه برای ملکه

ال تحول دار کرده

راویان اخبار و ناقلان آثار چنین بر صفحه بیان حسن ثبت کرده
اند که در ملک مغرب پادشاهی بود منظر شاه نام که حاکم
ملک مغرب در حکم او بود و مال رعایای اطراف علوفه او
او در گوش چو ماه اقلیم ست و روز بروز بدیگر و مال بردار
بر در او استاده و مانند دجله دلیران دیر بیان قطع کلم بادر
او بود دار لعصل فی لحال دختری داشت انار دانه نام
که در حسن و جمال مثل او از آدم تا این دم دیده در جمال میلا
ندانست نرگس بیانش سحر را نی ماه جوانی و بی کلف وانی
خم ابروی سر کرا بهر بست بندی یک صد جد یک بدست
دل تنگ او چو تنگ نبات لب او چشمه آب حیات دندان
ان درج دهان قطره شبنم لعلیه مثال سینه بش آینه و لی بر
سینه

سینهٔ آینه رنگش تک بنیل آن نگار مشکین بوی ورق ریحو
ولی چو شبنم ال شکل چون قند نسیمی بهر و مه را رشک
گروه چمن شیخ نزدیک آن شکل رفتار به نمود آنکه صد ساله زنار
گسسته فا فتح چون بار دسماد باراد عاشقش سرو آزاد
مانده رو چو نو بهار بهشت کشن جام چو باده بر گشت بهر باده
غره اندا خم شعله آن روی جانان ساخم گل بود در بوستان
ناشکفته بمال نرگس در چمن ناشکفته مر لعل در جام
ناخورده بود به بنفشه در دست ناکرده بود در یک نیک کرد
سرکش چو دود بر جان وا بره بر آمون لعطه مشک و ماه دو هفته از
رشک رخ مهر درخشش بر چرخ فراق افتاده که سکسکس صبح
دام عارض عشق رنگش چون موج بر چشمه مهر جلوه داده وفا
سرو نسیمی ناله از حیرت بالایش چون نبشه نسیم کرده

و نرگس نرگس هم مستش باغ حیران مارک بوی سمندان
ربوده لاله حسن گلوسوز داشت سمن چون سپید براش
رخسارش سوخت و مرغ چمن چون پروانه گرد شمع پردور
سرش گردید لاله اموخت ها ها مشعل کش افتاب دالحم دیوانه
گیسی پریچ و دردم سر تا قدم از شمشاد هم سرکش حسن و غم
سرافراز متبری شاه اررو درست که ابدان اسیا بر اده
عالی نیاز له در حسب و نسل اد دیگری در جهان باش عودلکا
یه بدد حول ور بمه ملک ها بر چهار طرف کش خاطر خواه اوبدیت
بیامده مدام دریل فکری تو سبب جوی حسن و کمال اید شخوف
حق و دولت دیری مید است برانار دانه محافظت طال ی
ساخت و شکله عرش محمد تو حسب رسیده حظره ها چین دگر

کاخ مشتری شاه راه یافت برای محافظت انار دانه برد دل
سپهر چون فلک لکه باغ سبز و خرم باید اندر که باغ که مقابله
آن باغ ارم رم خورده هوای خوش و سوه ها راح خیال
یار اورد سبز باغ ریحان بوا سبح ارمرد تن لوح چمن بسان
ر طعال دلبسال الجنت ها از بیرکرده هزار داستال علعله اورد
و سبزه مطرا از بوی نسیم دا ابر از هوا سال دریا موج زن
گشته بطرف بر چمن سرو جانانه نهر جوی شد اب روانه
ر عداری سبز و خرم در جهات لطافت لوی نسیم اسب سطح
کان اسکار کشته نهرهای لطف و سکوار مانند سنبل نهر
طرف روان و غنچه ها چمن در برگلش لو مادل شاخه و دهان
بر چهار طرف باغ دروازه های سنگی بنا کرده چون سر نشین شاه

که در علم فنون طلسمات نادرهٔ زمان بود بسبب خوف عدو ویرا
از روی طلسمات ملوکانه حسن باغ بلند رحبت انار طلدل نه
دالو سر بن سر بس لگام زین سپید نو بار کرده و در حلقه
اندر حبت یک انار عجایب بند کرده و دو انار دیگر کرده انار دانه را
به افسون طلسم جو دو ساحره در میان انار بند کرده بر ساحل در
حسینانده سحر و جادو بسیار کران دیده زود اندر حبت ماران
سیاه بسیار و دو شیر عرین بر این جا طلسم او والدار است
دیگر بر چهار دروازه باغ دیوان را برای جوکی نهار حبت واحد
باغ تا عهد محمد عادلشاه جو دیو جوکی دیوان برای نگاهبانی مقرر کرده‌اند
چون آوازه حسن و جمال انار دانه به هر طرف گوش بر گوش بلند گشته بود
هر کس خواستگاری داشت مگر بسبب خطره راه ملک دیوان

دیدم

دیدم ذات اینجا نهاده ارکیش شد و خدمتی شاه
اراده نکاح کردن میدارد لیکن انار دانه الکاه بیست ارمان عشت
عهد به کس و رنا سعد بود قصد کردن شاهزاده بهار خسروی انار دانه و دزدیدن
ملک زرد شاه و کشته کردن مثل و بعد آن مسعود شدن مادر
بادشاه زرد شاه و بعد چند ایام روانه شهر شدن و رسیدن جوگی دیوان

لعل نگار جای عشق جادو فسون عشق ریحانه گل چون طراوتبد
سودای یار برون را وید چون بدر شبان شد جمال لب سبع از عقل
چون جمال جمال ابح بر چهره شیر سرخ شده است از زیو
فلک تیره شده است افندی چو فضای آسمانی ماه بلند در آسمان
چون آتش عشق انار دانه اندر دل او بجا شد از سوزش آن
چو گشت بیتاب رو کرد سوی ملک سیماب چون آب

رسیده و ادا [illegible] نمودن بیسرک [illegible]

می عشق پرنور انار جوانه و روماع بدیساه چونش ادرد و نیت صباح
که چو رسید از بس حیای دار روشنی هم بر عالم نور افشان گردید پدر شاه
از بستر خواب بر خاسته دستهای شوییده غسل کرده لباس نفیس در
بر کرده دعای بد و اهم و در جلوه شاه یک نوبتس شد کام خود و اسحام در
از رسن در بن اراسته شوع فاخر در یار سوار شده طرف
موت عبال نوبتس در ارست رفته رفته سیر کنان در چند روز
در شهری که پادشاه الملک عنبر شاه نام داشت رسیده نگاه
کرد که از حصار طرف شهر دیوارهای سنگین و حصار دروازه مضبوط
مرتبست رعایا در دل شهر خانه ها اباد کرده به فراغت تمام
ارام دارند پدر شاه در دل شهر رفته در کنار روان بسرای که مقام گاه
مسافران بود فرود امده مقام کرد تمام شب تا سحر در حسب تمام
بالقرام رسانید علی الصباح باراده شکار که از قدیم پدر او بود
اسپ تازی

اسپ تازی را بر نشستن از اب بسعه سوار شده بر یک دروازه
رسیده دید که دروازه الوان خشت هست و چند متولیان لگامانی
نشسته اند خطوط الوان بر سر دروازه رفته نشانده کرده الحالا هم
بکمال خود معاود نشانده امده از مردمان استفسار نمود که بهرادول
این هر سه دروازه کدام سبب است خوب محالف یاد دست
کشاده واقع است سه پادشاهان ساختند که نوبت دو و پدر یک قبل
سبب سیاه متصل دروازه شهر طرف بدر سید دور او نیست
هر کس که در نیچه او گرفتار می اید لعالم فنا راهی می شود ظلم پادشاه
برای بند کردن سه دروازه همین اندیشه حیا در رسیده او نیست
ضرورت بود دولت دو شهر ادراست کاری حرد کن در سی سال می اید
قافله ست همه حمل مردمان فراهم کرده و سلاح و حرب نیاند زرده

هر طرف که قصد میکند روانه میشوند بدر شاه تا طلوع اجلال
پر اطلال بدریای لشکرانش غوطه خورده با ذره کناره تو کش رسیده
تمام شب در آن لشکر بدرانند روز دوم و هنگام چو رسید زر لباب
و اکلیل زرین گرد بر سینه چرخ مکلول نور افزا گردید بدر شاه از لشکر
جواب بر خاسته لباس شاهانه در بر کرده بر اسب سوار شده
لطف حلقه یاد پیاده روان شده زیر رفته متصل لشکرگاه گردید شاه
رسیده دست بر سر نهاده و قامت خم کرده و تعظیم و تسلیمات
بجا آورده متصل تخت گاه نشست چون دست صباح
مهر انور بر سینه چرخ منور پوشید بر لباس شاهی زده
لطف شاه را ام نزدیک کشیده رد تسلیم نشینید پیش
شاه اقلیم چون دانه ملک دید رکید نزدیک نشست
زبون دید دریافت که صاحب تخت است از فرزندان شاه
است

است بر خاست بدر شد درنشسته سر در پیش پیشینه
گفت اینکه از رسول افندی این مده گوش کن بد وزیر گوید
در دولت نیست ملازم نمودن من هبت و اگر دریابان
بدر شاه این گفت از شش در دلم زدم دل زدست پاسخم
محالان است با خوف ملک آسمان است وزیر به میل است
هر روز از صحرا آید سو جهان نور ارو بیشت ادب پیش ای در
هر کس دارد به یک روز سر شنید بدر شاه این سخن را ملک شاه
بر سر تخت را که خلم سر نیم ملکش ارانیش او سوم
ملکش این گفت بدر شاه به صحرا در شش میل است
سپاه هر دو دیدار بدید و قوم هر دو ملال معلوم
رفت
اورا نه یکش تشنه نهاده سر در پیش نهاده استاده در العوبد

رسیدند تا بدر فیل محل حضور رسانید درویش او را از پیش

پادشاه رخصت کرده بخاطر آورده میکند از وضع و اطوار حسن و جمال پادشاه

در حیرت آمده در دل تصور کرد که شبیه این مرد را قرار داده ام

سال ها جلوه ظهور میدهد بیاید فرزند پادشاه دیار باشد

والده و پدر او را در اسعد بیابان رساند که پدرش سال ها صاحب

تخت و تاج در عوض هم نشستی عوض کرده بود شاهی پدر پادشاه هم

سر زیر کرده هر دو دست عرض کرده که ازین افعال حیرت

حضور فیض گنجور معروض سازد درویش سوال پدر پادشاه

حکم عرض کردن وزیر پادشاه متصل درویش رفته عرض کرد که بنده

شغل دروازه داری بحال بخاطر دارد اگر مخالف شغال

اطاعت از جناب طلب سبحانی کشیده اراده دیگر داشته باشد

یا از قضای این خطه ملک نازل باشد امیدوار لطف

که فدوی با طلوع ... درویش زود که از چند

قبل ... از صحرا قصد اهل شهر میکند دروازه ها بند دیده

سر خود را بر دروازه زده گریه داوری اگر قضای کسی

حال او ... درویش عرض کرده

اگر حکم حضور ... از ارکان دولت احدی ... کردن

قبل ... درویش فرموده ان فیل قابل

کشتن ... اروست

دشوار است پادشاه باز عرض کرد که فدوی ...

مقصد ... حصول ... کرده که ... این ... خواند

... طلسمی ... خواهد ... جواب ...

پادشاه از درویش رخص شده بحال خود آمده تمام

شب ... الصباح ... تا ...

سپاهیانه در بر کرده و آلات حرب شمشیر و سپر و تیر
به دست گرفته بر اسب سوار شده بحضور پدر شاه حاضر شد
موجود است که علاج برای تسخیر کردن فیل مست قصد نماید
جناب عالی منع نمایند همه جمله ارکان دولت و افواج هر در دروازه
بیرون آورده باید تماشای آن ملاحظه فرمایند پدر شاه
و هر چند که روبروی آن فیل مست رفتن آدم را یارای ندارد
رفتن و خاندان دل مجموع شما خوش و شاد و رای رضا تمام داد پدر شاه
قبول نکرده اسب جهانیده بآن طرف روانه شده آن شهزاده
از زبان برادرده شنیده رفت که همه تماشای فیل مست همین جا
مشغول بوده باشند ایشان لشکر کرده از دروازه بیرون برآمده
راه تماشای طرف صحرا کرده رفته رفته متصل جنگل جای دار رسیده شد
و اسب را جهانیده اتفاقاً فیل مست همان وقت در بالای
متصل

که متصل بود آمده از خرطوم خود اسب بالای سر و بدل خود بر
انداخت پدر شاه فیل را دیده به مفاصله یک فرسنگ اسب
را ایستاده کرده آواز بلند سر داد که ای فیل حرام خور خبردار
باش که برای مالش کردن تو رسیده ام فیل بمجرد شنیدن
این آواز از بالای اسب برآمده به طرف پدر شاه قصد آمدن کرد
پدر شاه به مجرد دیدن فیل از دور اسب را جولان داده بیرون
آمده طرف شهر و دروازه که برای تماشای فیل مست همه و دیره
امرا و رعایا بر دروازه بیرون آمده بودند آمده بآواز بلند زبان
گشاده گفت که اگر از ترس و خوف فیل افواج در قصد
رفتن شهر سازد او وقت الحال فیل ما ب پدر لحمه فرار
مقابل به تماشای فیل مست بوده باشند در یک ضمن فیل از
جنگل بیرون آمده طرف پدر شاه دویده خواست که

بدرشاه را که خرطوم گرفتار شده بود بدرشاه اسپ بالکوب
دشت جست جهانیده وار اسپ فرود آمده نام قادر بی نیاز بر زبان
آورده سپر و شمشیر و تبره بدست گرفته بطرف فیل روانه شد
فیل مست حمله کرده بر بدرشاه رسید سوی خرطوم فیل جانان
بیامد دوان چو الماس بر خنده پیدا نمایان دو دست اندران
رو در رو بر زمین بجان مرد زندان لیث اندرش روش
رهو بر جانب نا پاره گشت شیه مست آن جانب سجاره گشت
بدرشاه شمشیر بر ساده رو برد شد فیل خرطوم بر شمشیر زد چنانکه شمشیر
از دست بدرشاه جدا شده بر زمین افتاد بدرشاه که بر مست
الهی بوده شغل کردیده دو دیده بر دو دست بالا کرده بر دو دندان
فیل کرده بهر طرف کشیدن شروع کرده فیل را مایل و عاجز
گردانید بدرشاه چون فیل را لاچار تمام دید بر هر دو دندان
او کشیده

از دست کشیده بر زمین انداخته خود بر دوش بسته و شمشیر از نیام
بر آورده خواست که سر فیل را از تن جدا سازد فیل مست
به سخن آدمی آمد که ای مست وار روح او را بر آورده که مرا راه
جدا ربای بخش باید دیگر احمد و قصور ادن اگر خواهد کرد بدرشاه
کشته کردن او موقوف داشته دندان و خرطوم او شمشیر بریده شد
و اگر دانست فیل رو بر خاسته از باعث شرم بریده شدن
دندان و خرطوم لطافت صحرا گریزان شد و هر جا که در آنگ
رفتن ایشان بطاقت شده بر زمین افتاد که روح از تن
جدا گرفت بدرشاه هر دو دندان فیل را بر شانه بسته و
بر اسپ سوار شده پیش بدرشاه رسیده اداب تسلیمات
بجا آورده هر دو دندان پیش گذرانید بدرشاه زمان خطاب
جوانب و دلاوری بدرشاه بسیار خورسند شده

Sapru 479
Mirza Law House,
ETAWAH

خود کرده محل خاص آورده باعزاز کمال مجلس نشسته بادشاه
ل شده پرسش سوال بود بدرشاه عرض کرد که این خادم
در مدعو رسیده بادشاه مالک ملک مشرق ام چون برای سیر کار
از ید خود رخصت کرده برآمدم باتفاق دست ازدی
قسمت داب دانه رسیدن این مکان وحصول شدم تو
جناب عالی که زمره الوه لطر بعضی [illegible] حبابه خود طلعت
پاره وصل واسب وعده که صالحه [illegible] بندیست خود
پوشانده دوست رفته نزد خود رسیده حاصل نشاید ایشاد
وعده که حاله شما را بجای فرزندی قبول کرده ام دختر خود را با
شما عقد نکاح بسته بدهم و درمان روا بی وحکم رانی تمام ملک
بعوض بنا دهم درویشاه این سخنان زبان وعده
از در بر خود برای حالی کرده دلول تک [illegible] عاصمه
قیام

قیام کردن بدرشاه فرمود در نوبت ارشاد بادشاه مکان صاحب
خالی کرده داد بدرشاه رخصت شده به مکان موعود آمده آرام
گرفت درویشاه از عقب سرانجام لوازمات ضیافت تیار
کرانده بدرشاه رسانید علی الصباح بدرشاه مخصوص درویشاه آمده
درخواست رخصت مبدل کرده درویشاه هم سخن زود
بدرشاه بشنید درویشاه آمده رسید نشست [illegible]
سخنان درویشاه بدره لعاح کردن [illegible]
ان بدرشاه برده دست [illegible] درویشاه عرض کرد
که من [illegible] کاهیچ [illegible] سلسله [illegible]
باسخن دیگر [illegible] دارد درویشاه فرمود [illegible]
مجلس [illegible] بدرشاه
که در عذر کردن کداره [illegible] قبول کرد درویشاه

تمام دوستان و همال کامل را طلبیده باعث سعید دست
گرامیده بسر انجام شادی مشغول گشته صالحا مادسا نال بست
مالعوام رسانیده بر دو ر مور ده عیشت پدر جاه را با مهر منیر که بام
دختر و عقد ما نمحت بسته واسباب لعیش و ملیدل و کسبان
می شمار در دریا های اندازه موجب رسومات و بباوی
داده و بر دو را قران السعدین کرده انجام ملازان به فوا و مبا
نخست رو بدر شاه به محل خاص خود رفته با مهر منیر هم آغوش
گردیده حول تشیر با شکر عیش عشرت انجمید و لب بلب
و سینه به سینه انار سینه آتش پدرت ماتش کرده لعل
درج بهانی او را به مکید عیاشی خود پیست و رد در مقام سفته
از الماس سفته بهمین طور چند ماه با مهر منیر با عشق و وصل بسر آمده
من بعد خواهش ملازمش اما ردانه خاطر پدر شاه را با بنیت
لاری

روزی وقت صباح از خوابگاه بر خاسته و دست و رو شسته
لباس شاهانه در بر پوشیده و بیرون رفتن مرا اسب بسته محمد
سواره گردید مهر منیر پرسید که بار الها سکارا ین چنین کلاس قصد
کدام طرف است پدر شاه گفت که من از ملک خود باراده
سیر و شکار بر آمده ام حالا اراده رفتن دارم اگر زندگی وفا
خواهد کرد بار دیگر بلطفه دیدار تو سرور افزا خواهد شدید شاه
این سخن گفته بر اسب سوار شده بطرف مغرب راهی شده
رفته رفته در چند روز بسرحد ملک مشرقی شاه که از اینجا تا
باج ملک اما ردانه جوکی دلوال اول بود رسید بطور پدر شاه
آمد که زنی صاحب جمال زیر درخت اد کنند پدر و بش
بطرف سر خود ... نور رسید ... پدر شاه از دور
لب تا چند بیکی گشاده جول پدر شاه نزدیک ان رسید

ان زن دختر دیو بود محو دیدن بدرشاه گردید و زاری و انفعال
نمود که در دل بدرشاه زره اثر افتاد بدرشاه بحالت مجبوری دم
در کشید از عهد دور کرده و خواهش را در بساط جمع نهاد پس آن
دختر آمده زبان گشاد که از ازل من اول صید و دوم کرم به
باعث نجات این مردم درست دختر دیو گفت که اول
بدیدن حسن و جمال تو شده و شنیدن گردم دوم کرم به از قسم
جاری شده سبب سوخت دیو که وقت اصلی انجام را
بحال و اندر دست و سر بر آورد مال و دیگر سرها برد و دست خواهد
او گفت بدرشاه پریشان گشته پرسید که این مقال الدام صحیح
است و بوده کسی که در بن دادیه دست قیام داری دختر
دیو جواب داد که این ملک شهری شاه ملک جوب
است برای لکها بهای دختر جهد که انار دانه تمام دارد از چو

انگشت

حی دهر

جن و پری در باغ محافظت تمام داشته از آنجا تا این مکان
هیچ جوکی و دیوان نشانده است دیو مذکور که پدر من است از صبح
تا شام به سیر محفل مشغول می‌باشد و وقت شام در حمام ابدالزمان
آدم زاد را باید خوردن لقمه آتش بر سنگ را جمع ساخته بدرشاه
پرسید این احوال پیر احوال متوهم شده گفت حالا که تحد رفت
رسیدم زیر نقل کرم و گذر بدیدم در بهد که تو ما خرم در
حالت رحمه الله حالا که تو نو رسیده ام رحمه در حق
من منظور داری احیا رست دختر دیو چون بر حسن و جمال
او شیفته شده بود در دل خود رحم خورده دو دانه ماش بدست
گرفته چند افسول بران دمیده یک دانه بر بدن بدرشاه و یک دانه بر دیو
بر اسب انداخته فی الفور بر دو را بصورت مگس گردانیده بعد ازان

مردو گرگ زروح چوب داشته که جای حفظ لکا مذاست که ملاحظه دیو
نکند و دست شام که خورده شد اثور در محفل مجمع خود داخل شدند و
مذکور داری خانه خود رسیدند که ساعتی از دختر خود طلب کردند تعجب
اسوخت بوی آدم زاد بدماغ من میرسد دختر دیو گفت که از
بدین بودای عام اندام و دست که حق حال شده زیرا که ...
جن و پری نیست آدم زاد را چه یارای اصل آن شده که
بوی آن بدماغ تو اثر کرده از سر پای تن بوی بوده باشد
دیو خاموش گردیده تمام شب آرام نمود و دست صباح که ز طلعت
خورشید با اقلیم جهان شده دیو بدیدن ... صاحب کلاه
سرجای نشسته قصد رفتن صحرا کرده بود که دختر دیو سوال کرد که ای پدر
حاله را با اینچنین دیو طلب ... که در دل ...
باشد با او هم الفت نمود دختر گفت که ترا با آدم
چه

چه نسبت شده خاطر است دیو گفت که ویل واویلا دست آدم زاده
ازین بدبخت ایذا آمده در حوام تو اسیر و اندوه شده بیمار که یا او رسیده
چه بوده کرده دیگر دختر گفت شما در بین کشته باشند من بلاکش
آدم زاد کرده آورده میدهم مگر از دست تو رو بروی تو خواهد شد
دیو قول و قرار سوگند به پیمان آورد دختر برجا نشسته نگوشه رفته مرد
ملک از درج برآورده بران افسون ناخوانده بصورت اصلی خود
مرد را بسته بدر خود آورده دیو بدیدن صورت و جمال بدر پادشاه
آشفته و خورسند گردیده به آدم چه نکاح دختر خود را به بدر پادشاه
بسته روانه جنگل شده بدر پادشاه با دختر دیو هم بستر گردیده تمام
روز و شب به عیش و عشرت بالکرام میساختند روز دوم و شب صباح
که دیو بدستور بطرف صحرا رفت شد بدر پادشاه از بستر برخاسته
لباس شاهانه در بر کرده و زین بر اسب بسته سوار ...

دختر دیو گفت که حالا اراده کدام حاجت بدر شاه جواب داد
که من برای آوردن انار دانه از ملک خود آمده ام بحاجت ها
گرفتاری دارم حالا قصد بحال چاهست دختر دیو گفت که این
خیال خام از دل دور کردن بسیار بهتر است رسیدن آن مکان
دشوار است پس بدست آمدن مشکلات بسیار دارد چرا که
ازینجا تا مکان انار دانه هیچ جوی دیوان در راه نشسته اند از دست
ایشان رهائی یافتن بعید از عقل است چرا جان خود برباد دهی
هیچ جای بخورده تمام در جا مستغرق باش بدر شاه جواب داد که بر
در قسمت محرومم لیکن لطف جمله الله دختر دیو بسیار
این سخن ترحم کرده یک رقعه نوشته بدست بدر شاه داده گفت
که پیش از من این قسم چوکی دیوان در راه است نظر من دختر دیو
که همشیره من است نظر تو خواهد افتاد این رقعه بدست او جواب دهد
خورد.

دیو

خبری به بدل تو خواهد رسید آمده اظهار بدست پروردگار
بدر شاه رقعه گرفته بطرف منشیت آنجا در [illegible] راه حوالی کرد
رفته رفته در مکان جوی دوم رسید دید که یک زن صاحب
جمال بالطور نشسته بر در دروازه او که بنغمه سرای مشغول است
محو دلیل بدر شاه لب به چند بدر کشاده و وقت بر [illegible] یک
رسیدن آنجا [illegible] نموده بدر شاه بسبب چند [illegible]
[illegible] کرد دختر دیو بحال [illegible] که خنده کنان [illegible]
حال تو دگر [illegible] خان تو [illegible] حال شده است که و رفت
امدن شام دیو از برای خشم خود خواهد دید [illegible] کردن حیات
از دست بدر شاه در عالم چرا آمده بار [illegible] رقعه همراه داده همشیره
او بود آن رقعه را اسب دختر دیو داد دختر دیو از خواندن
مضمون رقعه دریافت ساخت که این آدم را دشوهر همشیره

مسببت لکور بمشیره خود رحم بحال پدرشاه کرده پر دو
دانه ماش افسون طلسم خواند بکلمه بر پدرشاه و دیگر بر
اسب انداخت الصورت عنکبوت نمودند در جای حفظ گذاشتند
پدرش خوش شد این که او را بدل پرسید که تو داد او را چون زن
احوال نامه کرد دریافت لباس ساحره را پرسش ما بیت یک شکل
عنکبوت آن هر دو را کرد مدرج اند القصه در گوشه برد و شب شام
که دیو پدر آن زن بخانه خود داخل شد بعد بلحظه پدر که پرسیدن
بوی آدم زاد بدماغ خود از دختر ظاهر شد و دختر جواب داد
که سودای خام بدماغ رسیده است که این خیال بجا آورده
در این دشت و بیابان آدم زاد را چه یارا که قدم نهد گذاره
پرنده نیست آخر آن شب دیو تمام شب آرام کرد بامداده وقت صباح
که برای رفتن صحرا مستعد شد دختر دیو دامن پدر خود را
درخواست عقد

درخواست عقد نکاح خود کرد دیو جواب آن زبان گشاد
که دل تو یار کسی خواهش دارد که باز پرسش من بیار شده حصول بجا
نکرده دختر دیو گفت که یا آدم کلان از روی من است دل خوب
آدم کلان کجاست یار دختر برخاسته به حجره رفته بدهمد افسون
بار دیگر الصورت اصل ساخته پیش پدر خود برده گردانیده
دیو بدیدن خوبی حسن پدرشاه و فریفته گشته بالعور با دختر خود عقد
بسته برای صحرا شد پدرشاه از صباح تا شام داخل شب
وقت انگیز ماند روز دیگر پدرشاه برخاسته به کنار
ساحره خواست که سوار شده راهی گردد دختر دیو دامنش
گرفته گفت که عزم کدام جا داری پدرشاه حال احوال
آورد اما رد اینه بر زبان آورد دختر دیو گفت که رفتن الی

مشکلست محال دارد چرا که دیو و پری را محال قدم تا دل

انسان از بس محال آدم زاد بیچاره را چه کاره میتواند شد این

خیال که در سر داری بدر کرده بجو بی تا در جا بوده باش

بدرشاه به قبول کردن راضی شد دختر دیو بیحال قسم دو

حرف پر زر قه تا عهد ست کرده خواهد بدرشاه گرده گفت

که همین طور بس این جوان دیوانه است اما ستیزه من بلا [illegible]

خواهد شد بدادن این رقعه رنج خطر نتواند شد آمده

رقعه را هم گرفت بدرشاه رقعه گرفته ماند نه سوار

روانه بشتر شده متصل حوالی سوم رسیده زنی دید که

و حال او را بسته بر دیوار [illegible] نشسته [illegible] دستور

سابق جدید دیگر به او [illegible] بدرشاه برد

آن دختر رفته لعین حال [illegible] زاری [illegible] کرد

دختر دی

دختر دیو گفت که بدیدن چه است نیست [illegible] آورده و از برش

جان تو کریه [illegible] دیو که وقت شام می آید بر سر که در یکی او می آید

سینه اش چاک [illegible] بدرشاه که او را حال دو حوالی واقف بود

از دختر دیو معذرت خواست و گفت سپردم تو ما [illegible]

تو دانی حاجت [illegible] و دختر را دل جمع نمود به بزم آمده

دیو

تفصیل حال بدرشاه [illegible] خواهد بود دختر دیو رقعه

خوانده ماندم به [illegible] تمام جدا افسون [illegible] بدرشاه و دید

دمیده بصورت [illegible] در جای محفل [illegible] و وقت شام

که دیو بخانه آمده [illegible] آدم زاد میان آورد دختر جواب داد

که [illegible] آدم زاد [illegible]

[illegible] اثر کرده باشد

دیو موافق معمول [illegible] بالقرام [illegible] رسانده و وقت صبح باز دیو

Supplied by Mirza Law House, ETAWAH

بطرف صحرا ای شد و قصد کرده دختر دیو گفت پدرم را
پسند خاطر خود کرده باشی پس من بیایم تا مدعای ایشان حصول
انجامد دختر گفت که مرا سوای آدمیزاد یا دیگری رغبت نیست
دیو گفت که آدم زاد را بیار دختر گفت اگر ملک بس کرده خواهم آورد
مگر بسبب ترس پیش تو نخواهد آمد دیو عهد و قول کمال آورد
دختر دیو برخاسته نوبت رفته افسون خوانده بدستور اصلی کرده
رو بمردی بدر خود آورده ایستاده کرد دیو بدل نشسته چشم بدر شاه
سفره نشسته نمودند با دختر خود عقد نکاح بسته به مجرا رفت
بدر شاه تمام روز و شب با دختر دیو بمباشرت با حرمت
روز دیگر علی الصباح که دیو قصد صحرا کرده رفت بدر شاه
از خواب برخاسته در پی مرکب نشسته سوار شده اراده رواج
نمود دختر دیو گفت که حالا قصد کدام جا نموده ام یا بدست
بدر شاه

بدر شاه گفت که از مدتی بود که مرا حسن و جمال آن زن دیوانه در دماغم
رسیده است قصد آوردن آن دارم دختر دیو گفت که این اراده
در دل دارید خیال خام است در این اراده هیچ دیو بمیرد جای
کی تواند رسید و بیرون آن کرد بدر شاه گفت بردباد
با دمی کشتی در آب انداختم اگر آتش وصل چه را کسی پایان
ساختم دختر دیو عکس شده پاس خاطر بدر شاه مرحبا سعید
چند روز دیگر نوشته حواله کرده گفت که هر قسم برخود بستر
از همشیره من کلاغات خواند دیدوخت و ادل ز رو میکند و
خواند خست بدر شاه رخصت گرفته روان شده رفته رفته در چند روز
در محال خوی جادوم رسید سواد بدر شاه آمده یک عورت جمیله
بر دروازه خود ونشسته آمده عاشق ده است بدبدل بدر شاه دل
گم شده بار کرده و من چه نشسته آن شب بدر شاه بزرگ

ان صورت که دختر دیو بود رفته پرسید که چه کرده‌ای گردن ما را برم
اندر حلقوی یار ام دختر دیو گفت که من اول قباله حمال تو
ولیکن دیگر حال خوب پدر خود گرفته پدر شاه فی الفور رفته برادر ده

حیال

پدرت او داد دختر دیو به ریاضت مشغول شد در رفته
نوشته شمره من آن تسلی و شوق پدر شاه زیاده از حد ساخته از
روی ترحم چند دانه سرعت پدرت گرفته و آن را فسون یاد میده
بر بدن پدر شاه دست انداخته الصورت مگس ساخته بجای محبوط
نگاه داشت چون زردی آفتاب زرد حالص خورشید را در بوته
موت انداخته که تاب ماهتاب از کان موت برآورده
دیو به تحت مکان خود آمده تمام اندر عالم دور کرد اصل لوی آدم بو
مدماغ خود دار دختر مهمان آورده دختر جواب داد که درین دست
نگاه آدم را محال است دیو پسر هم نگاه به سوال کرد

دیو

دیو جا موجب که رفته تمام شب ارام نشست علی الصباح که رسیدند
جهان گرد آفتاب چشمه نور بر بساط آسمان افکنده دیو بسیار خشم
بر جا نشسته برای رفتن صحرا مستعد گردید دختر دیو دست پدر خود گرفته
گفت که حالا مرا با کسی عقد نکاح بسته چرا دیو گفت ارزو
هر که در خاطر تو باشد مرا مطلع ساز که با او عقد بسته دهم دختر
گفت که مرا خواهش آدم زاد است دیو گفت آدم زاد در جای
پدرت امید بلد بس کرده بیار که با او هم بستر کرده دهم دختر گفت
بلدش کرده ام ملک است خوب تو روبرو بخواهد شد دیو
چند قسم مهمان او لو دختر دیو بر جا نشسته نوشته رفته بر در افسون مرده
را الصورت اصل نموده پس پدر خود آورد دیو به لطافت حسن و جمال
پدرشاه از خود بیهوش گردیده یار بیهوش آمده دختر خود را
با به تیاه عقد ساخت بسته خود صحرا رفت پدر شاه

تمام روز با دختر دیو هم آغوش بوده از بهارستان عیش
و عشرت گل مراد می‌چید آورده و عجب با شگفته از باب باغ
عیاش به ماند روز دوم که نیر جهانتاب خورشید بر فرش
به برج ملکوت جلوه گر شد دیو از خواب برخاسته بطرف صحرا
رفت شاهزاده از بستر برخاسته غسل کرده لباس فاخره در
بر نموده سلاح در بر کرده خواست که بر اسپ سوار شده
روان شود دختر دیو دامن شاهزاده گرفته پرسید که درین صحرا
خالی از قصد سیر رفتن بلادی چنان مکان داری این اراده کم
غم مکن تو مهمان من باش بندی مکن کام تو گرد دستم آید

سخن که بندی و بیرون باید کار / خوا مرد دائم بود مردوبار
یک امشب همی شاد دارم دل / ز اندیشه آزاد دارم دل

شاهزاده با او مخاطب شده گفت که من از مدتی برای سیر و شکار
برآمده‌ام

برآمده‌ام و بفضل قادر بی‌نیاز رفع ملال ما حاصل شده امید است حالا هم
امیدوارم که حصول مدعا خواهد شد دختر گفت که کدام مدعا الحق حال
که صفت آن انجمن آرا بسرجوش داری شاهزاده گفت که قصه
مدت بسیار عشق آن ماه در دل من جا کرده است و به سودای
او عمر خود برباد میدهم و به همین اراده قصدی دارم دختر دیو گفت
که سودائیکه در سر تو محلل شده است این خیال خام است از دل خود دور
کن جائیکه قصد رفتن داری در آنجا گذار جن و پری نیست آدم زاد چه
یارا دارد که خود را آنجا رساند شاهزاده جواب داد بر همه در سمت
من نوشته است ازین سبب الهی مجبورم اگر رسد کار نامی خواهد ماند یار
شاهزاده از سر ارادت خواهد شد دختر دیو هر چند به تکرار استبداد
کرد هرگز قبول نکرد دختر دیو لاچار شده اشک از چشمان جاری

Supplied by
Mirza Law House,
ETAWAH

گرد گفت که اگر میل اراده سفر خاطر است تا رسیدن ای
حوالات بسیار در راه است اول بر دروازه جوی دیوان دیگر
آن در باغ گرد در جهای دو شیر غریب و بر شاخ های اندرخت هزاران
مار سیاه هستند چون من یاد گرفته حال در دست خود تو
ام تدبیران کرده میدهم   هر چند که عذر دختر دیو بود برابر
حرف را ملک بدرستی نشنود   اشک از چشمان جو گرد جاری دختر
گفت از [illegible] درابت [illegible] ها که هر طرف نگاهبان هستند
در باغ دو شیر و زیاده ماران هستند تدبیر رسیده مثل میسازم
با بیهوشی مرد محبت دارم   بر حالت رحال [illegible] در جاه و
گرگان و دو گوسپید آورده پیش من بعد ملک پیش شیرها دان کرده
طلسم برای پیش ماران داده دختر دیو ابی اسحق لعنه فی الغور
دو گوسپند

دو گوسپند و دو گرگان این دست من شیر بیاده کا و ملک پیش برده
و بر چند دانه ناس اشون ها خوانده حواله بدست ایشان جمع گفت
که اول وقت نیم شب بر دروازه باغ رسیده دانه های ناس بر بدن
دیوان جوی افکنده و درون باغ رفته اول گوسپندان را پیش
شیران گذاشته و پیشتر قدم نهاده هر دو گرگان این زیر درخت
داشته و پیش شیر زاران انداخته و غفلت [illegible] زیر بماندر
رفته انار دانه را که در میان انارها طلسم [illegible]
[illegible] شکسته در پارچه بسته بر بران توی و بار [illegible] نگاه
ملک بدرستاده این کلمات را ذهن نشین کرده و بر اسب سوار
شده و همه اسباب همراه گرفته از دختر دیو رخصت یافته رفته
رفته تا وقت نیم شب بر دروازه باغ که جوی بجم دیوان بود
رسید و دید که جمله دیوان بسته غفلت در گوش بیاده در خواب

ما حاط

اندید چنانچه دانه‌های آتش را بر سر دیوان افکنده خود بر
دروازه رسیده در باغ وا کرده داخل باغ گردید پدر شاه بجلدی
هر دو گوسفند را پیش شیران در انداخت و در تحت درخت انار
روان شد ماران سیاه که از کرسی سواری در رسیدند سوی پدر شاه
قصد نمودند پدر شاه هر دو کوزه شیر را بر زمین نهاده شیر با دو گاو آن
دران اندرخت ماران بنوشیدن شیر مایل گشتند پدر شاه
وقت یافته بچالاکی تمام زیر درخت رسیده و انار چیده اناری
که در و انار دانه بود از شاخ شکسته در کمر بست را بچلدی
حوالی کرده بر دل باغ آمده روانه شده در بعضی سر شاخ
انار که از طلسم بود بام مهر زده از هیچ امداد نه دیوان چون که در
خواب بودند از ارخنبدن سرکاه در جهان بیدار شده
اندرون باغ آمده دیدند که درخت انار بر زمین افتاده و

اناری

اناری که دران انار دانه قوت گشته بود نمی‌آید بر دل باغ
آمده لطرخله پدر شاه روانه شده بود بهر طرف دویدند پدر شاه
بر قوت اسپ جهانیده خود را بمکان خود دختر دیو رسانیده
بهای احوال کرد دختر دیو بچلدی چند افسون بر بدن پدر شاه و اسپ
دمیده بصورت مگس ساکرده در جای مخفی پنهان داشت که
دربعضی زبان حوالی رسیده از دختر دیو تفحص شدند که درد
که انار دانه را دزدیده در جانه تو آمده است زود حواله ما باید ساز
دختر دیو گفت که سودای در سر شما باطل اندیشه است
که درین دشت و صحرا الداره کدام کس است که او را دیگر رد
باشد دیوان هر ل سراغ نیافتند مایوس شده بازگشتند بعد
ساعتی دختر دیو افسون خوانده پدر شاه را بصورت اصلی
بر آورده گفت که حالا کدام مقصود به مرکوز خاطر است

بدیشاه در خواب اول زمان بار کرده گفت که یا لعل انار دانه
را بخانه رسانیده و با خدا طور رشته بار عملدارات خصمای
ملک بر طرف افراشته و همراه خود ملک خاص برده بطبع
خواهد مانده دختر دیو دوم سخنان بدیشاه کرده از راه مهربانی
چند اسول امورانیده رخصت ساخت و بنالید کمال لطف
که انار دانه را در مکان حفظ خود برده و انار بر اسپ نشسته چند
اسول بران دمیده و انار دانه را بر آورده در یک تحفه گذاشت
قصد آنجا خواهی کرد اگر در این سعی آمدت هم حظها ظاهر خواهد شد
انار دانه از دست خواهد رفت و سعت زیاده در حال نو
نازل […] شدن دیر بخواهد کرد بدیشاه از سخنان سخنهای
کرده لطف ملک خود روانه شد بمنطور از هر چهار جوی
[…] شده در رخصت یافته در چند روز متصل شهر خود
رسیده

رسیده در باغی که تازه تر از خلد برین برای سیر و نشست خود
تیار کرده مدام رونق افزا داشت فرود آمده زیر درخت روش
زمردین گسترانیده اسباب نشست بود یک لحظه خیال کرده
در همین مکان صاف و پاکیزه انار دانه را بر آورده بود
و در بهشت کمال به مجلس خاص رسانم بعد از آن انار را از طرف کاسه
وا کرده بر آورده و چند اسول بر و دمیده متصل آن از اسول
و انار دانه بظهور آمد بدیشاه محو تماشای جمال و حسن انار دانه
والقه و مدهوش گردیده بر زمین افتاده بعد ساعتی که در حسی
هوش شده برخاست از دست خود پاره دیدن انار دانه
رسیده و هوش غلطیده و سر بر زانوی انار دانه نهاده آرام
ساخت چون از چند روز که اتفاق حسن […] خود علیه
خواب ربوده بود آمدن بدیشاه بمکان باغ و در خواب رفتن و

اندر آن دختر خاکروب داماد را به مکر و حیله به چاه انداخته خود هم
کشته و ... اورا بمحل خاص خود داخل ساخته

مصاحب و ... چون زمانه با بهار رجوع دوار ... نگردش
میان ... با ... پیرزن و گاهی ... مال برده ... بسمت
بیرون شاه ... نگردش آمده پیرزن افتاد ... وار وصل جدا
... انار دانه ... بیرون شد ... خانه ... باغ
وقت ... دیگر ... کرده پیرزن چاه ... در برآمد علم خواب
نهاده سر بر زانوی خواب ... خاکروب باغ دل آرام
درآمد خاکروب ... نام ... دید ... ریحان
بدل گردید ... طور خاص ... انار دانه که باید
گرد ... باغ خانه ... بر دل ... کارگر شد ... خوب
کفش ... زنند ... کفش
که اندر هم

که اندر ... سخن ها ... گفت ... رو گردی خود را گرد یکبار
... افگند ... سنگ انداخت ... آن کس قصد سوی ... کرد
... بران خود انداخت ... ایست ای د
... دختر را ... نام دختر خاکروب ... از
... خاکروب باغ ... خاندان ... خود خاکروب ...
حامله ... بخواب عصمت آرام داشت رسید دید
که ... بستر ... در دل خود مصور شد
که این مکر و فریب ... را در چاه انداخته به سمت ... شاه
... زاده ... دختر
خاکروب ... در حال در مجمع ... آدم ... ان
عدم ... این خیال خام در دل وارد ... انار دانه
که از ... زیبا ... درست ...

[illegible]

مگر وی دختر خارکوب شد دختر خارکوب سوال کرد که ای
ملکه زمانه در عرصه قریب در محل خاص داخل شده است
بارها سیر انجمن باغ تماشای محال خواهد بود اگر رسیدیم
بی کلمات دلطارگی زر جنان یا بد دارد منظور قبول باشد دو چار
عشقه سیر و تماشای باغ سرور درست حاصل شد
انار دانه عذر بسیار نمود که بر زانو درد است بهانه اورده
دختر خارکوب گفت که یارچه رو به پیدا کرده است باید
زیر سر پدر پادشاه داشت را زانو خود بیرون ساخته باید رفت
انار دانه موجب گفتن دختر خارکوب زانوی خود بیرون کرده
برای سیر باغ روانه شدند رفته رفته بر سر چاه رسیدند دختر
خارکوب در چاه نگاه نموده از انار دانه گفت که لباس
زیور خود بده که پوشیده اول در چاه هم ببینم ان
همان

همان زیور خود پوشیده در چاه نگاه کن به بین که عکس‌ها
در چاه است انار دانه که معصومه زمان بود زیور و لباس از
بدن جدا کرده حواله دختر خارکوب ساخت دختر خارکوب
لباس و زیور پوشیده بر سر چاه سر خود افکنده بار بود و گفت
انار دانه گفت که حالا در چاه نگاه باید کرد و عکس
در آب ملاحظه باید ساخت انار دانه که گردن مایه ملائکی
شدی بود بر سر چاه امده سر خود بر کرده ساده گردن نموده
دختر خارکوب که منتظر تمام داشت و بلاد وقت دقا
گردن بود عقب انار دانه امده و انار دانه را در چاه بسنگ امیر
انداخته و خود بسنگ کلان در چاه افکنده برو بدر شاه که در خواب
بود رفته رو به پیدا اردبیر بدر باشاه ایستاده کشیده بر سریر
زانوی خود ساده یاد سر کردن شروع نمود بعد دیر

که بدرشاه چشمها احوالات بیان کرده نموده را بالای سر خود
نشسته دید زیر ده برآمده بی ماه روی چو خورشید تابان برآمد
شگوفه دوازده ماه و دو گیسو کمند پیاله کرد از سر و بلند
به خیال بدرشاه صورت انار دانه که دست از جواب
بر قاسم لباس بر بدل ساز کرده از نموده که کای
انار دانه بسیار گردیده گفت که تو دری الست پاک من بجانه
خود رفته از مات سواری ده بار کرده بار دری کار رسیده
با عزت کمال در محل خاص خود هم بدرشاه انجمن حدود
از بال برآورده لطف خانه خود روانه شد اول از ادراک
ملاقات گردیده برادران از ستاده بدرشاه خرم و خوشحال شده
دید خرم که خورشید شاه رسانید خورشید شاه
محروس خیل جراسل بدرشاه الوبر خاسته
به سبب جدای

به سبب جدای بدرشاه که در گرداب غم والم غرق بود که رسیدن
امواج رسیدل بدرشاه به کنار وصال رسیده بیرون محل خاص آمد
بدرشاه از دور دوید بر پای خورشید شاه افتاد خورشید شاه سر بدرشاه
بر داشته در سینه خود چسپانیده پرسش احوال کرد بدرشاه کیفیت آوردن
انار دانه و گذاشتن در باغ خاص عرض ساخت خورشید شاه
همان وقت که کارندها و امرایان فرمود که سواری خاص تیار کرده
و مردمان بسیار در جلو گرفته در باغ رفته آن دلربا را سوار کرده
به محل خاص آورده داخل سازند کارندها از حکم سر گرفته
سواری تیار کرده به باغ رسیده انار دانه را بر محفه
نگار سوار کرده و گوش چو رمی سوار کرده در ساعت سعید
مهر او برادر به محل شاهی رسانیدند مادر و پدر بدرشاه بدیدن
حسن و جمال نموده که انار دانه بود بسیار مسرت اندوز

گردید و وصال او بسته برادران گلدان هم برای مشاهده کردن

معشوقه با اشتیاق تمام آمده بتماشای نظاره حسنش محو و در...

خورشید برده مردود گشته بودند سایه عشق که مستقبل شده بودند ماه گاه

بر چهره آتش ور افروخته بود پس آن زاده گلدان که از دور برادر خود بود

وارد بدید شاه گلدان بود یارش از روی معشوقه مردانه ملاحظه کرد

محو دیدن گردید پس گلدسته که سینه این عورت مثل صورت

معشوقه مینماید اکنون ترا اف دلدار بیدل او را و کس او را هم اوردلی

حاضر بود شاه هیچ از زبان نه برادر دست همه یار رخصت شده گاه چو

بار قصد بود که از ما یاکی زبان نصب او بود معشوقه را گاه

امار داده تصور بوده بسته دور برده پس بر سر خود دست نمود

عبادت در بر سرف نهایی محبت شرد تمام روز به سیر و شکار مشغول

مانده

مانده وقت زن که داخل محل شده حمله او آن خود مثال بلبل دیگر

به بال او رسیدی و لیکن در عشقش حسن امار داده العهد بوده که در قی

ازرار خود همان عهد است مدام تلبود عیش و عشرت

می کرد اینک القصه و قصه معشوقی امار داده را در چاه انداخته و خود

بجای امار داده بخوابیده همه اعوش بلده به ساده گردیده حال امار داده

بجا طور بود است بیان احوال امار داده در چاه و لحد امام تصور

گل سول شدن در چاه و سیدن اسد گل ملکه بدر شاه دختر عاقل

دوران فلک نه طلسم ساز است و دیده مرا دیار است

ادیده این طلسم خانه چند و یک مرا و بدر چاه نیرنگ وصالست

نقل بود از نادیده عمر هم یاد چون معشوقه امار داده در چه

انداخت بیدکانه از قدرت کبریا که کامل پیدا شده

در حال چه مل تاگاه چشم با عیان نیز بیش حال او

عیان شد یکروز پرتو شاه داشت در دم می‌آید بکول
داریم هست همچو خیال گرفت آن گل از اثر انار دانه
در دل دریافت جان زمان مرا رسید بر سر راه که باشد
چون روز فتوح بعد بیرون طاقت گریست که از لوح
عالم شوید از قدرت کامله قادر بحول چرا عقد سوره انار دانه
که در چاه افتاده بود بصورت گل بکول در چاه پیدا شد
بالای آب شنا درید دانست که ماهی بر سر چاه دید که از زیر چاه
می‌گردید روزی باغبان آن باغ برای آب بر سر چاه آمده
یکبارگی گل بکول بنظرش در آمد چون رنگ گل بکول که از
گلهای گلشن زمانه المعانی بود باغبان بود بخیال آورده که
این گل را بدست آورده بحضور پادشاه رسانیده عطای
خلعت فاخره ممتاز گردد هر چند که دست در چاه انداخت
گل میو

گل بهر زمین پیوست و بدست نه افتاده باغبان در تعجب شده
فی الفور احوال سرسبز این گل مذکور در حضور پادشاه که جمله امرا و
وزرا که فرا طاعت گرفته حاضر بودند آمده عرض کرد شنیدن
زبیر اول برادران ملک بیدل پدر شاه خود بباغ رفته قصد بردن
آن گل بکول ساختند هرگز ایشان شیخ او وصال نگردیده وزیر
رسن و راب غرق شد برادران پدر شاه از این کار مانده شدند
به مکان خود باز آمدند روز دیگر خود شاه که از حال گل واقف بود
همه وزرا و ارکان دولت سوار شده به سیر باغ رسیده
بر سر چاه آمده دید که آن گل بالای آب می‌آید و هم زیر می‌رود هر چند
دام انداخته ماهیگیران گل گردیده خورشید شاه کوچ نموده
داخل دولتخانه شدند با وجود این اشتهار روزی عطارد

وزیرزاده که شمس و عمار بدر شاه بود آمده اول گل بکاول آن
بدر شاه ظاهر کردند بدر شاه فی الفور برای تماشای گل مع وزیرزاده
براسب سوار شده در باغ داخل گردیده بر سر چاه آمده نگاه
کرد همانطور عکس گل که در تمام گلها خود دیده بود ملاحظه کرد وزیرزاده
خواست که گل را بدست آرد عکس گل در پیش او نشان نماند
بعد از آن که بدر شاه دست خود برای گرفتن گل در چاه انداخت دید
که گل مذکور خود بخود از آب جسته بدست بدر شاه آمد بدر شاه
شگفته رنگ او دیده بسیار وقت افتاده بعد
گرفته محل خاص روانه شده داخل گردید بر وقت بوی گل
دماغ و دل معطر ساخت چون قادر بی‌یار در یک لحظه
رنگ های بوقلمون بر صحه ظهور آمد بود مدتی که بدر شاه

باتماشا

هیچ راز خود از فیروزه پنهان نمیداشت در میان مذکوره سخنها
دیگر و دیگر یافتن گل بکاول از خانه باغ در بهشت آورده فیروزه که چه
اما روانه ازدست بالکل رفع شده بود و خیال آورده که شاید چه در
شدن اینجا گل بود اما روانه هم یاس نشود که یک دفعه دیگر بت
نیز حصول نبرد که با عشقی این فکر خیال پاره پاره
گردیده گل بود روزی بدر شاه که برای سیر و شکار سوار شده
فیروزه به بدر شاه عرض کرد که اگر گل بکاول غایب شود تا
تشریف آوردن حضرت عالی که تماشای گل دل را محظوظ
داشته باشم بدر شاه که از مکرهای فیروزه غفلت نداشت
گل را حواله او کرده روانه شد فیروزه قابو و دست دیده
گل را برگ برگ از گلابدیده ریزه ریزه کرده بدست تی کرد

واده گفت که بیرون احاطه قلعه هایل قفل جات رنگکان کرده‌اند تا

پرده مانده دیگر نیز بموجب گفته معبود آن محل پرورده را آمده اقلیده

بیان احوال مبتلا شدن در جنت کنار از دریاهای بزرگ گل سوسن

و نگه چیده از رنگ کنار لولد شدن ملک دختر جمیله بجانب کلکل و رسیدن

احوال حسن و جمال دختر با لباس زیبا بر شاه به معبود و ملک دختر رسید

چون معبود نیز پرده آن محل اقلیده بجانب راه منزل بدیر رسید

بهم سوسن بعد بیدار کرده شد هم و هوش پیدا شده بلده رفت

کنار از فصل جدا شد و دریار آمد اینجا خوار بیکار بارها گشت

کلدل چند اردیار در خانه جمال خوشاده حول تخت بدید

خوشاده یک دختر خوب رو در رودید مروا بسته بود

زر ریشانید گفت از زن حوله پرورش نساز از آن برگو

ملکی این راز الحصه چون دختر افزود در حسن و جمال زیاده بود

یکروز

یکروز نشسته بود مرور افتاد چونکه بد برشاه زآنکه دریدن از حرکت

بیحال از معبود مانع آن حال بشد چون حال ادبیده شاه ازبکر

دوید گشت در راه افکنده ور عصود آسیب هوش پیدا شده

باغ بر زنش الحصه چون بدیر شد از بعد بر هوش می رود از

و پدر که مالامالی از آن برگهای مرا شده مل کبول یکدرخت بیار

بر جمال مکان حس جان که پیدا شده دو چند روز در [illegible]

کلدان شیرین قابل خوردن شده طعلدن الحا بارهای درخت

عجایب دیده مرور با رنجه و جام از درخت سنگ نشسته بود دید

از اتفاق زمانه متصل اندر تنگ جانب کلکل بود که کلکل مدبور بهشت

تسیر به بارهای اندر درخت شده چند بار کنار اردوخت بشکسته

بجانب خود آورده و ریبال تند و شدم و هو گاه نشسته هیچ امید

ازمنبت الی درمیان جمال بارهای کنار که کلکل بجانب خود

درگیرند و گندم داشته در یک بار کنار که اثر انار دانه هم بود

در چند روز زلصورت دختر حسنه پیدا گردید بعد چند ایام گلال از

زن خود پرسید که درگیرند و گندم بار کنار برای تخم شدن داده ام

برآورده بیار دیگه زن گلال دست در گندم و انداخت یکبارگی

آن دختر مانند طفل گربه درآمد زن گلال وهم خورده گریه شروع

خود رفته پیش حاکم شکایت کرد که این بلای عظیم از کجا

آورد گلال با استماع این سخن خود رفته دست در گندم و انداخته

چه دید که یک دختر در گندم افتاده انگشت خود می‌مکد چون

گلال که هیچ دختر و پسر نداشت از بابت الله ولدی لطف خود دید

دوی آن دختر را از گندم برآورده در کنار زن خود سپرده

گفت که حق تعالی این دختر به نصیب ما نوازید بابت

زادرگی

پرورش این دختر از جمله اسباب زیادی تقدیم وان زن گلال

پستان خود در دهان دختر نهاده که یکبارگی شیر جاری شد

دختر نوشیدن گرفت القصه چون دختر گلال وقت ده ساله شد

بیرون دروازه همراه دیگر دختران در بازی می‌ماند روزی پسر شاه

راکه بر روز برای شکار می‌رفت اتفاقاً از راه دروازه

گلال گذر سواری افتاد محو دیدن حسن و جمال دختر گلال که از حسن

نمونه مطاع عشق ازل گردیده و شیفته بسیار گردید چون

وسوسه عشق هی در دل بسیار داشت بباطن خیال کرده

با شاهان و ندیمان در روز از یکجا راه سیر کنان اندر بیست

داشته نظاره چهره زیبای دختر گلال سرو... ابرو حسن

از اول وقت زمانه روزی دختر گلال غسل کرده لباس تازه

پوشیده بود تمام بر در دروازه خود نشسته بود که در بعضی
شب‌ها سواری پدرشاه رسید پدرشاه هم باید ملاقات او و تعریف کرده
در دل تصور نمود که از حسن و جمال انار دانه خوبیت زیاده دارد
چون سبب داشت میمونه خیال دیگر را در دل دخل نمیداد
حرمت اشتیاق را در دل خود جا داده بظاهر بی پروائی
و در باطن سعی او داشت روزی بدستور قدیم تذکره
گفتگوهای بسیار در میان آمد اتفاقاً احوال خوبی حسن و جمال دختر
ملک از زبان پدرشاه برآمد و گفت که دختر ملک در حسن و جمال
از حسن تو زیاده دارد و مثال او کسی در جهان نظر نیامده است
باستماع این سخن میمونه را هم کمال بد حالی دست داد اندیشه
کرد که مبادا که پدر انار دانه خود آمده باشد فکر این در دل کرده
خاموش گردید

خاموش گردید وقت صباح که پدرشاه برای شکار سوار شد در وقت
میمونه خادمان را طلب کرده گفت که سراغ تولد دختر
ملک را بر دریابید اطلاع سازند خادمان بموجب ارشاد
تجسس کرده بظهور رسید که تولد آن بظهور آمده بود دریافته موصل ظاهر
ساخت بدر یافت این حال میمونه اندیشه کرده خیال سابق را
بخاطر خود راه داده که تولد این هم از ما سیر انار دانه پدر یافت خواهد
وقت رسیدن معمولی پدرشاه میمونه جامه ملکردی را بر بدل
خود ملبس ساخته بر پلنگ علیحده و چادر را بر سر انداخته بیمار
خشم مشتهر گردانید چون پدرشاه وقت آمدن از میمونه رفتار
احوال خود کرد این زمان باز نگرد یار پدرشاه مبالغه تمام
ساخت میمونه جواب داد که مرا عارضه پدید است که حالا
حالت دیگر عارضه ندارم پدرشاه پدر یافت این

برای معالجه او اطبای مملکت همه را طلبیده اظهار عارضه حضرت

چلیمان [?] نبض دیده به ادویه دادن و معالجه کردن مشغول شدند

هیچ ادویه اثر نکرد و میمونه هر روز خود را زیاده تر بیمار ساخت

روزی میمونه از پدرشاه سوال کرد که اگر رفع عارضه من منظور

خاطر است الحال عرض سازم سر انجام کرده و پدر والاتبار [?]

الوداع [?] رسیده است پدرشاه که مطیع حسن و جمال میمونه بود

گفت که الحال مطلب است اظهار ان صحیح کردن و مناسب است

میمونه در جواب گفت که اگر حضرت ادویه خواهند [illegible] شفای

من برگزیده [?] است اگر قول [illegible] دختر ملا [illegible] پای

من به ملاقات اید البته حصول صحت میسر خواهد شد پدرشاه

تسلی میمونه کرده جواب داد که مستقبل [?] خاطر [illegible]

ان کرده میدهم

ان کرده میدهم پدرشاه این سخن گفته بیرون محل امده ملا را طلبیده

درخواست دختر او نمود ملا حیری عذر نمود پدرشاه فرمود که در دادن

دختر خود اگر حیله میکنی از جان خود نومید باشی [?] حواله کردن ان

بر ذمه [illegible] تو [illegible] ملا [illegible] جان خود را اورده

دختر

پیش پدرشاه حاضر گردانید پدرشاه محل خاص رفته احوال اسلم [?] دختر

ملا ظاهر ساخت میمونه گفت که حواله جلادان کرده باید داد

که در صحرا برده از سر تا پا عضو عضو را تراشیده بیرون شهر بیاندازند

قدری خون جگر ان در ظرف [illegible] بیارید

پدرشاه جلادان طلبداشته حکم کرد که این دختر را در صحرا

برده عضو عضو جدا ساخته قدری خون جگر گرفته بحضور ایند

جلادان مطابق حکم پدرشاه عمل اورده خون جگر گرفته بحضور رسانید

و میوه‌های چند روم نقش کرده بود که اول جدا شدن هر عضو
درخت قلمل دهیدم نقش بین ظاهر کرده باشد و درخت چدر
گردیدن عضوها که چیز میوه‌ها برسیده آمدن از دم میوه‌ها بر
شروع گردید و صورت شکوفه عارضه ظهور کردن گرفت
شکوفه
غرض که تا عرصه بریده شدن عضوها رسیدن چون لعبت
و سعادت کامل حاصل کرده بر ملک هر جا نشسته خواهش
طعام لذیذ بود بدر پیاله خوردنی و در احسن گزیده طعام لذیذ طلبیده
همراه میوه‌ها بخورش آورده بود شیرین خورم ای احمد و هر روز
برای سیر و شکار معمول همیشه مشغول می‌ماند حال اول هر اسب دل
عضو عضو و هر جا دل داران بر صحه ظهور آمدن دریا وسید و حوض دار
تخت‌ها طوطی و سارک و آمدن مدرسه از باغ زیر درخت رسیدن
قصه خوار آمدند تا از تخت‌ها تا وقت آوردن سارک تا باز رسید باغ القصه چون در هر کلیل
کرده‌اند

که دلدار آمار روانه شده بود و از درخت جدا و آن عضوهای جدا
گردیده از لعد بر بام فنای فاوری تمام از آن آسمان درخت تا وات
ستون چهار دیوار دگر مرد و چشم تا طوطی و سارک و از روح
بر مرغ در بالای سر و در و از سر کشید چو شکوفه و از چون حوض آب روان
بر صحه ظهور آمده و طور باغ خلد برین تمامی یافت هو حوض
و هر از جسم جدا شد سعت تا هر عضو از جدا شد ز
آسمان زر جای در ستون است هر سو چار دیوار کلل گشت
زیر دو چشم تا طوطی و سارک زوش حوض‌ها آب تا رک
چو رو نقش آمدن گردیده است نه تا لب سرود در سلاه مرغ هنر
طور باغ جنت نگین تیار گشاده راه آمد درخت در کار
چون بعد مدت بسیار که آمد رفت مردمان در آن هوا گردید

یک باغ مانند ارم بنظر او شان درآمد متحیر شده در دل خیال کردند
که گاهی چنین باغ سبز و سیراب به چشم خود نادیده‌ام شاید که
بنا کرده این باغ ارجن یا پری بوده است والا نه آدم زاد را یارا
کردن چنین باغ لطیف. کجا یارا است از رشک آوازه این
اشتهار بر طرف مشتهر گردید همه مردمان شهر احوال باغ مذکور
بحضور خورشید شاه ظاهر نمودند روزی خورشید شاه با امرا و شاهزاده
ها ملک دل برای دیدن دماغ باغ کوس حرکت نواختند
در آن جا آمده بموجب اظهار شاهد گرده سیر کنان با زیب و بجانه
خو روبی او آراسته اند القصه چون خورشید شاه ساده بوح که اشتغه شمومی
بود یکطرف دیگر نگاه میکرد و هیچ سیر را عیب نمود گاهی
قصد دیدن باغ نکرد چون مرگ و زندگانی بدست قادر
بی نیاز است کسی را مانده و کسی را مرده بسازد انا ندانه که

چندبار

چندبار که در عروج زندگی نشسته و بار بجهه ملک الموت بسر
گردیده گریبان تحمل خدا از راه مهربانی جواب نگرفته زندگانی
انار دانه یار زندار آری بسیار اند و تا نجات ممنوعی مروت
در ایام قبل بار باره ساخته اتفاقاً روزی خورشید شاه سیر کنان
اطراف صحرا گردیدند چون آفتاب تابش روشنی خورشید انور
درآمد بود به تابش گرمی آفتاب تب را خجالت نموده لطف دیگر
لاحق شد که ناگاه یک نمان خورم نگاه درآمد از دور باغ
نمایان خورشید شاه تحمل کرده تب را حالت خوابیده در باغ رسیده
زیر درخت از اسب فرود آمده قرار گرفت چون تابش
شعله نیز از حد گذر زیاده بود خرابت بیش رفتن صلاح د
ندید زیر سایه درخت شاه دارس گسترانیده خلعت

باغ

امام پذیرفت قدم بر دامن رای نهادند نظر را بر طرف
پرواز دادند روان گردید باغ دید از دور که باغی بود پر
از شعله نور درختش دلکش از صنعت پر زینت دل در چشم تماشا
نیست در هر کناره باغ دیده بوی راحت از
بالش رسیده که ناگه از سر آن نخل امام ندای هاتف آمد و داد
پیغام لطف همچو در باله بصدق که تا از پیش این احوال
گفتن کن نشسته دید طوطی بر سر شاخ ذکر ساره زبان را کرد
گستاخ مصاحب تنبیه الهی که هم آغوش شدن انار دانه
یا مدرس شاد شده بود درین اثنا طوطی و ساره دو جانوران
که از هر دو چشم انار دانه جدا شده بودند پرواز کنان بر شاخ
درخت آمده نشسته بود ساعتی طوطی از ساره سوال
کرد که دریوقت تا بالش خورشیده دو چار گهی زدی

بود ساره

بود ساره زین تهمت ساره بیمرا کرد بود یک لحظه طوطی
زبان گشاده گفت که ای ساره تراجون حال چو میدانم
اگر شفقت فرموده پیش قصه درخت آواز از زبان مبارک بیان
فرمائی باعث زیارت ملال این جو میدانند شده ساره از روی
خشم گفت که ای طوطی بیحیا اگرچه تو لذتوا ز مردان کسی از زن
هم بدتر نیستی ترا هیچ شرم نمی آید که از مکرهای دنیا اندک هم و وقت
نداری دیده و دانسته خود را در راه عذاب وان دوزخ
انداخته طوطی در بسته نشست و زار زار گریه کرده گفت
کای ساره اگر شنیدنی بود دست حالا هرچه از زبان نصایح
نیایان بیان فرماید مران عمل نمایم چون طوطی اصرار الحاح
نمود ساره زبان جو نهاد گفت که ای طوطی نادان ترا آن
می بینم که مثل تو جبری با ظهار آدم مکر و محبوری ملال معلم

لاتی

گوش هوش بشنو سارک گفت که آورده اند در زمان
پیش در ملک مشرق پادشاهی بود خورشید شاه نام که از سر
خورشید بر فرق تاجش پیشتر تمام لعل الهی در جاه خود
چهار پسر داشت که هر یک در هنر و علم ماهر حکایت رسوم
و نباوه شادی پسر کرده بود که پسر خورد که بر خورشید پیش
ماه تابان سایه گستردی و هر که عکسش هوش می‌کرد و وصف آید
خورشید شاه می‌رفت امرا و وزرا تمام شادی و ... قبول آن خاطر
شاهزاده نیفتاد روزی که عکس عروس برادر کلان خود که از
قدیم ارتباط داشت رفته بود چون عکس مذکوره برای شادی کلان
نشناد در عکس او به هر سطوری جفت جهل شاهزاده
به از دلی تمام از آن قصد رفتن نکاح خود کرد برخاست ... عروس

بدار

مذکور را از زبان برادر که از بن چین بر چین مجمل به کنایس
می‌کند که او روانه را گرفته و در عقد نکاح خود آورد او شاهزاده
را شنیدن این سخن بسیار غیرت آمد اگر چه به آن جا برآمده در باغ
خود فرود آمده آرام گرفت در همین جا بود و دانسته برادران
خود که در شادی برای پسر دیگر می روم اگر پسری است ما در آیم
رسید مانع کردن است هر کس قبول نکرده صاحب آن مراتب نواب شده
طوطی را پیش خود سارک این قصه با آن احوال بیان کرد
از طوطی گفت که ای بی شرم و حیا ترا ادب هم و قیمت هم
حال من روم این سخن به هر دو برادر کلان رسانیده چه باشد ... پادشاه
پیش شنید این قصه حال که دارد در عالم حیران افتاده دل حیران کرد
که این همه واردات مار به قسمت بر معلوم می‌شود حکمت
این پدید باشد که آید که آمده ... اسرار بگو ... قبول خاطر ...

بر حالت شتر مراکب سوار شده بخانه رسیده در مملکت عاطیده
تمام شب بفکر بسر برد وقت صباح بر حالت شتر مراکب سوار
گردیده بما لطافت راهی گردید سیر کنان وقت دوپهر در مکانی
آمده قیام گرفت طوطی و سارک هم بطور سابق بر دار کمال
آمده بر سر شاخ درخت نشسته با هم گفتگو شروع کردند بود سائیده
طوطی سر بر پای سارک نهاده سوال کرد که ای توجه رود باقی
دهه دیر دراز زبان فرح بیان فرمایی باعث شگفته دل خوار خواهد
شد سارک قسم با قول اقرار کرده وار روی عرصه بر بدل
طوطی زده گفت که ای مردک نابکار ترا هرگز سلیقه نشده دل
دهه نیست ازبس آن چه حاصل دریال نکو معاهده جواب نشنیدم
باز طوطی التجا کرد عرض نیست که حالا از وعده آن در شد
میروی خواهم شد و بسیار آن نیز علامت اگر نشنیدی
خواهم برادر

چرا

خواهم برادر و سارک گفت که ای طوطی با فهم با وصف شنیدن
احوال هیچ فهم تو نیامده و نخواهد آمد مگر مرض تو مان نیست ادم گوش دار
گردیده بشنو که چون شاهزاده مذکور بر اسپ سوار شده طی راه
گردید الغرض رفته رفته در مملکت پادشاه مغرب رسیده در کاروان
سرای آمده آن شب آرام کرد وقت صباح شاهزاده قصد رفتن
بیرون شهر نموده بر اسپ سوار شده بدروازه مغرب آمده دید
که دروازه مقفل است سبب بند شدن دروازه ها پرسید با اظهار رسید
مردمان احوال آمدن فیل مست بدروازه ها هر روزه دو وقت تحت بد
آمدن آدم و کشته کردن دریافت ساخت و با استماع این
احوال شاهزاده با اسلحه لباس شاهانه بطرف قلعه راهی شده
و بمکان خاص و عام شاهی رفته و در حضور پادشاه رسیده
سلام و مجرا ساخته متصل تخت نشسته و پادشاه جواب

سلام داده در پهلوی نشسته بطرف شاهزاده لطف و مدارات

بود ساعتی عرض کردن شاهزاده بجناب پادشاه که سبب

بند کردن این دروازه ها بکدام جهت است کسی مخالف بر شهر نشاد

برو راسته یا دیگر بلای نازل شده درویش آمده پادشاه وعده

که نه خوف کسی مخالف و نه وهم بلا دست میراندیست بجز فیل

ست که از صحرا بر دروازه ها می آید آدم را گرفته هلاک میسازد

بود تسلی این سخنان شاهزاده عرض کرد که بفضل الهی فردا مرده در

نیت الهی شد که این بلا بحفظ عالی خواهد گذشت رفع آید

باید و خود عرض کرده بکمال خواهش تمام شب در تکلفات این

حال بسر برده وقت صباح شاهزاده سوار شده بحضور پادشاه

رفته برای سوار شدن پادشاه همه امرا و غیره رعایا سوال

کرده بطرف صحرا راهی شده و متصل صحرا رفته باواز بلند فیل

بگوید

را بطرف خود طلبیدن و تا دیری با فیل مقابله ساختن و بجبر

هر دو دندان فیل بدست گرفته کشیدن و عاجز ساختن فیل و هر دو

خود بر پشت او بر آمده و بشمشیر هر دو دندان بریده پیش پادشاه

بطریق نذر گذرانیدن و همراه پادشاه در شهر داخل شدن و انعام

خلعت های فاخره سرفرازی یافتن و بعد چندی با دختر پادشاه عروسی

کردن و عیش و عشرت گذرانیدن اینطور چند ماه بآرام رسانید

چون سارک بیان قصه تا اینجا کرده زبان بند کرده قصد پریدن

رخصت طوطی بادار روی شنیدن قصه نمود سارک از روی غصه

با خشم چون آلوده بجه بر سر طوطی زده گفت که ای مرد مخنث

بدکار نواحیان نیستی که خدا روی تو نماید امیدوارم که به بیان

قصه زبان خود خراب ساخته ام ترا هیچ بخاطر نشسته بیان

حاظر بو فردا بیان خواهم کرد این سخن تا گفته به پرواز آمدند

پدر شاه از استماع احوال این قصه غم آلود در گرداب حیرانی
افتاده متحیر و حیران برخاسته و بر اسب سوار شده به محال
خود آمده آرام کرد و در دل خود تصور کرد که این همه قصه که طوطی
بیان کرده اند به هیچ تاثیر پرده غیب چه صورت زاید در دل فکرات داشت
و آرام نمی طلبید و طعام و آب بر خود حرام داشت روز دیگر
منجمان می پرسید که این همه ملال خاطر از چه جهت است پدر شاه زاده
که خاموش باش تا این راه سر و کار است وقت صباح که آفتاب
جهانتاب بر فرش چرخ نیلگون پرتو نور خود افکند پدر شاه زاده از
خواب بیدار شده و بر اسب سوار شده بر دو لشکر رفته بسیر
کنان وقت دو پهر رسیده در باغ آمده از اسپ فرود
آمده و بر بستر آمده آرام گرفت در این اثنا سارک و طوطی
بدستور سابق آمده بر شاخ نشستند طوطی گفت که ای سارک
دو بچان

دو فوج طوطیان برای شنیدن باقی قصه بسیار مشتاق بود ان
اگر توجه نموده بیان فرمایی نشاط دل زیاده از آن خواهد شد سارک
در غضب شده پای طوطی کشیده بر شاخ درخت و دیگر افکنده گفت
که ای طوطی غیرت ندارد نزاکت که ابله نادان هیچ عقل
من هیچ نمی آید مرا حیف است رنجیدی میل حرام زبان چرا
گفتم وقت دو پهر در باغ رسیده طوطی سارک که
نشست کرد جا طوطی و سارک پای او نهاده طوطی سارک
زبانی قصه را تمام داد به سوی باغ پاس رنج رو
غصه کرد بر وی او دست که شنیدن گفتم حال سخن بیت طوطی
که نشست تمام بر پای سارک افتاده که قصه مرا گشته حالا که بیان
فرمایید بر آن عمل نمایم سارک گفت که ای طوطی حال شاهزاده
یا دختر پادشاه تمام بسر کردید و چند ماه که شش غیبت اند رایید

وقت صباح برخاسته دیو اسب سوار شده و از دختر پادشاه
رخصت گرفته بطرف ملک مقصود راهی گردیده رفته رفته
بر سر حد دیوان که در آنجا منزل شاه جوگی دیوان ثابت بود
و آن جوگی اول بود که ارشاد وقت رسیدن آنجا دیدن رفتنی که
بزرگ پرورش ریش او کته میکرد و دیدن شاهزاده اول خنده
کردن و بار گریه و التماس کردن شاهزاده و نزد نیک دختر
دیو رفته سوال کردن و پرسیدن احوال خنده و گریه و علت سبب آن
از شاهزاده و از راه ترحم شاهزاده را مجسم اسب بصورت مشکوک
داشته در زندان جهت تحمل آمد وقت شام که دیو بخانه خود آمد
دگر رسیدن بوی آدم بدماغ خود از دختر بود دختر جواب داد
حایله کرده بود بوی آدم را چه یارا دیو خاموش مانده و خب

صباح

صباح که دیو قصد رفتن صحرا کرد دختر دیو از دیو خود در خواست نکاح
نمود دیو قبول کرده شاهزاده را پیش خود طلبیده نکاح بسته به صحرا
رفته روز دیگر شاهزاده بر اسب سوار شده قصد روانگی کرد
دختر دیو مانع شده شاهزاده قبول ساخته بعد آن دختر دیو یک
رقعه نوشته بشاهزاده داد شاهزاده رقعه گرفته روانه شد مسطور بر
جوگی دوم وارد شده سارک احوال قصه تا اینجا بیان کرده از طرف
وعده بیان دیگر قصه بر فردا داشته بر وارکنان بمکان خود بازرفتند
بلند شاه که بیان این قصه بالکل بر حالت خود فهمیده در دل اورد
که حالا بخانه رفته از خیال [illegible] خواهم شد با خیال [illegible] که خدا
و انجام این قصه چطور شوابد بود مانده فی الحال بر اسب سوار شده
بمکان خود رسیده داخل محل سرای گردیده بر پلنگ علیحده
برخفته [illegible] طعام برای خوردن اورده [illegible]

و متفکر مانده خیال میکرد که هرچه اگر برده عیب ظهور آید بر آن محل ساکتم
روز دیگر بادشاه بیرون محل برآمده بر اسپ سوار شده بسیر گلستان
باغستان مشغول شدند وقت دوپهر زیر عمارت درخت آمده آرام
گرفت در همین ساعت طوطی آمده بر شاخ آن درخت نشسته بادشاه
به سخنگوئی مشغول شدند طوطی دست بر سر بادشاه نهاد بادشاه گفت
گفت که اول قصه گذشته بر قدر که یاد باشد بیان فرمائید تا
دل مشوش را حصول آرام گردد بادشاه غصه تمام قصه‌های شرح کرده
لطف طوطی دیده گفت که ای بیشرم تا حال توئی بسیر
طفلی از دست تو برده شخصی ماند آنچه گفتی مرا بیهوده گوئی
در دور همه آفاق از پس من دور شو که روی تو قابل دیدن
نیست طوطی سر بر پای بادشاه نهاد اشک از چشم
جاری کرده بالحاح تمام نشست و زاری کرده گفت که حالا

سخن ۳

[illegible]

خوبصورت پرورده اگر بیان شانند همچو واهمه دست سازد
از روی مهربانی مادر بادشاه به بیان شاهزاده گفت که ای طوطی شاهزاده
ساده لوح چون بر جوانی دوم رسید تماشای گلزار کرد که یک عورت
رسن در درخت آویخته میکرد بدیدن شاهزاده خنده دلربا سر
نمود شاهزاده نزدیک رسیده از دختر سوال کرد باعث خنده دلربا
کردن پرسید و آن سخن گفته بدکنت دختر دیو داد دختر دیو گفت
زیرا هرچند دانه ماش افسون خوانده بصورت مثل مرد دور افتاده
به یکسال مخوکالکابد است وقت شب دیو که آمده بکره رسید
بوی آدم بدماغ خود از دختر کرد دختر جواب داد که کنار چاه دی
نیست دو شنیده آرام گرفت وقت صباح که دو قصه صحرا رد
دختر دیو از پدر خود درخواست کنار کنش چو خود دیو بجب
جواب دختر خود قبول کرده آدم را در طلب داشت دختر دیو

شاهزاده را بر در افسون خود بصورت اصلی ساخته رو بروی
پدر خود ایستاده کرده زاد و بدیدن صورت خوشحال گردیده
دختر خود منسوب کرده طوف صحرا را مستعد شده بیت شاهزاده
بخانه خود رو در شب بالهام رسانید وقت صباح بر خاسته بر اسب
سوار شده قصد روانه گردد دختر دیو فراهم شده بسبب قصد
شاه حسن پرسید شاهزاده بخانه خود حقیقت آوردن آماده واپس بر زبان
آورده و از قصه دختر دیو خبری بخاطر نیاورده اورا نیز دختر دیو از راه
ترحم یک رقعه نوشته حواله شاهزاده نمود داد شاهزاده روانه شده
رفته رفته بمکان خود سوم رسید سارک بالا پیچانیدن قصه کرده
خاموش مانده طوطی بر آن مکان خود رفت پدر شاه
با خوش تمام از آن مکان بر خاسته بر اسپ سوار شده
بخانه آمده مهر و حیران بر بیلک علاحده و طعام داشت بر خود
حرام داشت

حرام داشت و طعام شب در لنگرات با کام رسانید و در دل
شگفت که این چه سرّیست که سارک بر زبان می‌آید چون صباح
شد از محل بر آمده بر اسب سوار شده سیر کنان با بیطاری آمدن
سارک بوقت معهود در باغ زیر درخت آمد و بستر گستر آمده
قیام کرد در پیش صحه طوطی و سارک پروازکنان دلبعه کویان
آمده بر شاخ نمانده درخت نشستند طوطی از سارک سوال کرد
که ای مونس جان فراق برای شنیدن باقی قصه بسیار زحمت کشیدیم
اگر کرم فرمایید از زبان فصیح بیان باقی بیان فرمایی دل بقرار گردد
فراق رو و بدست سارک خشمناک شده بر روی طوطی حکم
زده گفت که ای ابله نادان زبان از یاوه گویی بریده آمده
حرف بیهوده را بر زبان نیاری بار ما فهمانیدم که بر گزر زبان
را جواب من هردم مرا آزار رسید بی طوطی بسیار آزار الحی

Supplied by
Mirza Law House,
ETAWAH

گرد و سر خود بر پای مبارک افکنده و اشک از چشم ها جاری
و دست مبارک از راه شفقت و مهربانی بهره خاموشی
گشاده زبان به سوال گشود که ای طوطی چون شاهزاده بر خود
بسوم رسید بطوریکه بر در دو چوکی مشاهده شاهزاده آمده بود حال
و در حمام دید که زنی جمله بر در دروازه حوض شاهزاده بسته
پسر و مشغول است از دیدن شاهزاده اول خنده دیوانه گریه
شاهزاده بدر ماند انحال پرسش دختر رفته پرسش احوال
و رفته واله حسن دختر دیو احوال خنده دیگر به موافق ساقی
ظاهر کرده و بعد از آن رفته بر چند دانه ماش القول و اندر
را الصورت مو رکردانیده در مکان مجمع داشت چون دلیل
وقت شام خانه آمده و احوال اول بجز آدم زاد منع
خود گفته و گواسته را دل نعوذ دختر دیو خاموش مانده آرام گرفت

علی الصباح

علی الصباح که دیو سلطانی خواهش دختر خود با آدم زاد عهد کرده بود
طوف صحرا رفته شاهزاده روز شب به آرام گذرانید همه روز
دیگر بعد رفتن دیو بعد رفتن طوف دیگر بود هر چند که دختر دیو
مانع شد شاهزاده قبول نکرد و دختر دیو ملک رفته به شاهزاده
سپرده گره به پر طوطی چهارم بهم بسته همه شب ره باد
پرانی شاهزاده رفته گرفته روانه شده رفته رفته بر مکان خود
وارد گردید سر مبارک سال قصه با ابتکار کرده خاموش گشته
به پرواز آمد بدر شاه به شنیدن این قصه احوال بالکلیه خود خیال کرده
پیش تمام خانه آمده آرام گرفت خواب و خورد آرام و راحت
و تمام شب بعد بود به پا این ده آید عیب به طوری آید و
صباح بدر شاه بر دل محل بر آمده و بر اسب سوار شده روانه
گردیده رفته رفته وقت دو پهر سیر کنان در یر مانند حیرت

باغ که نشستنگاه شارک و طوطی بود آمده در کنجی آرمیده
آرام گرفت که در آن حرم شارک و طوطی پرواز کنان رسیدند
بر شاخ درخت حاضر شدند طوطی زن پسر شاهزاده و
شارک ایستاده عرض کرد که ای محب جان فدا اگر بیان
کردن باقی قصه زبان مبارک در وقت دلسازی ما [illegible]
دل من بشنود شنیدن شارک مردود گشته چون الله محمد ارشاد
گشته به پسر طوطی رو کرد گفت که ای مرد نالایق ز لایق نیست
صد هزاری حال هم زبان بندگی و مرا رنجیده خاطر مکن که یاد صحبت
بیان اسود قصه ما حال هیچ محاطرت راه نیامده و دیگر بیان کردن
جز زبان خود خواب شام طوطی دست بسته عرض کرد که اگر
ارشاد شود بران حاضرام شارک از روی مهربانی کمال عهده
بیان ایستاده بیان نمود که چون شاهزاده بر جوی حنا ارم رسید
دلفور

Supplied by
Mirza Law House,
ETAWAH

دلفور سابی زنی دید جمیله که بر در دروازه خود در کنج آن ایستاده
غلطیده است به دیدن شاهزاده خنده و گریه کردن شروع نمود
شاهزاده سبب را احوال خنده و گریه از زن مذکور که دختر
دیو بود کرده و گفت بدیدن حال و خوف دیو اظهار ساخت
شاهزاده فی الفور رفته حواله زنجیر کرد دختر دیو ملاحظه احوال
رفیق شاهزاده رسیده است بزور افسون خوب صورت مگس ساخته
در مکان محفوظ بند کرد اینید وقت شام که دیو خانه آمد و صباح بعد
رفتن صحرا کرد دختر دیو درخواست عقد بستن خود با آدم زاد
از پدر خود نمود و دیو به سبب خواهش دختر خود طلب آدم زاد کرده
همان وقت با دختر خود عقد نکاح بسته بصحرا روان شده بود
شاهزاده روز شب هم بستر دختر دیو مانده صباح که دیو صحرا
رفت شاهزاده بر خاسته و اسب تیار کرده بعد سوار

سؤال کرد دختر دیو دست شاهزاده گرفته گفت که حال قصد
کدام طرف منظور داری شاهزاده گفت که برای آوردن آب دانه
که محبت بسته ام میروم دختر دیو مانع شده گفت که تا نبود امید
احوال چوگان کشم چو ملاحظه کردی مرد دروازه باغ دیوان بسیار
چوکی دارند و شیر عرین و مارهای بیشمار گرد و گرد بسیار پاره
تو چطور توانی شد شاهزاده جواب داد که لا تقنطوا من رحمة الله
میروم هرچه در تقدیر خواهد بود خواهم رسید هرچند دختر مانع شد شاهزاده
نپذیرا نکرده بشنید روانه گردیده از پیش دختر دیو از راه ترحم
هرچند دانه ماش افسون خوانده و دو سه عدد و لرکان ایسی
و شیر ماده را همراه کرده داد و شاهزاده رخصت شده بر دروازه
باغ رسید و نیم شب سواره اسپ رسیده شارک این
احوال را تمام کرده به طوطی پرواز کرده رفت القصه شاهزاده

با استماع

باستماع این قصه غم افزا سر بر زمین حیرت زده بر اسپ سوار
شده بمحل خود داخل گردید تمام شب و روز بیاد گلرخ غرق
مانده چنانکه اشکها جاری کرده میگفت که ای الهی چه سر است
که بیان حال قصه بر من وارد است و آرزو دیدن من نصیب
من و قسمت است همین طور شب با تمام رسانیده صباح از
محل برآمده بر اسپ سوار شده طرف صحرا برای سیر و شکار
روانه شده وقت زوال در میان باغ زیر درخت فرود آمده
و در سایه آن آمده آرام کرد در آن وقت شارک و طوطی پروازکنان
بر شاخ درخت آمده آرام گرفتند بعد یک لحظه طوطی رو بروی
شارک آمده عرض داشت که ای شفیق حال بیان احوال آرزو دارم
که بیان نمایی قصه سرور افزای دل ما برای من شنوی شارک
از راه غصه سر طوطی از دست زده ما سیده گفت که ای سفله

تا دوان قابل چشم دیدن گل نمانده از روی من دور شوی
طوطی سست و زاری کرده سر بر پای سارک نهاد سارک
بچه شفقت بر سر طوطی بار کرده گفت که اگرچه دل من برای
بیان کردن قصه مرغوب نیست لیکن برای فهمیدن تو بیان خود
به بیهوده گوئی بازمیکنم سارک این سخن تا آخر بیان برآورده
نیدان گفت که چون شاهزاده معه اسباب بر دروازه باغ دیو رسید
هم [illegible] رسیده او روز دیوان در خواب بود شاهزاده [illegible]
افسون زده بر دیوان افکنده درون باغ در آمده و لعل [illegible]
[illegible] شکران لله متصل درخت انار رسیده دیگر کمان بر زمین
نهاده و از شیر مادگان دیو ساخته ماران را [illegible] شیر نوشیده دید
آب چشانده زیر درخت آمده انار از درخت شکسته و در کمر
بسته [illegible] از باغ رای گردیده [illegible] مکان دختر دیو رسید
دار [illegible]

وار عقب آمدن دیوان ترسید زاهدان اوار در خیال در بیش
دیوان در باغ درمیده رفتن اما روانه تا مکان دختر دیو گردید
دختر دیو بدر یافت رسیدن دیوان شاهزاده را بر در افسون
خوبصورت مگس کرده در شیشه بود دیوان سراغ شاهزاده
نیافته با رنجها توبه کرده رفتند بعد از آن دختر دیو شاهزاده را
هویت اصل صورت اصلی قائم کرده گفت که با حیا [illegible]
مکان حفظ نموده در محل برده جواب داد بیست شاهزاده رخصت شده
[illegible] کرده [illegible] نظرت وطن خود
راهی شده در ایام قلیل راه دیگر متصل شهر خود دید باغی بود
بسیار خوبصورت نموده بود آمده زیر درخت و سرش انداخته
آرام کرد بعد از آن دست و رو شسته اما [illegible] را از انار
برای طعم [illegible] در خواب رفته سر بر [illegible] اما روانه [illegible]

Supplied by
Mirza Law House
ETAWAH

چون سارک قصه را با اتمام رسانید همراه پروازکنان
رفتند به شاه از شنیدن این سخن ها بسیار متحیر و حیران گردید که ای
باری تعالی این جانوران از حال من چگونه واقف شده اند
ابتدای حمله حالت مرا به همان آورده انداخته باید دید که
طور سر و انجام این قصه از عجب بوقوع طور آید ملول خاطر گردید
برخاسته سوار شده داخل محل گردیده تمام شب به بیخوابی
و اضطراب بسر کرد و انتظار دمیدن نور صبح میداشت روز دیگر
که مهر منیر از مطلع خاور طلوع گردید شاه از محل برون آمده
بر اسپ سوار شده وقت دوید سیر کنان در باغ مذکور
وارد گردیده زیر درخت رسیده و فرش گسترانیده ما را امید
بود یک ساعت سارک و طوطی پروازکنان آمده بر
شاخ درخت قایم شده باهم بگفتگو مشغول گردیدند

طوطی گفت

طوطی گفت که ای سارک اگر بر حال زار من رحم فرمائی و گرت دردی
را بخاطر راه نده ی که در بیان کردن قصه باقیمانده بی تامل
فرمائی تا دل تشنه را سیرابی حاصل شود سارک باز از
ردی قصه باقی پرسش طوطی نموده گفت که ای طوطی ناعقل
و کم فهم هرچند که ما نمیم هیچ بکار طوطی ملاشده اگر دانا بودی در
اینک اظهار احوال در یافت مدعا میکردی نه ده دل تابی
رسوا نه شود طوطی باز التماس کرده به پای سارک سر خود انداخت
سارک به پاس خاطر طوطی باز زبان به بیان باز کرده گفت
که ای طوطی طفل دبستان نادانی چون شاهزاده آمد دانه را لکم
انار بر آورده به جواب در آمد همان وقت شموچه دختر جادوگر در
رسیده به مکر و فریب خود انار دانه را در چاه انداخته خود بصورت
انار و آبه مرد شاهزاده آمده نشسته بر شاهزاده بر زانوی خود

نهاد بعد دیر که شاهزاده از خواب برخاسته دیمونتی را
آماده تصور دیده و به همان مکان داشته خود تنها پیش پدر رفته
که خود رسید با بوا ده احوال آوردن آماده عرض کرده و سواری
فرستاده دیمونتی را بوقت تمام به محل خاص داخل گردانده از
هر باب ملاقات کرده عروسان برادر شاهزاده برای تبدیل
دیمونتی آمده رسانیده ساخته که خود با رفته و شاهزاده هم بستر
دختر جاروب گردیده کمر اطاعت و مالیداری بسته برخه
هر روز احوال اطراف بگوش او میرسید بس دیمونتی ظاهر میکرد
شارک مال قصه ما این کلام ساخته که طوطی پرواز کرده رفته
القصه بدربار شاه استماع احوال بر ملال در گرداب اضطراب
و حیرت افتاده بیجان شده خواست که سر خود برا کنده
بر زمین اندازد و باز خیال کرد که اول این نابکار مکار
کوکس

کوتس و مع بربیده بر خر سوار کرده عضو عضو جدا کرده بس نستوالدل
و شکال باندازم همین خیال در دل کرده از جای برخاسته بر
اسپ سوار شده در دل خیال کنان تکاپو رسیده خیال کرد
که کشتن این نابکار بر من حلال شده مگر احوال باقی قصه از طوطی را
بگوش رسانیده و بعم مدعا رسیده امر مال سر از این جدا
نمایم با بدشه تمال بعالم بخواب و بیهوشی تمام شب بسر برد
علی الصباح برخاسته بیرون محل آمده بر اسپ سوار شده بسیر کنان
در باغی آمد وقت دو پهر آمده زیر درخت فرش کشیده انداز
با انتظاری رسیدن شارک و طوطی قسم بار کرده نشست
که در عرصه شارک و طوطی پروازکنان رسیده بر شاخ
درخت جا گرفته ... که شوی ملکه به زبان نمان گت بلد طوطی
و دست بسته عرض کرد که برای استماع کردن باقی قصه حاضر است

دل کمال است توجه فرموده بال و پای سارک باید بحال طور
نعمت و ملامت بسیار کرده باز روی طوطی بال آن بر
زبان آورد که ای طوطی رفیقه شاهزاده یاد دختر خاکروب
هم آغوش مانده از واردات الهی آماده آنکه در چاه افتاده بود
دیدر روز بصورت گل بکاولی در چاه پیدا است که روزی با عیال
بر سر آن چاه رفته است آمده گل بکاولی کرده قصد کردن بوده است
او نیامده با عیال احوال گل در یافته تمش خورسند شاه رفته
احوال عجایبات گل ظاهر ساخته خورسند شد. و برادران
گلدن شاهزاده برای دیدن گل آمده معاینه نموده خواستند
گل گرفتن کردند ندیدند کسی نرسیده بادشاه بهمه برادران
به بکاولی خود معاودت کرده آمدند شاهزاده که مرید بکی
دختر خاکروب داست یک جای رمتوجه نیستند روزی عطارد

دیدرلها

دیدرلها احوال گل بکاولی شاهزاده بیت آمده شاهزاده مه درید
به باغ رفته و دست در چاه انداخته گل بکاولی بدست آورده به
محل داخل کرده دید روزی تذکره گل بکاولی مفصل گفتش دختر خاکروب
در پیش آورده دختر خاکروب حال تولد آماده دانه کرده در فکر

جبال

دست آوردن گل بکاولی کردید چون اتفاقاً شاهزاده وقت صباح
که برای سیر شکار سوار شده و دختر خاکروب گل بکاولی از
شاهزاده گرفته مسطر وقت بود سوار شده رفتند شاهزاده
دختر خاکروب بر یک گل بکاولی ترسیده و مالیده بدست نکردن
یکان نسیف و غلیظ افغانیده دختر خاکروب را دست
کمال کحول آمد سارک بیان قصه ناامی کرده بروان صفرفتند
القصه بدید شاه بیستوح این واقعه تا بیه حاکمدار غم فراوانست
که بجان رمال سلم خود دیده لا علم لقا را سیر گردد بس ان حال

درون لگن ست که احوال جمله قصه که با شما بود بگوش رسانیده
دختر جاروب کش را داخل چشم سازم کشیده خاطر و ملول دل گریان
سوار شده بخانه رسیده تمام شب در غم و اضطراب بسر کرد
روز دیگر بدستور قدیم بر اسپ سوار شده تا دو پهر زیر عمارت
آمده آرام ساخت و منتظر شنیدن اسرار عجیب گردید در عرصه
سارک و طوطی زبان به نغمه سرائی کشوده پرواز کنان بر سر شاخ
درخت آمده نشسته بودند ساعتی طوطی سوال کرد که ای مرشد بر حق
در دل آرزوی شنیدن باقی قصه هست اگر بیان فرمائی احتمال
بسمع این حکایت آلوده بسیار مرده را الحساب تشنه دل است
سارک جواب داد که ای طوطی درین عمر بسیار ممالک را
سیاحی کرده ام و لطف هر یک خوب معلوم دارم مگر
هیچ جا چنین دلکشا تماشا نشنیده ام که باوصف بگوش رسیدن

احوال این قصه باهم در رشتهٔ قرابت نگردید بلکه علیه ما دائی در براید
ست هر که دانا بود به فهمیدن قصه یک روزه مطالب خود رسید
طوطی عرض کرد که ای مرشد دانا ترا که ز خود راست است
مگر شنیده لعد مرے گلنے کو امکان نہیں دیوے نا لعصرین دل
کے قسمت کا پیدا ہونا ہر چند مسلم ہی اب دل کی تسکین ہونا
رکش بھی اتا ہی پیر پیری رونا کیا کام کیا دل نے دیوانے
کیا ہی اگرچه اصحاب سراسر در گرداب نادر فرق
بس از روی عقل تصرفات دارم که بلا دق اقبال ار مرشد زمان از
گرداب بیرون کشیده و نادانی برآمده حل معاملات باهم سارک
ترحم کرده بیان قصه بر زبان آورد که چون دختر جاروب
باکمال حیل کول را که اثر آن بازداشته درست هر که نزدیک تر شده
در حالت اگرچه چون از تیت الی کرده واقف نیست

ازان بزرگها پدر جست شمار همان زمان پیدا شد و در چند روز
مار او لو روزی کلاغی که متصل آن خانه خود داشت زیر نجات آمده درخت
آمده چند بار از درخت شکسته بخانه برده در کنج خود داشته
انتظاری بچه شدن داشت بعد چند روز کلاغ مذکور در درخت
در رفته و مذکور انداخته چه بیند که یک دختر در کنج خود نشسته است
کلاغ مذکور دختر را برادر و ده زرگتار خود در آشیانه واله نل خود کرده
تا آنکه پرورش کردن گرفت و چنانکه دختر کلان بعمر ده ساله رسید
همراه دیگر طفلان بر در دروازه خود بلبودن مشغول می ماند اتفاقا
روزی سواری شاهزاده از همان راه آمده فریفته و شیفته حسن
دختر شد و چند روز به بهانه سواری برای مشاهده کردن حسن
و جمال دختر از همان راه آمد و رفت داشت روزی پدر حسن و جمال

ان دختر

Supplied by
Mirza Law House,
ETAWAH

ان دختر پس دختر خاکروب ساخت و دختر خاکروب بار
آمد پس پدر مادر واله گرده جاسوسان را برای دریافت احوال همچو
پس شاهزاده بدریافت آن رسیده بعد سوار شدن شاهزاده
در فکر گشتن آن دختر شده بر پلنگ افتاده از دو شانه روی خود
پوشیده عارضه بدنی لدعی حال خود ساخته دست از خواب
و خورش برداشت شاهزاده وقت رسیدن بمحل خاص آن
بالکار را علامت بیماری دیدن پرسش احوال کردن و ادویه
معالجه حکیمان و ملایمان جمله احوال دریافت کرده آرام
ساخت روزی دختر خاکروب با سطور سوال کرده گر رسیدی
منظور باشد دختر کلاغ را از همان گرفته چون خورش برای
من بجا آید حصول شفاء می توان شد والده وقت الوداع ...

Supplied by
Mirza Law House,
ETAWAH

مدت شد شاهزاده ملول گشته بیهوش شده بر ان محل افتاد دختر
ملول را سرور رفته موافق گفته دختر جاروب عضو عضو جدا کرده
چون فکر بدختر جاروب بشانیده بمجرد طور را بطور در گشته طعبت
دختر جاروب بعمل امده وقت اجرای روح شاهزاده گردید ای
طوطی چون قدرت الهی مطلع ادم و جن و پری گشت برده کردن
نخواهد لعمور اورد چون شاهزاده دختر کمال ما که در رو اثر اثار دانه بود
بموجب گفته دختر جاروب عضو عضو را گشته در یکجا
انداخت جای که از بهشت الهی ارجا وقت آن باغ پیدا شد
در دل باغ از جانب و دیگر کشید و از گشتکان چهار دیوار دو
چون حوض روان و از هر دو قسم گشت دو دیگری تو حوض طور
امده در روح او در ملاب سرد در رفته صورت ادم نقش
پیدا شد بتی

پیدا شد بست مبارک الحاکم فقط بالای ربا بنده همه طوطی پرواز
کرده نیست ایات چون بشنید از زبان مبارک ای [illegible]
کدورت زدای خاطر گشت ۲ ابرال [illegible] بیل لعف الا که اسون ان شام را
دریده کرده انداختم به صحرا پس ایشان به احسان اورده در دل که باقی قصه
در دل کرنم و اصل مماست برده و ابد کو کردن نخواهم کرد لسوی
تیر کردن خیال گشته مموم [illegible] و در اف اردار [illegible]
نمیدانست مال فکر و حیرانهم است ربال یک دو مشغول دارم
کنت القصه پدر شاه گشتن ان احوال جامه دار عجم افراد العالم
بچوان و فی ما در امده برجات افتاده الحال پیچان کرده که در جدا
شدن روح از بدن دیری نداشت باری بهوش امده لطف
برقصل برو رید کار بیمار کرده و حالت بیهوشی بر [illegible] سوار شده

مهر و حیران در محل رسیده بلبلک غلطیده است و طعام حرام دانسته
تمام شب به بیقراری و اضطراب بسر برد و برای شنیدن باقی قصه بسیار
آرزومند است و خیال [illegible] کردن و خبر حال روب [illegible] است،
راز محبت [illegible] حق تعالی داشت حال گفتن شارک احوال
[illegible] دل [illegible] مطابق آن [illegible] و
مدد کار [illegible] در بلدی عظیم و [illegible]
القصه [illegible] وقت صباح [illegible] سوار شده [illegible] و
[illegible] رسیده آرام یافت بعد بر شارک و طوطی
آمده بر [illegible] نشستند طوطی پای شارک نهاده دست ها
گفته عرض کرد که با استماع [illegible] غم افزا چیزے [illegible]
رسیده است امیدوارم که اگر تو [illegible] باقی قصه بیان فرمائے
بیان کردن آن [illegible] عقل [illegible] شارک

سریر

شارک جواب داد که دل من از او بسیار آزرده است [illegible]
قابل وصل نیست حق تعالی که ترا [illegible]
از محنت هم زیاده تر [illegible] زبان [illegible] بیهوده گوی
جواب [illegible] و دانای [illegible] دل [illegible] فایده طوطی
منت و زاری کرده [illegible] شارک
مترحم شده گفت که [illegible] دیگر خواهش در دل بوده [illegible] بر شارک
طوطی گفت که ای مرشد برحق احوال شاهزاده [illegible] عقل [illegible]
تا [illegible] رسیده [illegible] حالا
[illegible] شاهزاده [illegible] اناردانه بدست آورده
[illegible] و خبر حال [illegible] خلعت
از گوشش [illegible] زنده کردن اناردانه [illegible]

سبب می‌تواند شد اگر از راه لطف تدبیر آن نمایی و ماهید
خیری نقصان آن مریض نیست بلکه ثواب کمال دارد
گفت که ای طوطی نادان هر چند علاج کردم هیچ بحال او نیامده
مدتست اندک اناردانه می‌طلبد تمام دارد طوطی گفت که
درون زبان مبارک گفته است ناگهانی موقوف نیست الهی
است ساربان گفت که اگر شاهزاده صحت شفا حصول شود
انشاءالله میسر است آید طوطی گفت که تدبیر حصول کردن آن انار
و مانند ساربان گفت که در ملک شمال پرکوه هم اجل درویش
است مرتاض که شب و روز در عبادت حق تعالی مشغول است
و اکثار دنیا دست کشیده رفع کرده سلطان بزرگ و بار
در عیال او رسانند و اسم اعظم ورد است اگر شاهزاده بعد
کرد، بعد پیش حاضر کردند و احوال همه گذارش ساختند بر درد اسم اعظم
دردی

درویش آن مریض را که در دالانی سر رود است آورده
درون حرم پیش مریض رفت و مرده اناردانه دعاها دمید و اسم
اعظم خوانده بر آن دمید الحمدلله بفضل الهی اناردانه رسید حاصل خواهد کرد
و ما دشمنان تمام بخاطر جمعیت معظم خواهیم شد ساربان گفت [illegible]
گفته از طوطی گفت که هرگاه اناردانه با سطور رسیده است پس
خواهد افتاد روبروی شاهزاده جسم او باز خواهد گرد بلکه [illegible]
باره پیش درویش خواهد رفت اگر شاهزاده او [illegible] در فکر است
بار روبروی اناردانه عضو عضو جدا کرده [illegible] خواهد افتاد
لله اناردانه را هم شده قطع شاهزاده خواهد کرد ای طوطی
زنده کردن اناردانه مشکل است [illegible] سبب رضا شدن خاطر او
بحال این احوال کرده ام یا دیگری [illegible] نمی‌ساختم لله
ساز آب و طوطی پرواز کرده رفتند مدت [illegible] تا سفر و

افسوس انار دانه بسیار در دل کرده مرد دو دست بر سر
خورده گفت که از مرد غریب دختر جاروب کش انار دانه
بسیار بدست مردم افتاده از دست رفت و مرا دریا عذاب عظیم
غرق کرده است حالا مناسب است که بمحل رسیده دختر جاروب کش را
هلاک سازم در همین فکر تمام شب را بخانه رفته به عوارض کمال
بالقرار رسانیده علی الصباح که آفتاب زرین از مشرق بر آمده
طلوع کرد دید پدر شاه از محل بر آمده و بیکال نشست گاه آمده خود
که جلاد را طلبیده دختر جاروب کش را با کمال ساختن بحال ساده
دیا زر در دل خیال کرده که الحال کشتن این بیچاره درست نه روزی
انار دانه هلاک ساختن بهتر است که اسم لعصا من خود راهی شد
متوجه حال من خواهد شد احتمال در دل دارد که وارث
اف و زار میکرد در فکر انار دانه متوهم بی مانند آخر که ملول مان

در لعصا حان

در لعصا حان آمده سلام میکردند و لطف کسی نمی طلبید
ابیات عطار آوازه خریدار است شی در خلوت گفته
بزاری که ای دانا دل محزون خدا دانند حسن دوا کنی مرهم خوش است
که دارد این حیثیت زار و بیتاب چه داری یار تو باش
ازین بابت سخن راز دل از محرم خوش بود از دل غم برهم
خوش است اگر آنکه نهی از راز خود شتم گداری مرهمی بر حال
ریشم سخنهای عطارد حرف اثر کرد بدید شخصی از ره بزرگ
غریب مرد است مهره خاموش را تمام وجود را بیهوش
عطار را بستند پاره دل شد بیچاره گری اندر دل کرد
عطار دو روز از لوکه نه صاحب و غم از خود دست پدر شاه آمده رنگ روی
زرد افسرده دیده متحیر گردید که با وصف صحبت دل را شد با انار دانه
اسعد که دوست بخاطر آورده نشست طور آمده است الحال

حال

شد روز دیگر وزیرزاده نزدیک پدرشاه آمده عرض کرد که تغیر حال و رنگ روی
باعث اضطراب خاطر ما همگان شده است اگر سبب
تفکرات خاطر ما را فرموده شود به تدبیر رفع آن متحمل آیم پدرشاه
سبب آزردگی خود را نیز آورده بار عطار و وزیرزاده که قصه و اسرار
بیوار راه گشای سوال کرد که آن مرشد را برده و بدل حق
حال شده است در بیان کردن آن به تفصیل سرکار است اگر
در بارت این علاوه برسد از دل و حال تکوش آن مرد در خفه
پس انجام آن کار چه نیست پدرشاه وزیرزاده را محرم راز دانسته
وزیرزاده را نیز احوال خود از ابتدا تا انتها مفصل بیان ساخت
گفت گفتگوی سارک و طوطی هم ظاهر گشت وزیرزاده
پس استماع این کلمات نموده عرض کرد که خاطر پدرشاه

طالب شد

طالب باشد بفضل الهی و اقبال عالی روز سرانجام ارشاد حضور
تعجیل آرد وقت صباح تیاری سواری ساخته بطرف کوه
هماکل عازم باید شد پدرشاه از قصص وزیرزاده تشفی خاطر کرده
آرام گرفت و برای تیاری سرانجام سفر آن کوه از وزیرزاده
حاکم فرموده که زود تیاری کرده فردا بقصد آنطرف باید کرد وزیرزاده
رخصت شده بخانه خود رفته به تیاری سرانجام آن مشغول گردید
تمام شب تیاری اسباب سفر نمود وقت صباح وزیرزاده پیش
پدرشاه آمده احوال تیار کردن اسباب سفر ظاهر کرد پدرشاه
لباس شاهانه در بر کرده بر اسب سوار شده وزیرزاده و چند
مردمان ملازم همراه گرفته بطرف کوه هماکل روانه شده
رفته رفته در چند ایام متصل کوه هماکل رسیده دیره کرده
بر علی الصباح

مردمان همراهی را همه اسباب در آن کار آماده بود که وزیرزاده
پیاده پای کوه به محل رفته جایی که مکان درویش بود رسید از
دور درویش را دیده به تعظیم و کورنش پیش درویش ایستاده
درویش چون از حسن مردی و آثار شجاعت بی‌حد وی مشاهده کرده
سر بالا کرده به تواضع دیگرش پیش خود نشانده ماحضری که بود
نزد او نهاده بود از آن درویش از وزیرزاده پرسید که قدم رنجه
چون بوده و احوال درویش غریب‌خانه از کدام ملک رسیده
و کدام اراده منظور خاطر است وزیرزاده عرض نمود که این فقیر
پدرشاه پسر پادشاه ملک مشرق و من وزیرزاده ام برای
حصول قدم‌بوسی مبارک رسیده ام درویش استفسار نمود
گردیده گفت که چه خواهش در دل شما پیدا شده تا سفر بیان سازید

وزیرزاده

وزیرزاده تمام احوال شاهزاده و مافی‌الضمیر او را به دیدار درویش
و برای دیدار درویش او را آورده و بر آمدن از جانب خدمت درویش عرض
عرض کرد و درویش جواب داد که سرانجام این کار مشکل است
و اراده از من درویش الهام آن جلوه خواهد شد وزیرزاده سر بر پای
درویش نهاده عرض کرد که ما مال خدمت حاضر شده ام به دعا
درویشان همه مطالب حاصل شود از جناب شما امیدواری کامل
دارم که به توجه شما مرشد مدعا حاصل خواهم شد درویش
متوجه فرموده ارشاد نمود که چند روز در اینجا منتظر باشید
اسم اعظم می‌آموزم بعد از اسم اعظم تعلیم به او داده
وزیرزاده شهزاده را آنجا آورده به موجب گفته درویش قبول کرده ریاضت
گزید درویش در عرصه هیچ روز اسم اعظم در دو کار تا

یا موراید به فصل الهی بدرشاه وو در مرتله رفته و در نزل بسیار عالی شده

ارودوس رخصت شوند و عرض کردند که حالا که ارشاد فرمود

ترقی صادر شود بران عمل تمام درویش که به ملک مرد و در

که از وقت دریای عمان در میان یک جزیره است برهم هست

میباشند و در میان آن یک برهمن است که سردار برهمنان

گویند تمام بدل او سعید و سرو پای سرخ و یار و لطف سعید

و لطف سرخ و نقار او زرده امیر است دران مکان رفته

دام گسترانده و دران اسم اعظم خوانده و دام در مملکت جماعه برهمنان

سه برهمنان در دام گرفتاره خواهد بایست از ایشان دام

ازمملکت بیرون نشینده دیگر برهمن را جدا کرده آن برهم

را در حجره ای مقید کرده با جماعه تمام دریا رسیده اول اسم

اعظم

اعظم یک طرف کنید خوانده و روانه بار کرده و بدل آن برهمن

حول برهمن پس مرفالیب فرموده آن پاشیده دیار ملک سعید بلیار

اسم اعظم بران ماند و سعید لطف یادر نے بیار فی الحال تولد اباردانه

خواهد شد درویش اسعد اصلاح کرده بدرقه ساده و وزیرزاده را رخصت

رخصت بدرباره مع وزیرزاده ازبالای کوه فرود آمده بر اسب سوار

شده طرف وطن راهی شده در چند روز داخل محل خاص شدند

بدرباره وقت رسیدن خانه از وزیرزاده فرموده که حالا بدر بر

آوردن بسیار ضرورت و یک تا زود یک لحظه انتظار ندارد

وزیرزاده گفت که شتاب زودکی ورشتی تا زحمت تحمل ماند روز و

دو چهار گذران تیاری سامان وزیرزاده رخصت بر کارخانه

خواهد به تیاری سرانجام جهاز با سعید کردید جهاز در چند روز

دو جهاز تمام کرده بخدمت بدرباره آمده عرض کرد که جهاز با

برهم

به کنارے رسیده اند کنارے سواد جهاز و عهد بدرشاه به اهلکاران
خود فرمود که ای سرانجام نموده باشید به جلدی تیار کرده یار سازند
اهلکاران موافق حکم بدرشاه عمل آورده آنچه اسباب ضروری بود
بار کرده حاضر نمودند بدرشاه باری اسباب سوار دیده بکد بیت
خورشید شاه رفته عرض کرد که بنده برای سیر و شکار دریای
اراده دارم شوم پروانگی است پادشاه از سیر دریا مانع شده
بدرشاه هرگز قبول نکرد آخر از پادشاه مرخص شده همه در جهاز
و چند ملازمان بر کناره دریا رسیده بر جهازها سوار شده بر دو جهاز را
را روان گردانید بدرشاه که از شهر رسیدن بالای سیر دور
در دل بسیار خوش داشت چون گردش زمانه ناهنجار لاحق شد
توکنا ناگاه از مشیت الهی تند در دریا باد مخالف الحیان وزید
که هر دو جهاز مسوق شدند چند دیر که هوا صاف گردید
نگاه کرد

نگاه کرد دید که جهاز دیگر در جای نیست آن وزیرزاده رسید که جهاز
دیگر بکدام طرف رفته وزیرزاده احوال وزیدن باد تند بیان کرد
در همین گفتگو بودند که جانوران دریا پیش ودرسدل بادی مخالف
بالای آب برآمده گم گردیدند آخر شش جرعت یک جانور بر
جهاز بدرشاه و وزیرزاده بسته بودند القدر رسید که یکبارگی
شکست خورد هر دو بر یک یک تخته مانده جدا شدند تخته
بدرشاه بر روی آب برآمده شده تا چهار روز در
دریا مانده لودال بوزیدن باد موافق یکباره در یک دیگر رسید
بدرشاه که از باعث گرسنگی بیطاقت بود فوت بر کناره تسلی
نداشت بلد جاری از تخته فرود آمده بر کناره دریا رسیده آهنا که ماهی
و جای که در سنگی خورش گردید برداشته روانه شتر شدند
از الطاف زمانه رفته رفته بر کناره باغ خشت نظیر که

ساخته پریان بود رسیده مردوار به باغ بازگشته آمده آرام
گرفت چون خود شنید زرنگار در محل چو گوشه‌ای نشسته و
ستاره نابردش ز گردش فلک روی فرا شدند پادشاه
پریان که مالک آن باغ بود موجب صالحه ندیم بود اسوه بسیار
رفتی
پریان سیرکنان در آن باغ رسیده محل عیش و تماشا را آلت
آورد و گفته لصوت منقص گردید یک به یک سیرکنان
مالوف که بدرشاه بود گذاره افتاد محو دیدن حسن و جمال کوات
بدرشاه بعالم سهوی رسیده دیار دوستی جو آن ساخته بسر
حیرت
بدرشاه آمده معاینه جمله جمال بدرشاه بوده سکان جو معادو
ساخته کسمت حسن و جمال بدرشاه بحضور مالک جو به شاه
پریان بود رفته متصل بدارش بود شاه پریان حاکم و
حکم و جو که بجوی و عرض حال ادارمش بیاید بدرو

پریان

پریان رخصت شده نزد بدرشاه آمده بیدار کردند بدرشاه بمجرد
بیدار شدن که بر پریان نگاه افتاد بعالم سهوی افتاده حیرت
ادا کرده دید که پریزادان صاحب بلوره ای آید بعد از آن قدری بهوش درست
ساخته متحیر و حیران بهر طرف چشم خود وا میکرد و میدید گفت
که ای مادری یاران چه بلاهای عظیم نازل شده در چه حالت
پریان احوال طلب کردن بادشاه پریان از بدرشاه ظاهر ساخت و
شعی خاطر بدرشاه بوده همراه خود گرفته پیش شاه پریان رفته استاده
گرفت شاه پریان مشاهده حسن و خوبی بدرشاه شیفته گردیده حاضر ساخت
دست بدرشاه گرفته همچنان گفت ای پسر جان و جان
همچو لک در بر کشید و اذیات خیرات رحم باد عمر قربان
رسانیدن ای که ای فرار گرفته بادوستان مرقرار

مالیده بخت چون بنده دریای شفقت و مهربانی را زیاده از حد
بجوش آورد سیمانهٔ می گلگون بدست خود گرفته برای نوشیدن
به بدرشاه داد بدرشاه که دیگر چراغ عمر بود سر بالا نمیکرد و از ما
خجالت سر بلند نمیداشت آخرش بندهٔ عاجز صد بهانه نوش
کرد خواهش از دل فراموش کرد شهٔ جام لعل گون نوش
کرده نه رنج کرد مرض نه درد کرد خیال هوس نابوده است (?)
تمام شب به عیش و عشرت گذرانید علی الصباح که شاه پریان هم
همراهیان خود قصد بیرون رفتن بودند بدرشاه درخواست صحبت
نمود از شاه پریان نمود شاه پریان جواب داد که حالا درین
دیگر قابو ندارم که تحصیل عام ذریت اقربای مایان تعلق یافته و
مایان را به تابعداری خود منصور دانند بدرشاه عذر ایشان آورد

که تمی مو

که مردمان قهر برای سرانجام کار بر آمده غلام سبب شکستن جهار الطاف
رسیدن این گمان گردیده حالا ماندن اینجا نمیتواند شد شاه پریان
گفت که اینک ایلت بخاطر راه یافته باشد رفع ساخته بخیر رسید و در آنجا
قیام داشته قصد رفتن کرد حاجی بوقت وانمود شاه پریان اجتنبص کرده
با همراهان برای سیر و شکار روانه شده رفتند و دو پری برای
محافظت بدرشاه مقرر کرده داد بدر بدرشاه بلا عارضه در بحر پریان
رسیده یافت القصه چون شاه پریان بر رو برای سیر و
وجود پری برای لقا ما بدرشاه نبلد است لقا با روس ملک پری
برای کار ضرورت لقای رفت پری دیگر که بر حسن و جمال بدرشاه
زیاده شیفته و دیوانه بود فرصت وقت یافته دست بدرشاه
گرفته بر ملک رفته باتفاق یکدیگر خلطیده از بدرشاه گفت که حالا
در واره خاطر از اندرون ساعت است

که این وقت بدعا دل من بحصول انجامد هر چند بدرشاه الحاح و زاری آورد
پری مذکور قبول نکرد آخرش بر بدرشاه غلطیده هم آغوش گردید
بدرشاه مجبور گشته قبول نموده پری را بالماس عباسی محو ساخته
عجب تماشا که راستی آورد مسطور چند روز پری دیگر ...
رسید بدرشاه با پری دیگر نموده تربیت می یافت و حال پسر
دیگر احوال محبت پری با بدرشاه در یافت ساخت و قصد بیرون
زمین موقوف کرد پری دیگر در دل آورد بی دولت کوب
ارشاد ماکه خود لطاهر لعل ... آورد از اتفاقات روزی دیگر
آن پری یار برای سیر رفت پری دیگر که هم آغوش بدرشاه بود
احوال جدائی ها از بدرشاه تمام آورد بدرشاه که ظاهر عیش
و عشرت مشغول میماند در دل خیال آورد پس آن رفت
چیزی از زبان برآوردن می توانست لیکن سوال پری را جواب

داد

که از نذیر کرده آری بر آمده به یک طرف دیگر رفته بسیاحت کرده بود
للقصه بعد روز دیگری بود با تمام بیان احوال رفتن بدرشاه همراه یک
پری از باغ و در میانه سوار شدن روانه شدن و سیال دریا پری
دیگر و حرف کردن و افتادن میانه دریا و رسیدن بخانه ملاحان
دریا و رسیدن پسر پارسی و با دختر عوض شدن و ماندن شاه ای ... شدن
للقصه چون گردش ایام بدرشاه را به پایه رسیده بود لیکن این سخن ها در دل
پری بسیار اثر داده و سبب دردی در زمین تدبیر بود که روزی پری
دیگر مذکور بیرون باغ رفته بود آن پری که همراه بدرشاه بود یک
میانه طلسمات آورده از بدرشاه گفت که ما را مملکت زمین
رسانید پری مذکور بدرشاه را بر سر نهاده پرواز کرده بود که در نصف
پری دیگر که برای سیر رفته بود رسیده و دانست که میانه
بدرشاه گرفته بردمی چون دست گرفتن بر بدرشاه انداخته
که میانه سواری بدرشاه در دریا افتاد از جوش امواج

[illegible]

دریا به چهار ریسمانه بطرفی بر کناره افتاد در دریا رسید بریان مرد و
ماهی جنگ کمال به حال خود برگشته آمدند وقت شب که بشاه
پری بحال خود آمده پری دیگر احوال پری محبوبه بدر شاه متصل ظاهر
کرد شاه پری آن پری را اسیر زنجیر کرده و دو پریان دیگر را
طلبیده گفت که بدر شاه را هر جا بیابید اسیر کرده بیارید
چون قسمت بدر شاه بهبود گرفته بود مگر در راه نظر پریان نیامد
پریان مایوس شده بخانه خود رفتند القصه بدر شاه که در دریا افتاده
سرگردان دیر سال در میانه مانده بود و نه علم آشنائی در دریا
هر سو میرفت آخرش رفته رفته در چند روز در میانه بدر شاه بر کناره
دریا رسیده از بس گرسنگی که طاقت حال در بدن نبود
بیدار شفقت بر کناره رسیده افتاده ماند بعد ساعتی به
خود رسیده حال آمده برخاسته آمده برخاسته روان شد

اردو در

اردو باغی بسر سبز بنظر بدر شاه آمده افتان و خیزان تا بدروازه
باغ که متصل شهر بازرگان بود خود را رسانید سوداگرزاده آن
شهر برای سیر خود بار آن باغ کرده بر در برای تماشای
می آمد اتفاقاً سوداگرزاده آن وقت بر برج ملاقات باغ گردش
کنان آمده نشسته بود بدیدن چهره بدر شاه از راه مهربانی احوالش
نزد بدر شاه آمده متفحص احوال او گشت بدر شاه احوال پریشانی و برباد
شدن مرد و چهار متصل بیان کرد سوداگر بر حال بدر شاه
رحم آورده به تسلی خاطر بدر شاه پرداخته گفت که خاطر جمع کن
من تمام حیات بجای فرزندی خواهم داشت سوداگران
سخن گفته بدر شاه را دست گرفته همراه خود به شهر بخانه خود معظم
کرد و گرمابه در کمال خاص و لباس صاف برای بود و باش بدر شاه

عینک گرده اولاد دیو را به وصایت برگماشته بود هم بدان
اثر که پدرشاه نزد لقمان آورد عیش خورده بسری بود که درد
حال روش بالات سرد در وی است اول عطار دو دیر داده در
دل داشت که چند روز که سوداگر امان دیر گی از جهت پدرشاه
در باب ساخت صلح روحه مهد دختر را که بسیار جمله بود
در عقد نکاح پدرشاه آورد از حسن پدرشاه با دختر سوداگر بسیار
گردیده عشق و نشاط او کاست گداری منکر دو ملول پدرشاه در بزم
قابلیت جمال داشت اکثر به سکار رفته ها و او را ل عجایب تحیر
گرفته هر یک تقسیم کرده میداد و معالجه بیماران هم دست ایدات
یوی صفت حکمت و طب پدرشاه در تمام شهر به مقام حولو
رسیده هر کس که عارضه بیماری داشت امید بدین پدرشاه
شفای مبارک

Supplied by Mirza Law House, ETAWAH

شفا میافت پدرشاه چون حکمت مشهور شده بود و به
چون مشهور شد ملک تعال الله ده ساله عمری به دو بچه خود را
پسری چون سبب پری بر وی دخل کرد بی ادویه بود پدرشاه
پرو پدرشاه چون وی از ملوک ساخت با اسم اعظم باشفا
حسن الله الصمد روز یکشنبه که یک پسر به عمر ده ساله داشت
بریدل او دخل سبب پری شد پدر را فت احوال پسر خود را
پیش پدرشاه آورد پدرشاه بعد ال پسر بدست گرفته ساخته
گفت که این پسر عارضه بدنی ندارد ادویه ال جطو کرده شود
مردمان احوال دخل سبب پری گفتند پدرشاه باستماع این
سخن در تعجب الله آمد شد گردید که در قسم رابع این جلد سوم
چون مشیت الهی مقدر بود در دل پدرشاه گذشت که از اسم اعظم

خوانده بر رو باید و امید لطف بر فضل حق تعالی کرده دست دعای بسته بجناب
قادر بی نیاز درست بر داشته و دست پسر گرفت که حکمای پیر
نکرده الله بدرشاه طور چنده روایت که اثر عمل اسم اعظم الله خواندن
می الود پسر گرفته چند بار اسم اعظم خوانده بر روی پسر دمید بالکل اثر
آسیب رفع گردید و پسر را صحت کمال حاصل شد بدرشاه
پسر را رخصت ساخته بخانه خود نشست چون از مدتی یک حق پیر
دختر والی شهر سفته دو لقمه بود و از بدل دختر کاهی جدا می شد دختر
یک وجه ارادو به معالجه آرام نمیافت بیماری غالب می شد چون
احوال بدرشاه در تمام شهر بکمال اشتهار یافته بود رفته رفته بگوش
والی شهر رسید که پسر فلان سوداگر در بر تیر کالیت دارد رفع
هر عارضه و هر بلای سوادی هست و رسیدت بر بی که بر پسر
فلان کمال بود در یک لحظه رفع گردانیده والی شهر شنید

اتحال

بحال بسیار خرم و خوشحال گردیده سوداگر مذکور را پیش خود طلبیده
طلبیده استفسار احوال بدرشاه نمود سوداگر عرض کرد که آن شخص استعداد
لیاقت ندارد والی شهر خود که بکدام اندیشه احوال آن بیمار
می سازی در تمام شهر شهرت یافت که خاطر جمع شخص بس باید آورد
سوداگر بر خاسته بخانه خود آمده احوال طلب کردن والی شهر را
بدرشاه ظاهر ساخت بدرشاه گفت که فردا در راه شما خود والی
شهر خواهم رفت علی الصباح بدرشاه لباس فاخره پوشیده در بر
کرده سوار شده بحضور والی شهر رسیده استاده شد والی شهر
بیت آید جمال وجس بدرشاه ملاقه کرده به تعظیم تمام پیش خود طلبیده
نشست چون شده بعد ساعتی احوال عارضه دختر خود با اظهار آورد
بدرشاه عرض کرد که بعد در خود در بر آن احوال عارضه گوش
زیاده خواهم رفت آمده اظهار ای والی شهر خوشحال شده

دست بدرشاه گرفته اندرون محل دهقان با پرده برد و دختر
خود را به پرده آورده در دست بدرشاه نشانید بدرشاه دست
دختر گرفته نبض شناخت نموده گفت که زوال مزاج خود بیان سازد
از مرام دل سخن آغاز بدرشاه دختر بدو گرفتاری خود کرده گفت که
چرا با من عداوت میسازی بدرشاه فی الفور چند بار اسم اعظم خوانده
هر طرف سر داد و جای زخمش خوش شد و گردید بدرشاه موی
کامل دختر بدو بدست خود گرفته اسم اعظم خواندن گرفت در
ضمن خوش وا دید کردن گرفت که مرا حال کشی کرده رهائی بخشیده
حالا هرگز قتل این دختر کدام گرد بدرشاه برو در اسم اعظم حل نکرده
در سینه بند کرده هر دو شهر زیر زمین دفن نماید بعد ساعتی که
خبر اطلع یافت چشم وا کرده دید صورت بدرشاه
شیفته

حل

شیفته و فریفته گردیده بدل خوشی و نظاره پرده بر روی کشیده
یک کناره نشست صحبت و شفا حاصل گشت بدرشاه از والی
شهر درخواست رخصت کرد والی شهر بطور سعاد دختر خود علیحده
خاصه زر وافر و فیل و اسپ به بدرشاه بخشیده رخصت ساخت
بدرشاه مرخص شده به دهقان خود آمده آرام گرفت القصه دختر
والی شهر که بر حسن بدرشاه عاشق شده بود و بدون وصل الله
سوای صحبت احوال اضطراب دل را به خود مفصل ظاهر ساخت
که اگر مرا با پسر سوداگر عقد نکاح شده دیدن شهر والا دست
از زندگی می بردارم دانیست احوال آماده وید دختر حال
خود والی شهر صاحب دختر خود آگاه شده صاحب آن بود از
طلبیده پیغام شادی دختر خود با بدرشاه در میان آورد خود از
جواب داد که آن شخص مرد مسافر است لهذا شادی بد

اوست والی شهر بدرستیکه طلب داشته بود که عهد نکاح
یاد دختر در پیش آورد بدرشاه گفت که من مرا فرمان پادشاهی
هم سر دکار دارم والی شهر شنید ادلسیار کرده و دعوی آنکه بر صاحب مددی
قبول نمیباید که بر پدر دختر پسر که عهد شده بدم بدرشاه
بحالت مجبوری قبول کرد والی شهر بوخت ایشان بادشاه
دختر خود را بلباس زرنگار آراسته با بدرشاه عهد نکاح بسته زر و مال
خاص و بیایره مکتوب کشیده و در اسباب و لباس و قیل و لشکر
و غیره مهیا کرده بمقال بدرشاه در ساد داد بدرشاه با دختر
والی شهر سعد کردیده به محل رئیس داخل شده هم الخوش
کردید و عیش و طیب برداشت بعد چهار روز بدرشاه
دختر سوداگر را هم طلبیده در کمال مقال فرود آورده با ادهم نرد
میاترک یافت جول والی شهر که به ولد دلی سوای
دختر

دختر وارث نبود تا امارت بزرگی و سرداری دیگر داشته بدرشاه
دریافته به فرزندی خود گرفته بدرشاه اگرچه در عالم عیش و عشرت
مشغول بود لیکن شب و روز حال بدبخت آوردن بردن و علاوه
وزیرزاده داشت بعد چند ایام از قضا الهی والی آن شهر ازام ساز
جلد رحلت کرد و بعد ریاست آن شهر به بدرشاه متعلق شده جمله امرا
و وزرا بدرشاه را بر مسند پادشاهی جانشین گردانیده با عدل و داد
حاکم ماندند بدرشاه بعدل و خود بوسیلت از حاکم دلو بزرگ والی
رعیت خود بخوبی ملک پروری ببین جز تمام احوال عطا و درگاه
که دولت شکل چهار جلد جده شده اقبال و جلال در دهر بمی سلسل
و یا دختر پادشاه سالی کردن و مالک ملک شدن و با بدرشاه جنگ
کرده دستگیر گشته و با بدرشاه ملاقات جسته ولی خود را ولیعهد کرده
بدرشاه به پایتخت رفتن
سحق ای امانت مملکتانه

که از ما عطارد دبیر شمارد که چون کشتی شکست از موج دریا

که دست آب از سر او بالا به حیرت دست و پای میزد از غم

به دست تخته شکسته افتادم سبک جبر کسی از سر آب ببال

موج محول بتر بر بیابان چو وصل حق لحق گشت شامل و رسید

تخته را بکنار ساحل القصه آدم بر تخته عطارد وزیرزاده

که چون از قعر دریا بر تخته شکسته چهار افتاده ماند بعد چندی بکنار

دریا رسید و زیر لاله که از سکان و سنگ بیحال بود در روز دیگر بکنار

افتان مانند لعل رفته رفته زیر درختهای باغ که بر کناره شهر

بمن بود رسیده بار و برگ درختان خورده دو روز بود بعد

جا مسکن گرفت بعد دو چهار روز پری آرام ساخته طاقت شهر

راهی شده در دل شهر رسیده بخانه گلدوز مقام زده رنگ اشرفی

دائم

حواله زن گلدوز نمود گفت که تا درستی طاقت از طعام عجزه

هیر پری می کرده باشی زن گلدوز بخوبی قبول و حال وزیرزاده

مشاهده کرده اشرفی را گرفته شوی خاطر وزیرزاده ساخته برای گلوبال

مکان علیحده سرانجام کرده داد وزیرزاده بارام تمام اوقات بسر

میکردند شبی قلبی بدر شاه در دل دارد گشت بیار زن گلدوز

بدرود زر و گلهای رنگ رنگ تیار کرده برای دختر مسعود شاه

می رساند روزی زن گلدوز رو بروی وزیرزاده دسته‌های

گلها میساخت چون وزیرزاده هم ماهر این هنر بود از زن گلدوز

پرسید که این زر و گلهای برای کدام کس تیار کرده می‌بری زن گل

دوز جواب داد که برای دختر مسعود شاه که گل اندام نام دارد

بدرود تیار کرده میبرم وزیرزاده این سخن شنیده چند گل از زن

گلدوز طلب کرده گفت که امروز چند ماده درست کرده

میدیدم که تا بچشم خود ندیده باشی زن گلوویس در حیرت که
چند کلمات ش وزیرالله نهاده داد وزیرزاده بدست خود چند حمایل گلهای
گوناگون که از مالهای مروارید و جواهر زینت آراسته بود زن
گلوویس کرد زن گلوویس بدیدن حمایل گلها بسیار خورسند شده
همراه دیگر زیور گلها در سینه نهاده بدستور معهوده پیش دختر پادشاه
برد چون دختر پادشاه حمایل گلها که مانند آن ندیده بود مشاهده
کرد از آن بسیار خورسند گردیده انعام وافر بخشیده از سفارش کرد
که این گل باز کرده کدام کس است زن گلوویس جواب داد که از
دو روز همشیره خود اینجا آمده است همین حمایل گلها بدست خود تیار کرده
داده است دختر پادشاه فرمود که فردا همشیره خود را روبروی
من بیاورد زن گلوویس از عالم حیرانی افتاده به کدام کار
اول آن قبول کرده بخانه خود آمده پیش وزیرالله نشست

وزیرالله

وزیرزاده چون زن گلوویس را مشوش دید پرسید که این وقت
از روی خاطر از چه سبب است زن گلوویس از خاموشی مانده باز
وزیرزاده پرسید زن گلوویس نقل بیان ساخته گفت که
امروز از باعث واردات عجیبه در عجب حالت گرفتار
دارم که زبان را به بیان آن یارای نیست وزیر گفت ای بیان
سازی مطابق آن تدبیر پیش تو نشسته ام زن گلوویس گفت
که از مدت زیور گلهای تیار کرده برده پیش دختر پادشاه
میرسانیدم تا حال دختر مذکور تا یکبار تفحص احوال زیور گلها نکرده امروز
از دیدن حمایل گلهای ساخته اینجانب پرسش احوال نموده از
نادانی جواب آن زبان من برآمده که این زیور گلها تیار کرده
همشیره خود من است برنتاج آن سخن دختر فرمود که فردا

همشیره خود است من بیاری به مجبوری قبول کرده آمده ام اینجا عیب
در گرداب حیرانی غرق شده ام که چه طور بیچاره محل نوازم
رسید وزیرزاده که بعمر جهاندیده سالها نواز زن ملبوس نفیس
که همراه آورده بود در دل من در آمد لباس عروسانه آراسته ساخته
همراه خود به فضل الهی همه خوب خواهد بود زن ملبوس زر دوزی دوم
زنانه تمام زیور طلا آراسته وزیرزاده را بلباس زنانه ساخته چنین
آراسته ساخته رسید بر سر نهاده همراه خود پیش دختر پادشاه رسانید
دختر پادشاه بدیدن خوش حسن و جمال وزیرزاده فریفته و واله
گردیده دل خود راست که اگر چه لایق مثل این زن مرد آورده
باید عقد کسی شادی خود قبول کرده باشم سبب سوال کرده الغرض
داد زاده رخصت کرد وزیرزاده همه زن ملبوس نفیس کوزه
رخصت یافته بمکان خود آمده آرام گرفت روز دیگر دختر
پادشاه

Supplied by
Mirza Law House,
ETAWAH

پادشاه که برای سیر باغ سوار شده بر وقت اتفاقاً از عمل راه
که وزیرزاده بر دروازه کاغذ فروش بلباس نادره آراسته نشسته بود در
افتاد چون نظر دختر پادشاه بر چهره وزیرزاده افتاد دیک نگاه بر عشق
بی کمالش بیهوش گردیده در محفه سواری افتاد دایه که همراه خود آورده بود
گلاب بر روی دختر پادشاه زده بهوش آورد و بطرف مکان
خود راهی شد کل اندام دختر پادشاه در محل داخل شده مادر
خاطر بر باب آرام کرد و آتش شوق وزیرزاده در دل او بود که در دل
گشته دایه که از کل اندام طلع محرم راز بود بدیدن پی رنگ چهره
آن پرسید که امروز بر تو واده بچه سبب زردی بوجه آن
تصویر دیده شد کل اندام جواب داد که چون تو بهر وجه محرم رازی
پس از تو چه پنهان اظهار احوال خود میکنم که امروز وقت سواری

در راه برو روار ملکوتش بدید یک جوان بصورت پری
بجمال الحدایش نشان در دل و دلش من سعله مثل گردیده
است که گریان سوختن خامه میگردد تا که می وصال او بوسید
می اید رفع این عارضه بسیار محال است و اینها استماع احوال به
نسبت خاطر او پرداخته مثل مادر گل اندام رفته احوال فرزند سید
او برحال وزیرزاده متصل اظهار است مادر گل اندام سمع
احوال او داینه شده و بیست حمله بست از پادشاه مال معهود
پادشاه پیدا کرده جواب داد که فرزند علی الصباح احوال
حسب نسب و ان شخص خوب وجه محبوبات رسانیده که
مناسب خواهد بود لطف و اخر انه القصه روز دیگر پادشاه کلودش
را روبروی خود طلبیده استفسار احوال وزیرزاده نمود کلودش
عرض کرد

عرض کرد که از جدا ماندن شهر رسیده در خانه من قیام دارد اوست
و نسبت او و خدمت مدام پادشاه فرمود که رفته در کمال حاضر کرده
احوال او متصل بدریافت آورده بعرض رسانی کلودش بجا آورده
پس در راه رفته و یک جای مجمع بود ساعت صحبت و دلجویانش
ملک متصل استفسار کرد وزیرزاده اول جواب داد که من مسافرم
ارزیابی کردن احوال من چه ضرور کار کلودش شنید او بسیار
نمود کلودش وزیرزاده از ابتدا تا انتها جمله احوال و مراسل بدرگاه
از وطن و سوار شدن بر جهاز و شکستن جهاز و رسیدن خود
علیحده علیحده بیک کسی متصل بیان او کرد کلودش واپس
حضور پادشاه رفته تمام احوال وزیرزاده را بعرض رسانیده
پادشاه به دریافت حسب نسب وزیرزاده خورسندی کمال
حاصل کرده بمجرد وقت وزیرزاده را پیش خود طلبید اسم

با اعزاز و اکرام بوعده نوازش بنده در این قسم زیاده خاطر جمع گردانید
بعد چند روز بر عرض معتمد وزیرزاده را با کل اقوام خود متمکن
ساخته زر و جواهر و اسپان و فیلان - وزیرزاده داده ملک محل
خاص برای سکونت خالی کرده داد چون بادشاه سوای کل اقوام
دیگر فرزند نداشت وزیرزاده را ولیعهد ملک خود کرده اعلام کرد
وزیرزاده مدتی در یا کل اقوام خود بعیش و عشرت و تماشا بسر
دو ره می باخت لیکن خار جدائی پدر شاه از دل برون نشده بود چند ایام
از مشیت الهی بادشاه یمن آرام کاه جنت گردید وزیرزاده
بر مسند سلطنت رونق افزا شده مالک ملک گردید القصه چند ایام
بر احوال پدر شاه که چون واله یارش سال خراج ملک محبوبه به
بادشاه یمن نه مسعود شاه بود نفرستاد بعد چند روز که واله
یارش وفات یافت وکلای آن پدر شاه بر یادشان آن
ملک منعم

ملک منعم گردید رعایا را از عدل و داد دلخاص ساخته جمعیت و
فوج بسیار فراهم ساخته و رسیدن آن خراج موقوف کردانیده
و آواره کردن یمن مقیم بود وقتیکه حسب آرام کاه شدن ولیعهد
گوش زد پدرشاه گردید حال بدینت او در دل آن ملک درد آورده
به تیاری سرانجام آن مستعد گشت و بهر فوج بسیار با لات توپ و جه
بر کار یکجا آمدن پدرشاه به وزیرزاده رسید صلاح ارکان
دولت تیاری فوج نموده بطرف ملک پدرشاه کوس حرب
زدند و قاصد روانه شد چون با ظفر چابک سوار آن احوال رسیدن
وزیرزاده فوج پدرشاه مسموع کردید ارد بیر اهل قلم حکم نمود
که یک نامه بحب شما به مامن محمول به بادشاه ملک یمن نویسند
روانه سازند که از چند روز به یادشان محافظت سرحد برکسی
قدم بیاده عزم دیگر در سر پیدا کرده است که مار ملک رحم

Supplied by
Mirza Law House,
ETAWAH

روش آراده سازی والانه در یک لحظه رسیده باخت و تاراج
ملک نموده سپاه را مع عیال و اطفال اسیر کرده در حبس خانه مقید
کرده خواست که دبیر نامه نوشته بدست قاصد روانه ساخته قاصد نامه
گرفته روانه شده پیش پادشاه یمن که در تر زاده بود رسیده
نامه حواله ساخت و در زاده مضمون نامه معلوم کرده در عرضه شده
وجه که میان ایشان را امید رجوات شده بود که با وعده داد دلال
هو الجواب نامعقول ساخته قاصد را جواب داد وجه کشت کرده دار
بر سر او تاخت تمام زخم خیر داده باشد قاصد برگردیده پیش
پادشاه پارسی که بدر شاه بود آمده احوال معقول پادشاه
یمن مفصل عرض کرد بدر پادشاه احوال دختر آن کشاده افواج
سپاه بگردانید و خیمه روانه شد مقابله یکدیگر خیمه ها
استاده کرده و دست صاحب سپاه پایال آرزو در
سلطه

سلطان حالت بر طرف بیستم سعید شد و القصه هر چه گام عادل کرم ساخته
که بت روز و روز بیست چشم کرده در باقی زخم رشید جدال
کرم شد آنش کارزار که از نعل اسپان بر آمد شرار بر یک گمان زنبت
در معرکه ... شان کتال بر بر کرده رستوریدن ماه که زمانه
بر آمد و هیبت بر زده مرد دلاور زخم رسیده قتل رسیده
کره در گلوی بر برال نشست چاک چاک زخم بگردون رسید از
هندوستان خون بجوش رسید گمند و بید مانند مادر پسران
نشسته و در معموره عمر نامه و بر آن باده از رستم یادگار شمار
زنو اوس لد جار شده بر دو دوم رکسته برمغال نجود نارام
ساخت پس قسم باده رد زنگانه یکان و جدل و بر یه
حوادث کرم مانده هیچ بر دیگری معلوب شده در دست
بدر شاه از ممتاز آن لشکر خود و خود که در آن جمعه بالحرم

حال نمانده بسته و در لشکر یمن در آمده و حمله کرده پادشاه را
زنده اسیر کرده بیارند شوکه حرکتی مذبوحی پادشاه افتد
الامان و اول جوانمرد کشید روز دیگر که خورشید جهانتاب
طلوع کرد از طرفین نقاره و کرنا نوبت ایدند مقابله جنگ و جدل
قائم گردیده فوج بدرشاه یکبارگی حمله کرده بر فوج وزیرزاده افتاد
و کشش و کشته کردن دست دراز ساختند عرصه که الحال مقاتله
رزم گرم ماند که از ضربات تیر بیرون است خونریزی الغدر
که دریا و جوی‌ها خون لبریز شدند آخرش فوج بدرشاه
غالب آمده و در فوج وزیرزاده شکست و گریختن افتاده سپاهیان
بدرشاه عمل بسته مکان وزیرزاده داخل شده وزیرزاده را
که بر اسب سوار بود از کمند پیچیده و بر بسته لواف لشکر
هو گرفته

هو گرفته روانه شدند سپاهیان بدرشاه وزیرزاده را آمدند در
کردن آویخته پیش بدرشاه آورده ایستاده کردند بدرشاه مجرد
دیدن شناخت که این شخص مقابل صورت عطارد وزیرزاده نمانده
می آید فرمود که این پادشاه را در مکان نفیس فرود آورده حرمت تمام
نگاه دارند بعد از آن نقاره فتح نواخته تمامی خیمه‌ها ایستاده کرده مقام ساختند
و افواج وزیرزاده شکست خورده مراجعت کرده زیر آن شده ملک هو
و از آن سپاه بر حسب الفرموده بدرشاه و شب هم شب که تمام سپاه لشکر
روی آورد که وزیرزاده را پیش هو طلبیده استفسار حال هو
وزیرزاده بطور دیگر بیان ساخت بحیرت بدرشاه میدید
در دی که از صورت شوی معشوق میدید بدرشاه با عطارد لعب
بادبو که جوانم با تو در خلوت سخنی کرد هو از یک کال

منزل نمی‌دید بدربسته اول از روی نام پرسید گفت او نام

پرسیدن تصویرست نشستی پس از آن نامه نوشت پاسخ

وزیرزاده رسمی کرد بدربسته چاره بالسان کرد گفت او رحم

بیگانه نامم تلو بیکر که با تو آشنایم شده چون یا ایکه گردید همدوش

محبت ای دوست باد آغوش پس از عدم شکر این ملاقات

بدربسته بار دیگر پرسید از حالت بدرشاه پرسید که نام تو

چیست وزیرزاده جواب داد که از نام من چه پرسی که کار حالا از تدبیر

شده ام برقعه وزیر صبح مبارک گو شده دیر باید و خود بدرشاه

گفت که اگر نام و احوال خود را راست مفصل ظاهر سازی بدستور

مملکت خود بالخاص باشی وزیرزاده جواب داد که اگر براه راستی

می‌پرسید مدعا این است که نام من عطارد وزیرزاده خود رسیده

مالک ملک مشرق ام همراه بدرشاه از وطن برآمده باین

حالت

حالت تباهی گرفتاری دارم و در بلاد بدرشاه هستم دیگر

هیچ احوال من نیست بدرشاه با استماع این کلمات بی اختیار گریه

بر حالت او نیست خود گره تا که گریه شده بیاده بغل گرفت کرده

بوسه خواست شده و خود را شناختن من آیدت هم کجا پای ملاقات

نام من بدرشاه است برای جستجوی تو من هم پای ملک وارد شده‌ام

وزیرزاده پرسید این سخن اندک بیهوش گردیده بر سلطان رحیم جاری

کمال بزرگ من افتاده بعد ساعتی وقت در سینه هوش لذت

بدرشاه نگاه کرده بر روی سر بر پای نهاد بدرشاه سر او را

برداشته دست بدست گرفته بخلوتخانه خاص همراه برده به ایرانیان

دارکان وزیرزاده شمع نامه نوشت فرستاده که به جمع تمام چو در

نایب پادشاه خود تصور نموده به مدولت ملک خود هستند

بوده باشند و هیچ اندیشه در دل راه نباید داد رعایا

بر همه امورات مقدم باید دانست پادشاه سیما بال سحاب
روی او از این تخت خواهد شد لهذا بدرشاه وزیرالملک را
در خلوتخانه خاص مرجعه خود به حال او ال دستور برگزیده اطوار
احوال امورات خود با ایشان اوله بد روز دیگر وقت صبح مجلس
نوروز آراسته باعث تسلیه روز جشن پادشاه مشغول
ماندند بعد چند روز بدرشاه او وزیرزاده ارشاد نمود که ای از
ارکان معتبر را که با خود همراه کرده ملک خود روانه سازید که
بدولت ملک خود بسر انجام دیدن حالا خدای تعالی ملک
مرکور نیست وزیرزاده بموجب حکم بدرشاه پسر خود در آنجا معه
معتبر سالار رسیده نزد ملک خود طلبیده پیش بدرشاه اورده استاده
گردید عرض نمود که این جانب را خود بحضور حاضرم
اراده حکم عالی گردد مطابق آن تعاقب ارد بدرشاه به والی گور
یک روز

یک تخت مرصع متصل تخت خود خوب داده آراسته ساخته وزیر
وزیرزاده به عطای خلعت های فاخره و غیره سرفراز بخشیده خطاب
فرزندی شاه موسوم گردانیده بدست خود بر تخت نشانیده حکم
نمود که جمله ارکان دولت و امرایان ملک پادشاهی و ملک
پارس هم و چند شاه بدر گذرانیده و چند شاه را لها ... احوال
مملکت یمن رسانیده و در تخت جلوه شاه گرداند که تابعدار حاکم
شدند وزیرالملک را مختار کار سرکار چند شاه کرده مع فوج
بسیار بخوبی تمام رخصت نمود و خود با وزیرالملک داخل کوچ
نموده در شهر پارس داخل شده با دختر پادشاه چند ایام
به عیش و نشاط بالکرام رسانید تا آن ارشاد که بدرشاه عقلمند
و وزیرزاده چند ماه به جهاز رای گردش بر مملکت ... جهاز بودند شد ل
و گشتن جهاز و بر آن نشستند بدرشاه چند روز در ملک ...

العصر روزی بدرشاه در حویلی خاص از وزیرزاده وجوهه العمل

الی بالعمال پرسیدن مادشمال العمور امده است تدبیر رفتن

بالدیت سرود و دریا باید کرد وزیرزاده چون حسب ارشاد بدرشاه

دریابار امدن جهازان مسعود شده احوال معامله راه دریا

کرده پیش بدرشاه امده عرض کردانید که بالدیب مذکور معامله

است منزل انزوی دریا است مگر بیاس حضور جهازان

بهار مبارم چند روز توقف باید نمود وزیرزاده ای کاربر تاجران

در دریا پرانیدن جهازها مستعد کردیده بعد چند روز نیز جهازها

کرانیده در اسباب سفر همه انواع ولوازم اسباب بکار کرده

مهیا ساخته وقت صباح پیش بدرشاه امده احوال تیاری

جهازها وغیره ظاهر ساخت بدرشاه از محل خاص برامده و

اهلکاران وکارندها را طلبیده وزیرزاده را رخصت نمود ملک

ساخته

ساخته وسفر کرده وجوهر نیب سوار شده همراه عطارد وزیرزاده

از شهر برامده برکناره رسید بر یک جهاز چند پیاده ها و دو

توپ نهاده وبر جهاز دیگر همه وزیرزاده سوار شده ودیگر سامان

وبیست جهاز توپ ودیگر سامان ساده کرانیده وقلعه که تا وقت امدن

بیام ساختند پس بعده جهازها در دریا روانه ساختند دیا وزیرزاده

ندره اول مرتبه پیش کردند چون بدرشاه یاد وزیرزاده

بیهلوی زبان کشاده بود بند که بلمارے از در بدل بادست و

جوشش امواج دریا بر دو جهازها علاحده شدند بعدان بر

جهازیکه بدرشاه ووزیرزاده بود انهم سالم نشست وورده مردود

بر یکبار تخته مانند از جوشش امواج بحر عدار تخته ها لوت

روانه شدند وجانے وزیرزاده ویرش اند دراندابست دریا

در بلد ظلم جهان تاریک شد ودرشتم نوم سلامت نوبر

نایاب گردید دل کشتی نشینان آب گردید چنان طوفان

ز دریا موج خیزد که کوه موج غم ز سینه میخیزد کشتی افتاد

بر کشتی نشینان تلف شد کاروان تار بیابان هر سو تخته شد

نمای زنده بگریست گوشهای هر یک تخته پاری گشته

نهاد کشتی عاشق شکسته بدبخت بدر شاه اندر آن حال تخته شکسته

چون نوح زمان دمی غافل نبود از یاد معشوق چه غم اگر انگشته

دل شاد معشوق بدر شاه نظر فضل خدای جبار محمد رضای

خود برضای الهی داشت در زبان آن حال میگشاد رشته ور بلدم

انکلید زودست می برد بر کانه خاطر خواه اوست ایرش

به مقتضای مشیت الهی بعد شش روز پاره تخته که بحکم حافظ حقیقی

و صیانت ایزدی سفینه نجات آن ازان در دریای قهار گردیده

بجزد

کجائی لنگر نشین افتاد که کناره دریا بطرش افتاد کوه های درخت

های خوشگوار بمشاهده رسید چون زورق مهربانان از سیر

بحر احمر نشینان بکناره ای رسید انواع الطاف کرم پروردگار

آن تخته را بساحل جزیره رسانید بدر شاه از تخته بر خاسته بر کناره

دریا آمد ملاحت سنگ سنگ ستانیان زد گام چون سوی

بیابان رفت بر آن بیابان قدم نهاد هر طرف بر راه یک نشان

روز گنج دل که کداخته زیر شن دیگر مغز که شوکت در رسی

از طور لطیفه فضل و عنایت حق تعالی که زروف امید او از نوح

دل شکسته پسته بود حسن شناسی و سحرکی خیاب خادر بیار

بر زمین بود بعد از عدم نماء و محمد قادر بیمال متصل کناره

دریا که یک جزیره بود خوش و خرم که درو درخت های

میوه دار و مکانهای لطیف مثل خلد برین بود رسید حول

غلبهٔ ناتوانی و ضعفی که به سبب گرسنگی لاحق حال شده بود در شاه
این گرسنه احوال دلخسته دلفگار رسیده بیک لحظه آرام گرفته
بی طعام میوه‌های خورده و آب شیرین نوش نموده بسوی جوی
پرداخته چون آن وقت خورشید زرین پرده حجاب بر روی کشیده
در گوشهٔ تاریک مغرب درآمده بود شاه متصل آن باغ
بر سر چشمه آرام کرده از بی کسی چرخ شعبده باز حیرانی افزوده و
ساعت مانده گاهی باعث ناسازی دل مستمند و گاهی بخیال وصل
شاهد گلعذار و فراق دوستان یکجانی و ندیمان دل نالان
قطرات چون ابر از مردمک چشم چکیده رسید آلوده چهره
افشاند و مطالعهٔ این بیت از روی مژگان چون چکانید
تو همی کام نیز خرمن ماجرای زلو حال چاکر می کرد
حاجت گفتار نیست که ای بر ابو العجب حالت خود چنده
کرده

کرده وار دور زمانه ناچاره دیگر گردش گردون چه کار عجب می‌کرد
و در اضطراب تفکرات خاطر مستمند را اصول ابه برچه از دو نست
می رسند نیکوست دل را تسلی و تسکین می‌داد القصه چون
بیدار چند ایام دیده گم بوده آتش بیخوابی در آتشت با گمان غلبهٔ خواب بوده
غالب شده آن شب را در آن مکان گذرانید علی الصباح که آفتاب
زرین لباس گردش زمردین روی افراشته در بیابان سبز
بیداری محنت و اضطرابی دل سودا زده از خواب بیدار شده
تاب حسب و دست در روشنه لطافت وادی شهر رای شده برتن
یا هر سیت در آن رعنا بر سر صحرا امید شاکاسبره د
آب روان دید اینچنین دید دلکش روی خاک چوش سبزه
نو خط روی خاک گرفته راب و میوه‌ها کام کردید چون بلند
طالب آرام گردید به حیس جواب را حیرت گرفت لب از بر باد

ویرانه بود است سعی بسیار شد چون تمام اصفهان بسبک یافتند
سنگ خواب و بیمال رشته دست در دور راست و تو داد
چه توکم رحمتش دیگر چه روداد روان شد تا جهت بس آید برش بنهاد
ازدوده بر شهر کفایش بر همه تا دسر داد سپرده حقش و
جاکنش مال و زیان شمرده سواد دلو بی دیدار دور حوال
اهل دل آباد معمور که در عهدش تزیین یافته تمام است زبان زد
شهر و اهل سوی بعام آمد رسید از کروره چون قاصد باد. دل
و جان از نهمات ات می داد ندیدکاچر زن ملکش زیر
رادست یا کرده نقش چون شهر اهل ارواح کشید بزرگ
یا کرده ماه کشید القصه بدرشاه از حق و جاسات مرحم و
نوبت را در دل خیال بدرنشت چون از دور کاخش بر
آبادی شهر افتاد دستگاهی نهاد مرده روی عظمت بدان

بنهاد

شهر بنهاد رفته رفته وزان شهر داخل گردید بدرشاه به یاد ده
ان شهر که تمامی ساکنان شهر زبان گویند وامرا و رندی
زمانه را هر سلعه در گرداب حیرانی و تعجبات افتاده در بعضی
ساکنان بلده و قسمه بدرشاه را دید به لعابک سور دوغنا بر یا
کرده بر سرا و دا بم امد لطور حرمان زدید مردود و تنهاسیه زور نی
که علاوه سحم لعلی او درست یسایند سخن به دلو ریحان و درت بدرشاه
را بس دربد که ایشم زن توحا مرکز دو دیر فی الفور حضور مالک آن شهر
که آدم زن بو مرده عرض رسایند که این رشته زور کاروز دل ارس رده
رعایه ما بحار درین شهر آمده است بموجب ارشاد حضور که مرد در ادری
گذاره یافت بدان حالت دایر شده در حضور باره او از حکم
شود تعمل ارم ملکه آن شهر که مهربانی نام داشت در حسن و جمال
بیمال بود بر چهره او رقبال و کحل عمر بدرشاه که نوبتال

چمن چو برگ بی موسم مهربانی افتاده به نگاه اول با دل عشق پیشه شاه
بر دل خود چو رخنه افتاده محبتش گردید بی کسان اینکه شال فرمایی بر دست
صبر و سکون پرداخته عنان اختیار از دست داده از راه مصلحت
چین بر جبین کرده پیر پادشاه را مورد عتاب حیرت و حکم کرد
که ای حرامی امید کشش را چه قدرت و یارای که خیال سیر این
بهارستان عفت در دماغ تو راه یابد و مسلک بی ادبی تا کرده
دیوانه وار در اینجا قدم نهادی   محال است این که نامحرم در آید
مگر چون که غیرت در سر آید   بگفتش پیر پادشاه از محبت حالتش
سر از پا ریختم اکنون در پیش   که لیکن درمان دهی الطاف نیست
نزار فرمانده به یاد اهمیت   پیر پادشاه قدم دعا و تاکید نماید
بر دو دست بسته عرض یابند که عمر در دولت ملکه زمانه در
... یاد من چون ساقی غم زده ام الم رسیده ام به سواری

چهاربار

Supplied by
Mirza Law House,
ETAWAH

چهار بار روانه شدم ناگاه یکه انبوه از حوادث زمانه در دریا
شکست خورده چون کشتی عزیز در سوی بحر پرشده به وجود رخنه
پاره چهار روز به یک هفته بود چهار روز که زمین آورده که با هیچ عمر ریزه شکسته
به کنار دریا از دو امید از کجا بی بسیار موقع آن ندیده در دریا
یارم بگذاشته وار ریخ و حادثه زمانه آنچه که روانه شوم
ساحت افتاد بر سر تختم   به تخته برنشانده از رود تختم زر و تخته بر
ساحل افتادم   سیاست بیرون را که شدم که در افتاده ما خانم
بر شهر   بدل با املاک بیرون بیرون شوم دل بمرگ خویش داده
بدل بسته همت شاهزاده   با این طور در این شهر رسیدیم بر این ویران
که اول هم بر آنم   از دوری استم که از جمله ریال شهر سلسله
تا هر چهار در یافت ساختم چون گردش ایام بدی حال
رت همچون که در شهر رسیدیم یک کار که همه با هم بر عا ...

Supplied by
Mirza Law House,
ETAWAH

نجوم اولاد و دود دل دریافت حرم و لعل و جز آسیب کرده حضور

اولیه اند چون علاج ساقر زهم روده است از احوال ریسمان

ان ستمگر اظلم فی تر دستم ثالث مبوح لعلت سر کارم که ان

ملکه زمان عوالعصرات در زام فرموده ارجمند زمانه کشید مهر آنی

پس از آن ما مل کوشت که چون اسعد کساجی تا ار بو لطور امده از

چون تو دست بر دو ستم مکرر الحاکه قدم به محفل محو بماند هی نسیب

ان چند روز در بند کاته خواهی ماند نیز ال برقه در بند به تو صلح

دوست خواهد بود الحمال کله خاتم داد بعد از آن گفت ای محبت کشیده

پس ای محبت بسیار کشیده که دستم از سر جو بر بری تو لیشد

افتاد عذر اگر ای تو وی باید از آن فانی نشستن تا یک چند

دور زندان نشستن لطاف گفت با محرم بسیار خیر در بند

زندان نگه دار

زندانش نگهدار نهانی گفت بها بدار او بالش زر ودی ودیع

غمخوار او باش دل بیدار و تی مهر ارمالکت به سوی منزل

حوره ها کشت مهر آنی بما وقت به یکی از ملامال مردم حضور

هر که از زمره محرمان خاص بود و بیداما و تی مام دارست رو و دگر این را

عکال خود برده باشاط تمام محبوس داری و در بوستان را دسته با وقت

که این بر دو سا فرنگی کناه میجا بد چون نحانه خود بری زکر اربابی دور

ستاره دمراعات هر قسم در حق او لازم شناسی بد ما وتی

بموجب فرمان را لنی بدر شاه را در ظاهر مانند اسیران مسلسل زنجیر

مکان خود برده زکر از دست تان ده چون از احوال محبت

و نوجه رلنی که واقف بود و خود هم محبت او را از دل خود جاداده

بدر شاه را بمکان دل نشین درس کشته و بلاس فاده

پوشانیده اوال اطعمه و اشربه و خلعات کشیده بر سم

مراهقت و صباحت بس که داشت لباس شهوت کس پر
کندش از بر برجست پاره داد از لباس مراقام جورش
آسوده کرده زشیرین تا دلش آلوده کرده چون شب بدماوند
ساقی گری کرد می اندر سبو نرگاوه بتر کرد دماغ بدرشاه
از باده پر شد به یاد آمار زوانه سب سحر شد حمل جور رسید
زرین نگون نه سوب روشنان و ماه تابان ماه رو بستارها
مریدش جمع تلکول برم نور افتان آراست بدماوند برم باده کو
آراسته بدرشاه را به لعاب تمام سرو قش آستان باده گلگون
ساخته تسعی دو دل ساز تشمار کرده بدرشاه بعد از یک شب زیبای
دگر فتاری دو دیدن آن شعوت تا به رقص کند بکتاب حق لجای
بجا آورده تمام شب بدید دستور آماده نه دعوات بار ال
و در تر باده بسر برید علی الصباح بدماوند بخدمت مهر فی رفته
احوال ب

احوال سب بدمست لطور یکه ورست گویش نداو رسید خشم
خود مدخله ساخته بود مفصل بیان کرد مهر فی که ازت اید که لعدار
بدرشاه خار خار عشق در دل خود رسیده بود زود که آن مرد بی
را و دست شب بخش من پنهان خواهی آورد که از کیفیت حالش
آگاهی یابم به چشم بر گردن که هر چیز بدر کرد حسم دل دادن
که یکبر لعبت چابک آمده از عشق که جانان کو ابم بوده دوهاهد
لعبت حال سحر بدماوند آورده ده وانی رخالش لعبت ز مر
بینش روتی ملکیت ای یار بس دارد سر یاد است بتان
اورا ابر بس زیبش بدماوند بخانه خود رفته احوال طلب کردن
راتی کصور چو او بدرشاه ظاهر ساخت که مهرفی تو برو بی تو
نرخم و بیجه از الطاف و مهربانی است به بزم خود حکم حاضر کردید

نموده است که سرگذشت تو با من وی گفتم از و بدر سپیدن
این سخن لب ما خورم و شادان شده شکر را دربار نیارد اوله
شکر دست ماند چون آفتاب زرنگار در پرده صبح محو گردید
و در آن ظلمت و سیاهی مر زمین گستر آمده او نیز بدر ماه و
بدر ماه را دست گرفته در پرده سیاهی نهفت که دست را نه
پرده رو بروی ساده دست رسانده او را بهال در پرده است
که این است این مکر چون خورده است نموده سخن لطف اسعار را
مدار لعلگونش بر مدارا طلب فرمود ساقی که چو [illegible] مطلب
بدانم حال تو [illegible] ناب کام اکنده ساقی که ازین [illegible]
تحفه عمر باقی اشارت شد به بهال جام دادن بال [illegible]
هم اتمام دادن و ساقی جام شش بهال [illegible] وستوده بر
شام حال بیرد برای گفت بهمال واقف طور که دور از است

ای

ای امانی دور گشت از باده رنگین ساز رب را محو گداز دور
ای ادب را [illegible] بدیست [illegible] دارش ساختی لطف مدار کی تا که
تا مل رای الهی دور بلا [illegible] فرموده جام خوب برای
نشستن داده معامله بهر ماه [illegible] ده از طور گفتگو بر جمال
آورده چون آثار [illegible] رخ صبح بر ساه روشنی وارث
از روی [illegible] که این مرد از جا دادن ملوک با مدار
و با دساه [illegible] شان بهما بدار [illegible] که رود
محفل باده نوش [illegible] بهما [illegible] رای حمله [illegible]
جام گرده [illegible] ملکوت دست [illegible] پر از [illegible] بهاد رای
گرده [illegible] باده [illegible] ساقی [illegible] تمام باده تمام
[illegible] باده [illegible] انجام مر دست باده [illegible] رای
بر دو رای از راه بهمال بر دوری گفت که اول دادن بهاله بهمال

چه لطف دارد؟ بدرشاه عرض کرد شاه کز لطف عدد داند
بنده باید که حد خود داند اول ما که مهمان نوش فرماید پیمانه
بنده عنایت شود رانی باده از دست گرفته گفت کمال
پیش بدرشاه آورده گفت که نو مهمان هستی نوش کن دل خیال
ندارد ست تکلف تو صبح هر دو دست شاه باده را خالی باید کرد
بدرشاه لطفش صحبت لانی کرده پیاله بدست گرفته نوشیده
عرض کرد که پیاله که را نوش فرماید اگر حکم شود ساقی را
عددی گردد رانی تبسم کرده گفت که اگر ساقی شوی که
پیوسته تو خوشدل مرگان ساقی بدست خوش بکر پیاله را
بدرشاه پیاله بزرگ باده از باده پر ساخته پیش رانی آورده
گفت ناس امید های شاخ درشاخ کرم ها به نوبار اگر دد
گستاخ رانی جرعه باده نوش کرده بدست بدرشاه داده
بدرشاه عرض کرد

بدرشاه عرض کرده که دوستی باده نوت این است که پیاله را پر کرده
نوش فرماید از راه لطف و مهربانی با شما بنده ها من نشنیدم از محبت بنده
باشند راهی صحبت بسلکها آورده و تحسین و آفرین کرده من بعد بدرشاه
الحکم در جام مانده بود و نوشیده عدد ساقی را از اسرار کرده
که مغنیان نوا سنج و مطربان سرود ساز با دف و چنگ آمده
به نغمه سرائی مشغول شوند بموجب ارشاد رانی همان وقت نغمه سرای
هر یک فن وعده آمده به نغمه سرائی و رقاص و جلوه پردازی
بردل جمعه مکانه سرود بود از مساجد بدرشاه از ده لطافت در مجلس
زبان هیچ از زبان مرادر دل نمی توانست لیکن بدما طبق ای
ان شتیاق امارداند و عدای وزیر زاده رو به شب جان رفت
واست اورش از محفل برخاسته در گوشه مکان رفته مردمش
غلطیده بسکها از چشم جاری گشته و به بیجان و بیوا

بپرداخت چو سرگرم گشت از می پرستی گل افشان
گشت هم از رنگ مستی برآمد بدست ایستبرق آن علائی که
عدو گشت بر من کار زمانه بیوفا روی گرداند ز هم دل که روی ماه [باغ]
سازد آرام دل به همی رفت نشست او سرور بیاد بدرشاه سر بر
آورد بیان گرفتار شدن بدرشاه بدست پریان و رسیدن دوال پای
نامرد و بدرشاه را اسیر کرده و بدست دوال از دو جزیره در یا بحر سیاه دل
ولد مسعود بسیار رسیدن بدرشاه بطرف موج نهنگ کناره دریا
القصه ای للعاقل دست زمانه نادولت [illegible] امراء و حشم بادشاه
پریان را که نابرده حولوق سر دولت بهر طرف عالم گردیدند در آمون
گذر افتاد پری روئی که سردار ایشان بود پسر المکان گرداب بود
میل فرود آمدند و ران ملدار مهندس شریشم پرورده اوش عهدش
پری زادان هرسوی چمیدند حسن پسر مکان دیدند لطیم
بدرشاه افتاد او را زر دوش و اندک انداز [illegible] دل

اینچنین

اینچنین صورتی دارد که حسنش دل پری میبرد شاهزاده
چون روشنی ماه روی گلش چهره شب سیاه بود به اندک ایجاد
گردون مکان دلتنگ از پریان گفت که تخت مرا در زمین
فرود آرید که یک لحظه تماشای این مکان سرسبزی خاطر کرده
شود القصه للعاقل حامله بدرشاه در حالت غم و گریه و بیهوش
افتاده بود تماشا تخت نهادند و حمله پریان را در سبز مکان مشغول
شدند امراء او نیز را لغایت ملک نظر بر بدرشاه افتاد دید که
خورشید مانند سایه زیر سروی آرامیده است ملاحظه نموده گرد حیرت
آمده گفت یا رب این کدام است که آدم زاد را این حسن و جمال
ندیده ام پری هم اینقدر زیبائی ندارد شاید که فرشته از آسمان
نزول کرده است شاید جمال دلربای او دل ملکه را ربوده از جا برفت
بی اختیار پیش بدرشاه آمده للحال گل چهره او رسیده گرفت

ایا که کسی که حسن و جمال پریان پیش جمال تو پامال است
ملکی جمال فرائی بنظر درین نفحات تو بدین ملک خوبی در آرزوی تو
پدرشاه که در حالت نزع ماند غم و اضطراب زرد بیمار است
و پسر را در جهان بیهوش قیام داشت ولیکن او از برادران
ندانست هیچ از زبان نه برادر مدارس اسرار او پریان را برای
اوردن تخت چون رفته بود وقت امدن تخت امرادی پدرشاه را
بهمان حال دیده از زمین برداشته بر تخت خود نشاند و خود هم نشستم
به پرواز امده باندک زمان از دریای محیط گذر کرده بکوه قاف که
شهر امرادی بود و در دو او او رای بهرای چون پدرشاه را دیدند
بسیار گشته دار پرستان گفت که این مرد شاه و بیمار دید زود
ملاقات کرده بیارند پرستاران برخاسته به تمام محال راحت دو
کرده یار امدند امر بجانشه بخدمت راحت امده احوال پدرت

یابدل

یابدل پدرشاه عرض نمود رانی از جدائی پدرشاه بسیار افسوس
کرده بصبر و شکیبائی پرداخت الغرض چون امرادی بکوه قاف
رسیده بارام گاه خود از تخت فرود امده پدرشاه را بیدار کرده
دست گرفته پرسید که این روزگار تو چیست پدرشاه پدربدل
اینحالت خود را زیاده تر در گرداب اضطراب دید او دیده عالم
بیهوش در امد امرادی چون پدرشاه را وحشت زده و بیدار دید
ملاطفت گفت که ای جوان زیبا روی وای ادمی زاد
مثال که من دختر پادشاه پریانم و چون سیر و شکار کرده
خانه بر زمین متعلقه افتاده که شاهده حسن و جمال تو دل
از دست داده در کمند گیسوی و جمال تو گرفتار شدم
از اینجا بردار نشسته از زمین مکان بیاندم خالدی که و خور می
باشند تا ایل نه ما بعدازین ال سعید نشستم چون پدرشاه

از جوانی شد بتر   سر خود و بید بر بالین که تیمار   ندید اینجا

اثر از مرهم دو تن نیست   نه از جهرانی وی جام نوش   پری زادی

نشسته پیش رویش   نگه را کرد واقف از رویش   بگفت

که این جادوگری چیست   مثال این از کدام داری پری گفت

از آن حیرت لقای وحشت انگیز   پری را لب بنقش شد شکرریز

نشسته پری زاد در حرم من   مثال دلبران جان پرور من

گذر بر گلستان با کلیم افتاد   بدام دل فریب راهم افتاد ترا دیدم

در اینجا حقه بر حالت   ز رفتت وای تو شد بسته حالت

ترا آورده ام پرورده از باغ   بکوه قاف لی مرهم نه داغ

کنون از دست تو جان می آرم   متاع ملک جان قدم بسپارم

چون بدرشاه گفت کوه قاف ملک پری بال اسماع نمود

و در دل بسیار اندیشه آورد که حالا از دام طلسمات پریان

یابین

Supplied by
Mirza Law House
ETAWAH

یابین محال بود شواری عظیم از حرکت اطراف فصل جادوی بماند

بسمت جو کرده یا یکتن سیاه جام دیرون شاه جو گنگ

در پیوسته گفت که مرا ورد و غم سنمان امانده و جدای رجال

گردش حال بود حالانکه درین گرداب کوه قاف غرق گردی

در سیر پریان راندی با اداد ما بل رسیدن بمقصود چگونه

توانی شد چون امراو تنها ماده اور بابت گرد دل

دل گرده گفت که ای آدم زاد در سینه طلعت پری زاده

که سفره جمال تو شد بت حالانکه اسلسه را طراه میدی

از زدگی و اضطراب از دل دور بساز چند روز از وصل هو

سرور کن مرحبه مدعا از تو خواهد بود بفضل حق کما حصول خواهد

گردید قصد بر جا که مرکور خاطر داری رسید ان بالبعض

بدال بدرشاه چون بحر صبر و سکوت ذکر ندید به الدعاری

هیچ از زبان نه برآورده جا بود مگر چند اگرچه بظاهر موافق بود

امیرزاده بعمل می آورد مگر در باطن آتش عشق آن ماهرو دامنه گیر دل

در بر زاده مردم مشعله زن بود مانند الوصه چون امیرزاده خوب

بر زر بدرجه ماهروی پری زاد نامزد شده بود و وعده عقد نکاح

نزدیک رسیده بود که چند روز پادشاه در یک روز مباشرت

باطن و رست چو امیرزاده را کرد او را به بر دل و حال او بود

اندر خطر نشسته همی جست باد و سیب نه بحال کامل صبح نکاح

شب چو بلدت بکشیده ماه این چنین پس آگاه شد

بدربار ازین پادشاه ماهرو بلعب که روح نواز

کرگس نند رحمت جهان جوی کردار جهاندار باد سر

و حال چو وارث و دل بیاد لاحرش را محبت و هم

اعوث امیرزاده پادشاه گوش زد نگاه با نان بشد و

بی

بوی مشک و عشق بلند بکر گوش ملک دمان رسید خوب دل

که عشق نکت را نه توان نهفت نگاهبان فی الفور احوال مفصل

پیش ماهرو عرض کردند که از چند ایام امیرزاده با آدم زاد هم بستر

شده بر روز مجلس عشق و نشاط گرم دارد و دست از

باغ تنهای لوات نمی آید ماهرو از شنیدن این سخن در

یعنی ماننده نعت پاک سال آتش کی گردید برآواز مد

از یک بار ابهو رصیاد بعد از ماهرو دو دیو چره و رشت زاد

امر کرد که مکان امیرزاده رفته در فکر گرفتن آدم زاد مشغول شده

آن زن تنها هم پاید مرد دی گرفته مردمش رسانند که آن آدم زاد

راکه سرا رسانم رسد نکال و دو دیو رست دی با باب

بنی آدم رباب جست و حال بد طلب دیو دل گشته راه جوید

یموی قاف محول باد دوید کمین سازند و مهیا پاس دارند

Supplied by
Mirza Law House,
ETAWAH

که او را زنده پیش من بیارند   تا من به کین بخارم گردنش را
سبک سازم ز بار سرزنش را   الا هر دو دیوان کمر همت
بسته چون ابر تیره بر هوا پریدند و یکان امرا و بی بر پیش
گرفتن بدرشاه رسیدند و مطاوعت و بیعت بودند که در قصر
بدرشاه از یکان امرا و تیر حاسته یکان خوابیده غلطیده
که هر دو دیوان جست و چون پال در آنجا رسیدند که بدرشاه بران
آسوده بود پروانه‌ها پرداز گمان طبق فت بوده حایله ماه رو
نشسته بود بر زمین زده آوردند   بیا و رد بسته گرداری بود
چه سود از هر تا خور گشت دور   ماه رو خورم و دور بسته گردیده
دیوان که این آدم زاد تنها در گردن بسته پر زر جست او بران
ساخته یغمای عظیم رسانند نظیر گردش ایام و قسمت
خورده هیچ از زبان نه بر آورد هر گاه دیوان هر دو دست
بدرشاه بسته
بدرشاه

بدرشاه بسته قصد پیش زیر درخت کردند ماه رو بدرشاه را پیش
خود طلبیده و بود که ای آدم زاد چیزی سر و سماع رو اینقدر جرات
از کجا یافتی که پای جرات از حد خویش بیرون نهاده ملوک پری زادان
قدم نهادی و دست دیگر پال محبوبه من دراز کردی بدرشاه
و عاشق تمام بسیار کرده گفت که من مرد مسافر هستم رو داده ام از
گردش زمانه بانجا از جهان علاحده شده بر کجا مانده اینان و
حیران بملک پریان رسیده بودم روزی و قتیکه امرا و من را
در آنجا لذر انداخت هرار زمین بردور بسته بر بر دوشی بر تخت خود ساختند
در کوه قاف آورده معتقد گردانیده به محبوبه و با عهد ای مدت دور حدیث
او حاشا ماندم تقصیر ندارم از راه عدل و انصاف بر برس که با ما
رسید عدوان نخواهم گفت   مسافر بیچاره ام و راه دور
پی روی چو یاد از غم غریبی بسوده کوب زنجانی و ماغ ز سفته

بوم بر سر ساحل جای عجب بوم مرا امروز این بحر کشتی
نفاد او بود الحاصل بفته با گوش به من سمت چه بندی بکلیم
نمانده عجز الصالحات گوهم مادر ماهرو که چند راوی نام داشت
با سیماه لطیف بدر شاه به ماهرو گفت که ای خال مادر این ادم
را د بیچاره بکلی ماه است و تا هنوز از بحر عمر خود بر نخورده است
چه یارائی درست که خود در این ملک قدم می نهاد تحقیق حال
او نیست ندارد میخواهم که تو به قتل او فرمانده ماهرو حکم مادر خود
قبول کرده گفت که الفرمان که بود باید مطابق آن حکم اوا ابد نیست
به ماهرو گفت ای قربان بروت که کروان بندهای خویش
سرای او بس گرنو زیب پرکی و بد حال را سیحک
نکو تابنده این ان سوی دریا که از روزگی در سر صحرا چند روزی
گفت که بنا بر کس است که دیوان را حکم کرده که این ادم لا او

ازبجا مردان است به امر دیو دریا چهار دیوی که برده اند چه باید امده
برفته در قسمت او است خواند بیاست پس از آن رفت مادر شه تهید
گناه کرده دعا کرده بخشید بگفته ان دو دیو کسی را خواهند که چون باد کس
ز دریا بگذرانند که ای اکلندان سوی دریا که با یکدیگر ابال اجل در دست
وصحرا به یک ساعت از حال ان بدر بودند چو مرغ ماه به پر بگشودند
به جوار صخال دیوان گشت ازاد بدل گفته رنا که این یاد ماهرو بند دیوان
فرمود که این ادم را امر دیو دریا محیط گذشته باید دیوان کوه است
حکم ماهرو بدر شاه را بر در کشیده روانه شدند در بیابان بدر شاه از
دیوان است و زاری کرده گفت که چون برای گذاشت امدی
من امر دیو دریا حکم شده است مهربان کرده مرا به فلان جزیره که
امر دیو دریا رسانیده و بند عین الحال خواند بود دیوان
ترحم کرده پرواز کنان از طرف دریا رفته جائی که بدر شاه بر کنار

[library stamp]

سوار شده راهی گردیده بود که آن شاهزاده بدرشاه بر کنارهٔ دریا
غسل کرده لطف [illegible] امواج و اسباب هیچ ندانسته بر جهاز سوار
گردیده بود روانه شد بیان احوال عطارد وزیر که از جهاز برآمده شد
بر کنارهٔ کمال در بار رسیده و بر ... ببرش بیان ماندن و اتفاقاً
بدرشاه ... کردن و بار بر جهاز سوار شد ... شکستن جهاز و بر جزیره
ماندن ... رسیده ... احوال ... وقت وداع
در ملک دیگر ... بدرشاه ... را که بر جهاز
آمده ... عطارد وزیرزاده که چون جهاز از ساحل باد شدید
شکست خورد وزیرزاده بر یک کشتی ماند و بر یک کشتی بدرشاه
به سبب شورش امواج دریا به طرف دیگر غایب شد چون
ایشان گردش دوران ... حال وزیرزاده بود که تخته چوب
قسمت اتفاقاً آن تخته شکست خورده از ساحل بادرش
خورده به حال کنارهٔ دریا که امواج ... که دانسته بر جهاز سوار
شده بود

شده بود رسیده وزیرزاده از کشتی فرود آمده ملاقات بدرشاه
بسیار ... احوال بدرشاه هیچ در نیافت ... ماند ... پادشاه ...
مجبوری ... ناچار به مکان خود آمده در عالم غم و الم مشغول گردیده
هر صباح تا شام بر کنارهٔ دریا ... بدرشاه ... سوار
وقت ... مفارقت بدرشاه گریه و زاری می‌نمود
... دو سال ... بدرشاه را از روی دریا کنار نشسته ...
بدرشاه قصه ... که در ... عطارد وزیرزاده
که ... بدرشاه شکست ... رسیده نماند بدرشاه
از دور ... کنار آمده ... بدرشاه ... وزیرزاده ...
دلجمعی خاطر کرده باده پا تا مکان خود ... داشتند
داخل ... محفل عیش ... پاره ...
رقم کرده از ابتدا تا انتها احوال خود مفصل با ... او ...

که چون تقدیر ازلی لباس بی‌وفایی زرد رخ نور او گردید

بدرشاه از گفتار وزیرزاده دریافت که اعتماد شفقت و محبت

جهت او در دل بدر منیر چون کوه استوار است تا هم بدست آمد

حاله باز تدبیر سرانجام او در دل اثر کرده روانه باید شد بر چه ورد

قسمتی من قادری یار نوشته است از شنیدن کن شو بده

خواهد شد وزیرزاده عرض کرد که بالفعل چند ایام بارام بود و رفته

بعد از آن عازم آن طرف باید گردید حاله بیماری جهازها بخود مجبور

مطلع خواهد شد وزیرزاده از بدرشاه رخصت گرفته در بیماری

جهازها شکسته شد چند روز بار گذرانده پیش بدرشاه رفته

عرض کرد بدرشاه بر وقت روز وزیرزاده بر کناره دریا رسیده بر یک

جهازی وزیرزاده سوار شده بر دیگر جهاز دولت با سفر نهاده

جهازها در دریا کرد رفتند چون گردش زمانه ناهنجار

دارد

و دست شفقت از دامن بدرشاه کشیده بود و مدام شامل

حال بدرشاه می‌ماند از روز بیرون بادهای تند وزیدن و امواج دریا

قرار جهازها باد و دست بدل گرفتند چنانکه یک جهاز

از جهاز بدرشاه جدا گردیده بطرف دیگر رفت بدرشاه مجرد

علاحده شدن جهاز مشتمل بر احوال وزیرزاده تعجب در دل نقش

بود که یکبارگی در آن جهاز هم شکست گرفت طغیانی از شکست جهاز

بدرشاه بر یک تخته مانده بحالت تباهی و اضطرابی رفتار

یافته بزور امواج دریا آن تخته در عرض هشت روز

بطرف دیگر بر کناره دریا رسید بدرشاه از تخته فرود آمده

بر کناره رفته از غلبه گرسنگی و ضعف طاقت بر جای خویش

ندیده بر زمین افتاده مانده بعد از آن در شنیدن هوش گردید

بر خاسته دست و رو شسته آهسته آهسته از آنجا و

حیران بطرف راه شده که در عرصه از دور شامیانهٔ زرنگار
بنظر در آمد بدر شاه مشاهده درختان توت دریدن گردید تا
آن مکان رسید میوه های از درخت شکسته بخوردن آن رفع
گرسنگی ساخته چند عدد امام رحمت بعد از آن برخاسته روانه
شده از دور بفاصله یکروزه آبادی شهر مشاهده گردید بدر شاه
بطرف روانه گردیده بدار سلطنت اقبال و حیران تا کناره
شهر رسیده در دل خیال کرد که اهل آبادی الله حصول مدعا
خواهند شد بلحمی قدم پیش نهاده متصل باغ که احاطه آن از چهار
طرف بود رسید محلی دید مرصع و مکانی یافت منبع بخوری
کمال بر در دروازه اول باغ در آمده چه بیند که بر طرف بنگله
زرنگار مرتب است و فرش های زرنگار گسترده اند
ملاحظه نموده بدروازه دویم رفته داخل شده بمکان مطالعه
که بنگله های

که بنگله های مرصع و زرین و بران فرش های زمردین گسترده
و در میان آن یک تخت مرصع زرنگار نهاده و بر آن کسی آدم
زاد در آنجا نه بود و هر چهار طرف چشمه ها و آب ساخته بنگله سطح ماه
متحیر نموده گردیده خیال آورد که آیا در این سرا ابای زرین مکان
مسدود است از ترس به مجبوری نوبت و بی دیا طی بهم ساخته
پیش قصد رفتن بجانب دول دریچه سوم درون محل خاص
نشست گاه مالک بود رسید دید که آن مکان مع چهار ایوان
و یک بنگله مرصع زرین نگار آراسته است و در آن مکان فرش
های گسترده و تخته های مرصع و کرسی زرنگار نهاده و هر چهار طرف
بنگله حوض آب جاری روان است بدر شاه در آن مکان رفته
زرنگار و روشن شده است حباب نوشته و هر یک
مرصع زرنگار در کرسی چون از ماعت ماندگی و مشقت راه

بسیار دوست و غلبه خواب زیاده از حد بود بران تخت رفته
و غلطید و پارچه بر روی انداخته بخواب در آمد چون انگال که
نشستگاه دیوان بود و بتکیه خورشید زرین لباس در جلوه خانه
مغرب داخل گردید و ستاره ها برای پاسبانی تعیین شدند بر بستر
فلک قیام نمودند سردار دیوان در کار رسید و نزول کرده دید
که شخصی یا ماهتابی بر بستر خوابیده است یا فرشته بر زمین
آمده به همین خیال چون نزدیک رفته نگاه کرده دریافت ساخت
که آدمزاد است دیوان ملازم دریافت احوال کرده پس سردار
خوانده گفتند که این آدمزاد و صورتگر را که اینجا نبوده است
احضار حکم شود پس ایشان را ناول نمی گفت که او سوار اسکن
به همه ناخوش دارد یک یک طعمه موجب حصه باید خورد که رفع
گرسنگی شود دیوی از زبان برادر که فرستاد این بر فلک

مناسب است و هم ظاهر نمود که بلبای او دوست گرفته بر زمین
زده دو پاره سازم چهارم دست نه عرض کرد که بر روی او
شکافنده شغر او پاره پاره کرده دهند سردار دیو با سماع
سخنها گفت که صلاح آن نیست لهم در آمد چون این آدم زاد
در حسن جمال حسن کمال است و مثل او کسی دیگر در خیال با تصور
نیامده نکرده ام شاید که نزول فرشته بر زمین شده باشد حال که
در این مکان افتاده است و بر جبین او آثار سعادت و لطف بسیار نمایان
است همین است که زن جمیله حسن و جمال بر پیکر مجمول
این آدم باید کرد که نتیجه و صورت آن پری شکل افضل شد که اکسیر محبت
نمایان است هر چه بهتر داند عمل آرند وزرا ولی در وجه بر من
نیست اولی و الست آن است که یک زن جمیله و حسینه که از
سینه این زیاده حسین باشد تسخیر کرده بیارند که با این شخص شود

کرده دیو خالد سمابان بهر طرف رفته تلاش کرده ره اطلاع

دهند که برای آوردن آن دختر شاهزاده دیوان عدول حکم او را چه

همه بندها بموجب اصدار حکم بر چهار طرف مانند باد به پرواز آمده

جست و جوی و تفحص مشغول شدند القصه دیوان بطرف سبا

کنان روانه شده در تلاش آن دو دو شروع کردند

لیکن که حالا مطابق نشنیده شاه سکندر نامه چهار و یک سال شده

متصل یک شهر یکجا شده با یکدیگر صلح و مشورت کردند که

حالا چه کار باید کرد بی آن معاودت کردن او را دیدی خاوند

خواند شده چرا که تا حال در مملکت که چهار ربع حمله نظر نمانده علاوه

آن در بیرون تب انفعال کردن این معاملت سهو تا در بلا افتادیم

اصلاح کمال داشتند و بصلاح مشغول بودند که درین ضمن

یک دیو آمده به یاران خود گفت که درین نوبت شهر عظیم

که دولت آباد

مراح

که دولت آباد نام دارد و مالک آن عادل شاه است عجب نوبت

عالی همت که اکثر امرای سرداران کمر به خدمتش بسته دارند در خانه

او دختری جمیله است لیکن حالا کوتاه در ده من شده است که امروز

عیش کنند که دختر او که گلعذار نام دارد به حور باقیه ملکه امروز

نوشته هم در آن شهر رسیده عادل شاه به تمامی شهر اعلام مسعود

گردانیدن دختر مشغول است باید که قصد آن نموده ملاحظه باید کرد

که چه صورت دارد اگر قابل آن مرد باشد مملکت حق و قطع ساریم

دیوان باتفاق یکدیگر در دولت آباد رفتند اول نوبت

دختر پادشاه را به لباس زرین آراسته بیرون خانه می آوردند

که یکبارگی بنظر افتاد دیوان مشاهده حسن و جمال او بیتاب گردیده

[illegible] و فریفته روی شدند می خواستند که این دختر را بردارند

به مکان خود رسانیم بعد آن خیال ملاحظه کردن نشسته نوشته ایم

دردل ساخته بمکان دولت رسیده شاهده شبه او نموده قید
که نهایت زینت روی کرده توی که تحریر حق از طلعت رسید
و قطره کو گرد از لعل چکیده موجب مسرت شده محلی می جست
بیٹے اے بیچارو در آمده کال ہو جاتے دیوان صورت او
معاینه کرده سیاهات و کبیر ورده ان ست دردل آورده رو
از انجا روانه شدند زینهار زینهار [illegible] و [illegible]
عذاب انبار دیوان از انجا روانه شده برقو پیش سردار خود
رسیده مفصل عرض حال کردند که چنین پری رخسار و رعنا
باین صورت کاہے ندیده ام حالا که وصف آن در بیان راست

چون دیوان.
صورت حال او را به بیان آوردند گفتند که امشب حسن معهود
شدن او بگوش می رسیده است و دو سه هم مو مردمان
بسیار آمده است و صورتی که دوست دارد به تحریر زبان حاجت بره
می شود مایان اگر یک لحظه توقف ساختمی بدبدل دست از جان
بر داشتیمی از ساعت برودی برای گذارش حال خدمت رسیده
ایم بالفعل همین مناسب است که خود بدولت سوار شده در انجا
رونق افزا گردیده برفته منظور مرضی مبارک باشد لطف آورده به
سر افرازی این آدم زاد باید پرداخت در صورت دیری اگر با
نوبت معهود خواهد گشت قصد آنجا فایده نخواهد داشت آن وقت
میعاد شب عقوبت است در دیوان موجب حرکات است
سردار دیوان سماع این سخن کرده [illegible] سلطنت را [illegible]

آن

خواب در کنار گرفته بر سر دیوان سوار شده در یک لحظه در
دولت آباد رسیده دیدند که هجوم مردمان شادی بر دروازه
عادل شاه زیاده از حد است و برآمده روشنی مشعلها از حد است
که ماهتاب بی پرده حالت پر روی خود کشیده سردار دیو داخل
محل شده صورت جمال اندخترک ملاحظه ساخته دمک نظاره
حسن او محو گردیده دیوان سردار خود را بر داشته پیش او آوردند
سردار دیو حواس خود قائم کرده فرمود که این صورت عجیب
مثل این دیگر در جهان مشاهده نکرده ام که تماشای این محل کارات
و حیاره زمین در و موجود اند

سردار دیو فی الفور بیرون آمده به سپه دل
نواب نظاره دیگر ماه و عجوه اردوان فرمود که شمایان مثل باد شده
رافع رو شماع گردیده در بر آمد تاریکی و سیاهی مستعد شوند
دیوان موجب حکم جمله مشغول کار شده نور ساخته و روشنائی
دور کرده

دور کرده بار شتاب آوردن آتشینه روشن نموده بر دو عیار بر
بر شمال رساندند در آن وقت دیوان نوشته که بر فیل سوار شده
آمده بود از نوع مرد رشته بیرون شهر برده در یک صندوق محکم انداخته
سپرده آمدند و عوض آن بدر شاه را بیدار ساخته و اسر (کرده)
نوشتی بر سر او نهاده و بر فیل سوار گردانده خود با در طرفکاه آرام
ساخته دیگر دو عیار صاف بموجب الامر مردمان را مست و ذلیل
کرده یاد گشتن بدر شاه بر فیل پس دیده بجای هیکس نامده و او را
ظلمات تصور بده مشعلها روشن گرداند بر دروازه عادل شاه
رسیدند از باعث شادی و جوهری دهو رسیده که شاهی جالب ماشد
و هجوم مردمان زیاده دارد لیکن بدر شاه نکرد که این شخص
نوشته کنایات دیگر است تا همین وقت رسیدن دروازه
بدر شاه زانوی نوشته کردند اندرون محل بردند و باقی مردمان

حاجتیکه برای تمام کردن نذر کرده بود رسید در سر انجام صاحب دستگاه
بعد اکرام و ارمانات ضیافت بدرشاه را از انجا از قبل فرود آورده
شاندند و گلعذار دختر بادشاه را علیحده عقد نکاح بسیار پس اوردند
چون از شستن گلعذار احوال شوهر خود که نهایت زشت روی است
می شنید و مدام عکس عالم طرفی مانند مار ازده شده بود گردن صورت
زشت و دروغ متصل بدرشاه امده نشسته بسبب شرم و کلفت
دل که خواهش شده بود گردن شوهر خود را نیست پرده از روی برداشته
بجانب بدرشاه نگاه حسرت دیده که انتهای دست نور انس گلعذار
محو شده حال در عالم حیرانی افتاده شیفته روی او شده بر زمین افتاد
بدرشاه هم بدیدن این حال و دیدن تبسم گلعذار در عالم حیرانی
واصطرابی افتاد در دل فکر کرد که ایا من کجا هستم و این عالم
است که در حکایت از وطن نیست و نه علاقه دوزی برادر

و نه از برادران

و نه از برادران و صحابه نشانی که بسبب ورود این بلای ناگهانی مامال
مرا انداخته و ما حالت گرفتار شدم و در این حالت حیرت گم
گفتا که حسن رخساره گلعذار افتاد و بدرشاه هم بدریای محو رسید
رخ گردید اخرش مردمان طرفین بر روح بر دو دلها رسیده
بهوش اوردند و مگر گلعذار را در شستن صورتش گردید شاده بدر
گرده در دل گفت مردمان مرا از راه مزاج عیبت زشت و ملال
داشته بودند که مدام شکوه صورت بوده بر زبان می اوردند
الحمد لله بودند رسومات شادی سدل و غیره بطور امد عادل شاه
زر و زیور و جواهر یاقوت و غیره جرات کرده داد بعد از ان الحاصل
شدند مرد و زن به محل رفته بالای بام که جای عقد بر آن اراسته
بود رفته بر پلنگ علیحده آرام ساختند بدرشاه کرده اول بر سر بام
بسیار تبسم و عشرت کرده ارام دیده بال را در سخنهای سگادی
بخاموشی و نال خوش رنگ داد تسمی با گلعذار او بود او و نوش

به بسته بر دو دست ایستاده در پیش که من در بند بیت حال تا دارم

برای لطف تو امیدوارم در راه هر بلائی گرد نزار اسم اعظم و الله

و بعده پدر گفت نام پدر شاه است به ملک مشرق پدرم

این جا هست در این حالت که با تو هم کنارم نمیدانم که خوابم

یا بیدارم پس آنکه پدر شهزاده پرسید سوال که از نام خود آگاهم

کن امسال چو با تو نشسته عهد نکاحت بدل مانده ریاضت

دایم راحت جواب داد گفت این کلمه است که عادل شاه

پدرم نام دارد به عالم دولت آباد است ظاهر پس اعلی

واده است ماهر کلمه از سخنهای گوناگون چو رحمی با هر زبان آورد

پدر شاه از دور دیگم اما ردا نه خاموش گردیده متفکر بود که من

یکه طور درین دام اسیر شدم یا رب آنحال است یا خواب

و جواب کلمه از زبان نمیگشاد چون کلمه از پیری شده

در بستر

این حال

دست بسته عرض کرد که ای مالک جهان را بکدام سبب اینقدر

آزردگی خاطر میباشد و بهر سکوت بر دو جگر چنین سنگ دارد

حالانکه بجای شما ان تحت حاضرم و دل بصدق ذات عالی ام

در بنوبت زبان را به تمام شیرین بار و مودن سعادت

دارین این حادثه است وارد هم معروف که روز منعقد شدن

وقت زفاف جمله خلق حصول راحت میسازند و از ذات عالی

نحی منصور میشود که وقت خوری بجد بخاطر راه یافته حالا عفو

تقصیرات فرموده بهره فکرات ارشاد دل را دور باید ساخت

و نزد محبت دو دوستی برگزنه دل هر ما بدا بدا است و از اسم اعظم

خود دل را به اطلاع کردن نحوی باید کرد پدر شاه جواب داد

که هیچ فکرات در جهد بخاطر ندارم مگر پدر شاه خبر رسیده

مالک ملک مشرق هستم برای سیر و شکار از خانه برامده بر جهار

سوار شده راهی گردیدم از شکستن خارهای گلت در مغان
رسیدم دیدم محو نور ربانی بیگری هم آغوش شدم مگر اندیشه یار دیگری
زمانه با شجاری فی ییم کنم علی الصباح که رنگ یار بی لطف آمد گلعذار
سوال کرد که هرچه در قسمت تقدیر است خواهد شد الله ورد
از پرده دل زور کرده موقوف هر درد باید در دست و کار امروز
امروز باید کرد دید شاه به عالم محبوب بپاس خاطر گلعذار با خود نشسته
زبان گشته بر شاه خورد غلطیده لب بلب بسینه رسیده شده و چهره
بوسیده و امار وا آیینمان بدست مانده در ناسفته را با الماس حرب
فهر سفته کرد سی تا مر را گشته اند در ناسفته از الماس سفته
سیان گفتگو و در جواب رفته در حالت عیش و نشاط از زبان
مدد شاه برآمده که اگرچه اینوقت هم آغوش شما هست از او
هستم مگر عبد ام که اینوقت شاد و در جواب است آیا در عالم

بیداری هستم یا در خوابم که شما سزاوار احوال حسب و نسب و نام و وطن
شاری و فکر فضل الهی که تدقیق حال خواهد بود تا دم زیست پیشه
یکدلی شنیدن خواهد یافت گلعذار بحضور رسیده گفت که این
عادت زمان عالی تبار گلعذار نام دختر عادل شاه والی زر آباد
است و به ناله زاری خیالهای موصل شده از هجر گفتگو و پرسش کرده
مرد و جواب آمد اند الوهه حل دیوی نیست لعیم ماه منور در دعا نمی
عرق کرده رو رونق افزا شد آفتاب زر پوش
بر فرش زمین جمع نزدیک رسیده دیوان معهود بیدار شاه در انور عالم
جواب مردان شد از جاسیکه آورده بود ندیم محارب بنده بود با به جوب
معهود رنگ این هوا نشسته با اتفاق وقت در آن زمان تدبیر شاه
بیدار شده هینه که دیوان بیدار شده تعدیر بیرون رفتن دارند
فی الفور هر جاسیکه بیش سر دارد دیوان آمده دست بسته عرض کرد

که اگر مرحمت الهی دران برای مخلص اسلام است ملدد مال ارشاد
شود که بنده را جاییکه زرگان جزیره بر چهار سوار شده
بر آمده ام رسانیده دهند والله نه از دل و جان بخدمت حاضرا
بر فه مزکور رسند دیری نیاید و فود سردار دیو شنیدن این سخن
ترحم بسیار نموده از دیوان فرمود که تسمایان دو کس بروی
در دولت آباد رفته دختر شاه را در حالت خواب بر پلنگ علیحده
بردار نشسته در ینجا بیارند که همراه این مرد بسازد گروه بر حاله خود بستن
رخش داشته با شه رسانیده یا بد آمد بدر شاه وکت دلبسته نوح
کرد که بالفعال طلبدن دختر شاه موقوف نزد شده ورود لا ابتها
امروز حریره رسانیده و بعد حصول لفضل الهی و اقبال عالی با دختر
شاه سلسله دوستی درستی یافته است و احوال خود با شمال
قرار دل خود دریافت آمده است موافق حکم عالی وقت درستی
کار رفتن خود در انجا رفته دختر شاه را همراه خود گرفته خواهد آورد

سردار

سردار دیو با استماع این سوال از دیوان گفت که موافق مرضی این
مسافر عمل باید آورد و خود این سخن با گفته از دختر شاه رخصت شده
روانه صحرا شده وارد دیوان گفت که این آدم زاد را با قرار حال
جاییکه طالب باشد رسانیده بجانب اطلاع سازند دیوان
بموجب امداد حکم پدر شاه را پر کردن خود سوار برانده جاییکه بر
چهار سوار شده بود رسانیده آمدند القصه آدم بر احوال نوبت به
وقت شب حول دیوان نوبت [illegible] در خندق انداختند و تمام شب
رسوم ماتمداری یعنی [illegible] گردید وقت صباح که دیوان
پدر شاه را امکان خود رسانیده دادند اول وقت نوبت [illegible] سوار زخندق
بر آمده گریان و ناله کنان پیش پدر خود آمد مفصل احوال خود ظاهر ساخت
پدر نوبت بیماروشت نوبت را به خیال مسعود شدن وقت
بیت عادل شاه روانه ساخت نوبت مذکور بر دروازه عادل
رسیده مردمان دیوه [illegible] در آمدن نوبت یاد [illegible] محل رسانیدند

عادل شاه حکم رمل نوشته بمثال گلعذار فرمود خواهد پسر اما ل[illegible]

بموجب حکم نوشته را همراه خود بالای بام نزد گلعذار بردند و

نوشته روبروی گلعذار شد بمجرد مشاهده کردن شبیه او که شبیه

و شبیه بود الحذر لرزه براندام گلعذار افتاد که از جنس آن رمل

بجنس آمده دگریه و زاری بسیار شروع نموده گفت که این عورت

سیاه فام را کدام کس آورده است روا نیست باید رود دایه

که این بحال شخص است که دیدنش جراح محبت باید بیرون

که همچنین وهم آغوش وهم بستری مشغول ماند حالا این شخص

از زبان هم برای گلعذار جواب داد که شخص را این مشغول کرده است

این شخص شبیه این نیست دانه در تعجب شده مادر دختر را طلبید

اطلاع احوال کرد مادرش بالفور گفت اینکه گلعذار از

زبان برآورد که اول نام شخص باید پرسید من بعد استفسار

کنم

گفتگوی شبیه باید نمود مادر گلعذار را نوشته نام و دیگر گفتگو نکرده

نوشته در حالت حالت افتاده نام خود بطور دیگر به اظهار آورد

گلعذار گفت که بیان کردن نوشته جمله دروغ است اکنون وقت

نیست باید دیگر گفتگو کرده ام یکی این هم شنوم این شخص گفته گر

مردمان فرمود که این راز و دار بجا برده از حد ملک خود بدر باید [illegible]

عادل شاه بعد از نوشته باطلاع احوال بدر نوشته را [illegible]

روا از ملک خود برآورده داد گلعذار شب و روز در یاد بدر شاه [illegible]

دیرح و شفقت گلعذار [illegible] طور [illegible] بدر شاه بر زبان می آورد

بیان احوال عطارد در زیر [illegible] که مرکز چار مانده [illegible] بود زیر کناره رسیده

[illegible] کرده [illegible] نماید در سنبل چار و دیگر بر کناره و [illegible]

بدر شاه کرده [illegible] و چار در سنبل بر کناره و یا بدر شاه [illegible]

سنبل و [illegible] برای [illegible] برم [illegible] چار [illegible] سنبل

و یا دیوان حال کرده برم [illegible] شدن و دیوان [illegible]

کردن دعوی دیوان کرده [illegible]

[illegible] بر در زیر [illegible] قبل از اتصال

الی یک جهاز علاحده شده و جهاز دیگر شکسته بر دید از شکستن
جهاز بر یک تخته مانده نصیب امواج دریا بعد چهار روز تخته
عطارد وزیر برکناره محال دریا که سوار شده بود رسید
عطارد وزیر از تخته برخاسته برکناره دریا رسیده به ملک بندر شاه
و جهاز دیگر مستعد گردید مگر جهاز بندرت نیامده و نه از بندر شاه
ملاقات شده آخر شش از فصل الی جهازیکه علاحده شده بود
از جوش امواج دریا بعد سی روز برکناره محال دریا رسید. چهل
عطارد وزیر هر روز از صباح تا شام برای ملاقات بندر شاه گردش
میکرد بعضی الی لوکانیک نظر بر جهاز افتاد دویده جهاز را از کناره
طلبیده اسباب از جهاز فرود آورده بمحل مقام ساخته با استقبال
بندر شاه می آمد چون گردش زمانه بندر شاه علاحده شده
بود و اوال که موجب گفته بندر شاه برکناره محال دریا در انتظار نشسته

بعد بود

رفته بود از شکسته قدم در راه می نهاد و عطارد وزیر هم برای ملاقات
بندرت ازانجا سیر کنان میرسید اتفاقاً نظر در مرتبه بندر شاه افتاد
محو دیدن رو دویده سر بر پای نهاد بندر شاه سر عطارد وزیر
برداشته تسلی خاطر ساخته جمله احوال جو و متعهد شدن باد حرم
عادل شاه ظاهر بود عطارد وزیر بدولت بندر شاه گرفته است نشسته
بمکانی که متصل دریا بود آورده قیام ساخت و چند روز آرام کرد
بعد چند روز بندر شاه گفت که برای آوردن هرکس ابعد دریا به محنت
و مشقت بسر بردیم تا حال حصول نشده حالا مناسب است
که قصد زمین اجا باید ساخت عطارد وزیر بموجب فرموده در تیاری
جهاز مستعد گردید بعد چهار روز تیاری جهاز کرده از بندر شاه
عرض کرد بندر شاه علی الصباح سوار شده برکناره دریا رسیده
سیاست بر جهاز پا نهاده چونکه عطارد وزیر بر جهاز سوار شده

روانه شدند چون بدست آمدن مردم پس در قسمت بندر سورت
بود بعضی ازین مردم چهار روز بدیل باد موافق بر کنارهٔ الوپ دریا
که مکان تالاب متصل بود رسید بندرشاه معه وزیر از اضطرار
فرود آمده متصل دریا خیمه بر پا ساده کرده استقامت کردیم
وقت صباح کوچ فرموده منزل بمنزل مسافت کنان متصل حد
تالاب ملور رسیدند چون تالاب چونکه دلوان بود
گرد
بندرشاه اندیشه کرده از وزیرزاده پرسید که تدبیر گرفتن مردم چه طور
باید جست وزیرالله عرض کرد که اینجا تحمل باید فرمود تدبیر آن
کرده می شود وزیرزاده بمکان خود آمده در گرداب حیرت
افتاده متوهم گردید که تدبیران چه قسم بعمل آرم بعد یک لحظه در
دل خیال آورد رستم اعظم بدست همین اراده بخاطر راه داده
رستم اعظم بر بدن حمله بودمان همراهی رسیده وزیر پیش
و رینک هم خوانده

و رینک هم خوانده معه بندرشاه بطرف تالاب قصد کردند چون
نوبت تالاب رسیدند دلوان چونکه از غلغلهٔ فوج آگاهی یافته
یکبارگی بر جماعت مستعد ایستاد گرد بندرشاه و فوج دیده شدند
دران وقت سبب آن رستم اعظم شعلهٔ آتش مراد دلوان در آمد از
خوف آن گریخته رفتند وزیرالله معه بندرشاه و فوج در عقب دلوان
داخل گرفته تیره بالای سر دلوان زدن گرفت دلوان طاقت
مقابله ندیده رو بگریز نهاد دلوان خسته و کشته شدند
بندرشاه بحالیکه بر سر تالاب رسیده دام گستر آمده مردم را
گرفته در پنجرهٔ آهنی مقفل بند کرده و خود بر اسپ سوار شده معه
وزیرزاده و فوج خود روانه گردید بمقاصله هشت کروه از تالاب
دیره ایستاده جست و از باغ خورمی دو روز مردم جام
نوشی و عشرت گرم داشت دلوان که از مکان خود گریخته

رفته بودند در مکان مجمع فراهم شده با باده خنک با بدرشاه
این لشکر آمده به مقابله جهار کرده از لشکر بدرشاه رسیدند
بدرشاه که آن وقت در نغمات و رقص و سرود مشغول بود درین
اثنا جاسوسان که به هر طرف می‌گشتند در لشکر آمده احوال
مستعد شدن دیوان برای جنگ بخدمت بدرشاه ظاهر ساختند
به شنیدن این خبر بدرشاه مضطرب گردیده از وزیرزاده تدبیر
این کار پرسید وزیرزاده خاطر بدرشاه جمع نموده همان وقت
فوج خود را آراسته و اسم اعظم بر بدن همه‌ها دمیده وزیر تا
بدست گرفته بر لشکر دیوان حمله کرده جنگ پیوستند از
صباح تا شام هنگامه رزم بسیار گرم مانده از لشکر وزیرزاده
کمر از لشکر سبب خود حمله نموده رو بروی سردار دیوان
رسیده کمند در گردن او انداخته کشان کشان به لشکر خود آورده
اسیر کرد

رو بروی بدرشاه ایستاده کرد و دیگر دیوان لشکر او رو بگریز نهادند
در روی نعش رسیده بدرشاه به دیدن سردار دیوان از وزیرزاده
پرسید که سر این دیوان زدن جدا باید ساخت سردار دیو سر بر
پای وزیرزاده عرض کرد که عالیجاه عفو تقصیرات بنده باید نمود
در بندگی و خدمت گذاری حاضر خواهم ماند برای هر کاری در
مطالبی که احدی از علم سرکار خواهد شد لحاظ آوردن سعادت
اسعادت بدرشاه بود که درین جهان بیچاره دیوان از راه
بدولت اختیار خود نداریم سردار دیو قول عهد و قسم در میان آورد
بدرشاه تقصیر او را عفو نموده بدست خود کمربند زرین با دو سه خلعت
های فاخره سرفراز نموده برای مددکاری همراه خود داشت
سردار دیوان از عطای خلعت خوشوقت بدرشاه چند دیوان
همراه خود داشته باقی دیوان را از مکان خود رخصت نمود و خود همراه

کمر بندگی بست شب و روز در حضور بدرشاه حاضر می‌ماند تا چند
روز که بدرشاه اراده رفتن ملک خود کرد سردار دیو در حضور
رخصت خود نمود بدرشاه بر رخصت نمودن راضی نمی‌شد سردار
دیوان هیچ دسترس رفتن خود نمی‌دیدند به بدرشاه واده عرض کرد
که این موی تار را با احتیاط تمام باید داشت و بدان گفت
که چون این غلام با شما اقرار قسم کرده است ابدا عرض سپارد
که هر گاه کار دشوار از کسانی حادثه و بلای سخت دست دهد
دستمال زر پیش آید و در رفع آن محال باشد اولا این موی
تا بر آتش باید نهاد فی الفور این عاجز با لشکر دیوان برای دریافت
کار سرکار حاضر شده رفع آن بلاها خواهند شد پس دیوان چو مار
سو بر آورد بدرشاه او به که تشکر کرد بر آتش نه به همون
یاد از راه رسانم و دستش را بر داده آنگاه بدرشاه موی‌ها را گرفته در
محو روزه

نوبر توره بند کرده در بار رفتن رخصت خواسته سر دیوان را کوشی
و خوردنی و عطای خلعت رخصت نمود و خود هم سوار شده در عرصه
بحر و بر در صحرا رسیده خیمه‌ها را استاده کرده تمام ساخت حال اول بدرشاه
رفتن به شکار و رسیدن او از صحرا و رفتن لالوک او و رود دیدن
خودم شاه پسر پادشاه چین و همراه خود او بردن و برای انجام کار و مقصود دیدن
دیو رسیده کناره دریا رسیدن و در کنار دریا حاضر شدن و برای
سوار شدن و رسیدن وقت شب در مکان درویش و ابو...
القصه چون بدرشاه که در صحرا قیام کرده است اتفاقا صبح که
از طرف کناره صحرا آواز ناله داد گوش بدرشاه رسید اول بجبال
مدرسا نامده بار دیگر که صدا صدای ناله و افغان مردان شنید
رسیدن گرفت و درویش بدرشاه گردیده بدرشاه از راه رحم
بر اسپ سوار شده تا کجا صدای می‌آمد راهی شده روزی
در آن مکان رسیده دید که یک آدم را در میان ...

نزد دوست خبر کرد او گفت تا که گمان واه زوال پسر پادشاه

نزدیک اندرون رسید پرسید ای مه وفای کدام کسی

در عشق کدام سوزی کسی تمام تو جستی از تو حال خود آگاه بوده

که چه خواستی داری انمود جواب داد که مرا آرزو چه کار پادشاه

یار باشندام در تمام سوال کرد که اگر از حال خود مفصل خبر دهی که در وجود

شریک درد تو شده حصول مدعا و تو کرده وهم بت بدن اس

سعی تو از زبان براورد که من پسر پادشاه ختن ام خورم شاه نام دارم

از گردش گردون دون و ایام نا سرانجام در بن وادیه در دست

افتاده ام پادشاه پرسید که بکدام اقوال بلاء در بن دشت ماتحالت

گرفتاری داری احوال مفصل بیان اے خورم شاه چون

ملاحظه پادشاه حال خود وا دان زیده برجا که دست برد

نهاده بخش امده ایستاده شده ظاهر گشت که بس احوال

دختر

دختر پادشاه چین شنیده عاشقه و فریفته گردیده بدست تصویر

خود تصویر ان دختر نقاش نمانده طلبدار شده و تباه گردیده برای

بدست اوردن ان دختر از ملک خود برآمده بجهت طلب

ان دختر جهاز ها سوار شده با الطاف رای گردیدم ابتدا الی دو ماه سیر

طوفان باد تند بطور امده تو زیدن باد شدید جهاز شکست خورده

و همراهان و اسباب وغیره در دریا غرق گردیده کشته شدند و

فضل الهی بر یک تخته جهاز مانده از تلاطم امواج دریا کشته بر کناره

دریا اطرف رسیده بعد دو سه روز رفع بیهوشی نموده و در جستجوی

بیهوش سانتر روانه شده احوال دختران در حالت پریشانی بر صحرا

در تجار رسیدم و دام حالت گرفتاری دارم و شعله اتش عشق ان

دختر در جگر خوش افروخته به اه و ناله و گریه بسر میرسانیدند پادشاه

به بیشتر شدن این حال بر ملال ما سبب و افسوس بسیار بسیار مشکل گردید
درین حال گذشت که اگر این شاهزاده خاندانی گند ما نیک
اسیر بلای باید شد ما را بهتر تدبیر فاضل شدن مرحاد دلی او
خود باید کرد این خیال در دل گذرانیده از خرم شاه گفت که صبح تو
حضرت والد شاه خاطر خود را بد خواهی و سرور را الحمد اله باور
بیمار شکسته [illegible] بیان شنوانیده شد مشکل است
رسان نشود مگر باید که پدر شاه [illegible]
خاطر خرم شاه کرده [illegible] عقب خود سوار گردانیده لشکر
لشکر خود را [illegible] داخل کردیده و در تمامی [illegible] انجام صاحب
دلیل خرم شاه مشغول کردیده تمام روز در عیش و عشرت
گذرانیده روز دوم احوال خرم شاه که سبب اشتیاق دختر شاه
[illegible] در لشکر رسیده از در [illegible] ظاهر ساخت و [illegible]
نمی‌کرد

عرض کرد که بالفعل بوطن رسیده و آثار واله را [illegible] اصلا
رسانیده و بعد دست ملک خود ساخته بعد ازان برعایا قصد [illegible]
مبارک باشد باید و بود پدر شاه جواب داد که حال بدون
درست گردانیده و اول مدعای خرم شاه قصد وطن مناسب نیست
که اول قدم بر قول شاهزاده و درستی مطالب عرض ساخته [illegible] بکار
خود بسعید باید شد بموجب قول که قول مردان جان دارد
در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست و در پروا [illegible] باید بود
[illegible] مسطور [illegible] شاهزاده [illegible] شده [illegible] روانه [illegible]
[illegible] بعد دو سه روز سرانجام سفر و کوچ کرده همراه خود لشکر [illegible] شاه
آورده عرض کرد پدر شاه [illegible] سوار شده [illegible] دیگر
خرم شاه را سوار گردانیده همراه خود گرفته روانه شده رفته رفته
بر کناره دریا رسیدند [illegible] جهاز کرایه [illegible] عبور [illegible]

در آن مکان مقام کرده برای شکار کردن جانوران آمد و شهزاده به
تاکید تمام فرموده در شهزاده در چند روز جانور شکار کرده آمده
در شکار سرانجام دیگر مشغول گردید القصه شهزاده که هر روز برای
سیر و شکار می‌رفت یک روز وقت شام سیر کرده مکان خود آمده آرام
گرفت روز دیگر بر اسپ سوار شده برای سیر برآمده از بسیار
می‌خرامید که ناگاه یک در صحرا آهوی بنظر درآمد و آهو بسیار دوانیده
قصد رفتن آهو کرد هر چند که شهزاده اسپ جهانیده بر سر آهو رسید
آهو جست و بهتر بزیر رفت دیگر رفتار به تمام عمود شهزاده یا کرده
جانب شمال سیر کنان عقب آهو رفت تا به سر کنندیل دیده
حول وقت شام که پرده سیاه بر روی زمین گسترده شهزاده در
چراغ آمده قصد معاودت کرد چون از باعث تاریک
شب دست یافتن سر راه را فراموش کرده براه دیگر افتاده
گم کرد

که سرحد ملک دیوان بود چهار گهری شب گذشته رسیدن شهزاده
جای شد که بیرون شهر یک راهی بود بستی مکان خود درست
شهزاده از خوف تاریکی شب در صحرا سرگردان و حیران
گشته بر دروازه مکان طلبید رسیده اند که طمانینت دل حاصل
ساخته از اسپ فرود آمده پیش درویش رسید آمده استاده دید
همان وقت درویش سر از سجده بر داشته نشانده گرداند فرد (؟)
رسن در دست گرفته نشسته دید اول آواز داد که ای
تو فرزند از کجا درین تاریکی شب وارد صحرا شدی شهزاده
جواب داد که من مرد سوداگرم تنها برای سیر و شکار برآمده
از ما دل گم راه راست گم کرده درین وادی هولناک
وارد گشته بخدمت حاضر هستم امیدوارم که بر حال زارم
رحم فرموده از راه راست واقف فرمایند که بدعا دارد

Supplied by
Mirza Law House,
ETAWAH

بکمال خود رسم در دولت حول امارت بهر باره اذن بساعی پدر شاه

دریافت زحمت سوده حال پدر شاه شده دیش خود طلبیده

بلطف و کرم کمال بوجودت آمد و حاجت و دیگر آنست را انسته

از پس احوال عمه پدر شاه کیفیت حال بطور دیگر بیان کردم

گفت که شما شاهزاده سے ملک هستید راز خود بسیاهان در پیش

بجا استطور پیدا زنده کاری جمع ارا احوال راست خود اکاهی دهید بدرود

از شهدل نسخ خوارش دایم ساخته عرض کرده که پدر شاه نیز خود رسیده

مالک ملک مشرق ام برای حالت اصلاح کردن امارت دانه

در سانی احوال ان به که بر امده از وطن بر امده ام سر رسیده

و سرگردان ... بزم و بالعال بالواقات ... زمانه در راه خوردم

بر بادشاه حسن مدح شده احوال ... و سفته شدن خود بر

دختر بادشاه چین مفصل ازین بیان ساخته براه خدا بیو...

رحال

اما رت ... صحیح ... بقیه ... خود ... در دولت ... او دریا ...

119

بر حال او رحم اورده حسب درستی کار او بر کناره دریا رسیده

برای رفتن الطرف دریا بیاری جهاز کرایه خود امروز راه داخل

قسمت در بسدان صحرای حقیقی عجیب اسب دوانیدم ابجد است

نیامده و بار کشی ... لدحی حال گردید مجبور اسب جدا بمدت

حصول قدم قدموسی ان پدر شد زمان کرده ام حالا احیا باید

ان بدر شد درد رفت دولت ان ساعت ها ان شخص بر بمت و دوات

پدر شاه زردل خود بسیار حسن و ادراک کرده فرمود که برای عدل

ان قدر که محنت و مشقت برخود احیا کرده بی حق تعالی خوب سر انجام

ان کرده خواهد داد شما تا کار جمع ارام رسیده فرد ان که ... دور

رخصت خواهم ... در دولت اینجا تنها از زبان فرموده

برای ارام کردن پدر شاه یک مکان صاف جای کرده داد

و لوازمه طعام و میوه وغیره برای خوردن بدرست ادم خود

فرستاد بدرشاه تمام شب مشغول دعای درویش بالدوام
رسانده علی الصباح که خورشید جهانتاب جلوه ظهور نمود
بدرشاه برخاسته تیار شده برای رخصت شدن پیش درویش
رفت درویش فرمود که امروز در مقام ساحر رود بجهت رخصت
باید شد وقت پسر چند اسم اعظم تو را اموزانیدم که در وقت
بکار اید وقت رخصت چیزی دیگر هم خواهم داد خواهم نمود بدرشاه
امر درویش پذیر کرده تمام شب دو وقت پیش درویش
بدرشاه را اسم اعظم بسیار اموزانید و تکلیف
و شفقت زیاده از حد بحال بدرشاه کرده القصه چون مکان درویش
متصل شهر دیوان بود دختر دیو در روز [illegible] سیر کنان
سیر کنان در آمد بمکان درویش هم آمده دید که نشسته
الوان مکان نوشت که بدرشاه از درویش اسم اعظم می‌آموخت

دختر دیو

دختر دیو بمعه دایه بر تخت سوار شده سیر کنان بمکان درویش وارد شده
یکبارگی نظر دختر دیو بر روی بدرشاه افتاد محو دیدن بدرشاه عالم
بیهوشی و بی اختیاری شده نعره کشیده دایه حالت بیهوشی
مشاهده کرده بر روی گلاب بر روی دختر پاشیده بهوش آورده
پرسید که این وقت چه عارضه لاحق حال تو با حالت رسید
چون دایه بمعه محرم راز بود دختر دیو احوال مشاهده کردن حرف
بدرشاه ظاهر کرده سوال کرد که اگر تو چه قدر [illegible] را با
این شخص هم بستر گردانی تصدق سر تو شوم والا نه از زندگانی
من دست بردار دایه خاطر جمع کرده گفت که بالفعل
بخانه رفته آرام سازی وقت شب تدبیر انگار کرده خواهم داد دختر
دیو بمعه دایه روانه شده داخل مکان خویش گردیده استعداد

وقت دیدن کدام وقت گشتی آفتاب درفشان در دریا

منوب عرق تواند شد از روی ش وقت شام از دایه براه ندیم

ساختن الکار ماند نموده دایه برخاسته همان وقت سوی سر

از شانه دیدن ساخته و قدری غلیظ بر بدن مالیده و دو گرم

بر سر و بدن مالیده و بر روی روغن بسامی آلوده مالیده

وقت نیم شب وقت دختر زده به یکمال زر و لباس روانه شد

رفته رفته متصل آرامگاه درویش رسید پدر شاه نه از مال چشم

دیدن ۲

دریده اش مادر دست کوشک لعل پدر و در دیو آشنا داده بند

که زنی بد طلعت سیاه نام طلعت بد زشت که از حد کیف

یاری پایه او ماه عالم آرا مثل گشتی و خورشید جمال او در

به پیره روی منصف شده لب زیرش زنج را در رکه

داشت و لب زیرش بینی را در شکنجه کشیده دهانش

پرچهره

پرچهره رنجی بود همچون چاه زنخدانش از چاه مراحل چون تنور

تاریک مانند مار سیاه بر دوش و بر فرق رسته و دو پستانش

مثل دو دیو لعین مال از سینه او آویزان گشته سرمه در چشم پر

کجی را چشم خود دیده و سفیداب را عارضش بر روز سیاه نشانده

قلندر چین ابرو شانه بر ناف کشیده مسواک لب افتاده تا

ناف — طبق میرود هم فرخ دهانش — در رو انگشت حیرانی

زبانش — زدن دندان بود بس عالی زبانی — چو نور کشته دلگیر

لولوی یا دمامت زشت روی — بر و چشم او برو سعف بگوی

دندانش چون دندان گراز و بر لب اندرش پاتن خرس بوی ناید

بلند رسته و بر تاتن — یک رنگ خوب و در و غرحنا بوی

گندش برادر سگ — بینی چون بلور جنیران — د بینی چون نگار

دیگر بران — القصه بدر شاه محمود دید آن کیفیاتش در دل

خوف خورده لرزه بر اندام افتاد و در عالم تفکرات شد که این
این بلا بر چه طور کرده شود در این فکر بود که آن نابکار آهسته
آهسته متصل بدر شاه رسید بیچاره کمال تر بدر شاه نازل شد
از فرط فضل الهی اسم اعظم خوانده بر بدن آن نابکار انداخت
و دیگر اسم اعظم هر طرف مکان خود دمیده از قدرت قادر
بی نیاز در بدن آن زن آتش سوزان شعله زدن گرفت بطور
آن لعبت بیچاره گریزان شده افتان و خیزان بود تا به
خانه خود رسیده آب بر بدن پاشیده یا دل آرام گردید بادشاه
ونو
آنجا تا وقت طلوع بیدار بوده اسم اعظم تمام شب ما القیام
رسانیده وقت صباح پیش درویش رفته رخصت خواست
درویش به رحم و الطاف به پایان رسید و فرموده که چهار چیز
نیز به حواله بادشاه کرد و فرموده که تا تسخیر این چهار چیز
حصول مدعا

Supplied by
Mirza Law House,
ETAWAH

حصول مدعا تو خواهد گردید اول طلسم چوبی که بجای فلک رکاب در
پای بهی و اراده هر جا سازی در پرده در جا می رسی هر جا که قصد رفتن
سازی در لحظه ترا رساند انجا دوم کوزه که دفعه بدن ازو
بیهوشی بدست زلیخا بدارد سوم کشتی که بوی طعام بیش
خواب خورش حرف دور اولش برسی و بیدار گشت طعام
های لذیذ بر سر خوان حاضر شود چهارم انگشت آینه که مرد
نقش صورت آدم بر لب دیگر انگشت بر سر بر سر آن برآید
همه خویش همه را زنده گشته اید پیش گردد و اسباب دیگر
و زر در دل آید همان زمان بر سر پیش تیغ کوچک زراندازی
زر و جواهر بکار گرفت بدر شاه هر چهار گرفته خوش دوم
برگشت سوار شده رفته رفته تا وقت دو پهر در فوج جو
داخل گردید خلوت وزیر بسبب جایی شده بدر شاه بسیار

تردد و مضطرب بود مادام سیوار ماند بدیدن بدرشاه حال
ماده بادید حیرانست بی نوا دوریا داد بدرشاه او وزیرزاده به
مکان خلوت همه احوال واردات کرد مفصل بیان کرد و چند روز در
همانجا توقف داشت بیان احوال سوار شدن بدرشاه و وزیر شاه
بر جهاز و بر کناره امروی دریا رسیدن و در بوادی و وزیر ایستاده
کردن و نامه نوشتن به پادشاه چین و تمام مدت بوالجوات طرادی ماندن

القصه چون بدرشاه برای تیاری جهازها او وزیرزاده بهم حاضر
بسیر شکار رفته بود چنانکه وزیرزاده موجب ارشاد حضور تیاری
جهازها کرده بود احوال تیاری آن بخدمت بدرشاه عرض کرد بدرشاه
دلشود که بر جهازها سرانجام سوار غله و آب وغیره اسباب
خیمه ها بار کرده روانه باید شد وزیرزاده موافق حکم حضور
همه اسباب سرانجام ساخته بر جهازها نهاده اراده بدرشاه عرض کرد
بدرشاه

بدرشاه بر سعید و جمعی سعید سعه حرم شاه وغیره بر جهاز سوار شده
روانه شدند بفضل الهی جهازها بوزیدن باد موافق بر کناره دریای
انطاق رسیدند بدرشاه سمه فوج وغیره از جهازها فرود آمده بجابجا
خیمه ها استاده کرده تمام شب در کنار دریا ماندن و چوبیداران کناره
دریا را که از حضور پادشاه ختن برای محافظت نشسته بودند بر کنار
بحضور پادشاه خود عرض کردند که امروز دو جهاز بر کناره دریا رسیده اند
فوج و توپخانه بسیار است بر کنار دریا خیمه ها استاده کرده مقیم
شده اند احوال اراده شان دریافت نیست ملکی اند یا برای
اطلاع کردن حضور آمده اند پادشاه شنیدن این متفکر
حیران مانده اندیشه نمود که کدام مخالف بلکه ارجمند باد بسته
وارد این ملک شده است تا نوبت در بر حضور طلبیده عرض

احوال کرد وزیر عرض کرد که با تعقل تحمل باید کرد شتاب نکرد
درکسی معامله مناسب نیست اول کس را فرستاده دریافت
احوال باید ساخت بعد از تدارک سهل است وزیر این سخن گفته
دو ایلچی روانه نموده گفت که نزد ایشان عبور کرده اطراف رفته
کیفیت احوال او خوب وجه بدرستی باید رسانیده روز اطلاع
دیده العهد بدرشاه که برکناره دریا دیره کرده بود در ندیم آن معامله
آن دبیر الاهه حضور بود که اول اطلاع ساختن خود به پادشاه بر چه
سوال جواب درست ابد موافق آن سرانجام کرده خواهند شد
اگر صلح خواهند خواهیم کرد اگر جنگ هیچ پروا ندارم
و زنگ عطارد وزیر زاده بموجب ارشاد بدرشاه ملفوف خط
باین مضمون نوشته بدست ایلچی خود فرستاد رقعه
سپاس سپاس مر اصحی را که به حکمت کامله خود موالید
ثلاثه

ثلاثه را آفریده وخلعت شرافت المخلوقات آدم بخشیده
و پایه آن از همه بلندتر ساخته بسیاری را مالک ملکستان کرده
که باهم راه اتحاد و یکجهتی گشاده دارند و بکاربار خلایق خدا مستعد
باشند و دریاد حق تعالی مشغول باشند چون از ابتدای ایجاد سلسله
پیوندی با یکدیگر شده اند خصوصاً با پادشاهان روی زمین
که تمامی خلعت گستری مطیع حکم او شده اند لیکن اینها منضبط نیست
بعید کرده بجدیت وقصد درست حاضر شده امیدوار است که این عاجز
به فرزندی حضور سرفرازی یابد در حق بندگان ما نگاه کرده باشند
نامه برداز خط کرده بحضور پادشاه چین حاضر شده اول از طرف
بدرشاه بندگی ما رسانیده بعد از آن عرض کرد که بدرشاه
پسر خورشید شاه مالک ملک مشرق از روی حصول مواصلت
عالی دارد ترجمه اعداد قلم شده به عمل آورد بعد نامه گذرانیده

پادشاه مذکور نام پادشاه شده به جای آمده گفت که ملک

مشرق امروز در دریا به فاصله دراز است به کدام اراده قصد اینجا کنم

است نامه مذکور برای خواندن به وزیر خود داد وزیر نامه پادشاه

دار کرده حمله زوال بیان نمود پادشاه به دریافت نصیحت

نامه آورده دوباره خوش گردیده فرمود که نامه بردار را ابد رسانند

سوداگری که خود را نام زد به پادشاه ساخته اشتهار داده او را

هم از ملک خود خارج کرده دهند وزیر عرض کرد که شتاب لوکه

بهتری ندارد به تحمل کار باید کرد حالا جواب نامه نوشته باید فرستاد

من بعد هر چه صلاح وقت خواهد بود تدبیر آن خواهد شد پادشاه گفت

وزیر تدبیر آورده برای نوشتن جواب ارشاد فرمود وزیر

جواب نامه قلمی ساخته به حامله بردار سپرده رخصت ساخت

نامه بجید و سیاس بیحد مر خالقی را که از صنعت بدایع خود

تلون

حاجت گو ماکون کوهه وجود به ظهور آورده از انجمله آدم را از عالم

آورده از همه سرفرازی گردانیده و بر جمله علایق عالم کرده و بسیاری

را والی اقلیم های جهان ساخته در بعد و ولد یافت بر چهار

طرف ملک خود با یکدیگر نسبه شدن و دورست گردیدند

و خیال کردن که خبر از دیگران نگاه نماید و رسیدند حالا که آن ره

روایی پیدا نیست و علاوه حالا که حاجی دیده قدم بر راه

بی راه بیشتری نهند لعنه از خاندان شرافت بی خبر آنکه

کار به اینجا احوال تا معقول از خاندان کی اشراف ظهور نماید

هر کس که در اصل و حسب و نسب مشتهر جهان باشد در بعد عدو خود بود

طلبید از سعاله لباس نیر و ر مر کرده مع الله شیران

غزل می آید یک نوع شیر می گیرد و در یک لحظه پرده

ناموس فاش می شود مناسب نیست که حرمت

[illegible]

و حرکت قصد معاودت کرده بملک خود باید رفت والسلام
حواله نامه شمار در پیش خواند و السلام نامه بردار جواب
رد گرفته بود بشاه رسید جواب نامه را بشاه خواند و شاه
بخواندن نامه سیاه چشم آلوده بشده از وزیرزاده در خصوص سرانجام
جنگ ترتیب کرده ملیار که بر قلعه او تاخت باید ساخت
و وزیرزاده عرض کرد که در ملک بیگانه با اینقدر جمعیت جنگ
کردن لایق نیست حال بست ... مکر و حیله ملک
ملک را اسیر ... همه بار تحمل ... شاه
بوقت عرض وزیرزاده موقوف کردند تمام احدای وقعه کلبدن
دختر پادشاه حبش و در بعد منزل خورم شاه و در سوادان نوشتند
مصور را لعوبر بود آمده رسیدن به حبش و ملاحظه کردن لعوبر خورم شاه
به کلبدن و در لعوبر دیدن بر خورم شاه و نوشته او بول لعوبر کلبدن
دیبردن به خورم شاه و دیدن لعوبر بر چهار سوار شده بر ان
کشم

[illegible]

القصه آمدم بر قصه دختر پادشاه حبش که کلبدن نام داشت
راویان اخبار و در اسرار حبش بوی گل حسن و جمال کلبدن
در چمن بیان آورده اند که در زمان سابق در ملک حبش پادشاهی
بود فیروز شاه دختری داشت کلبدن نام که در حسن و خوبی او کس
چشم مهر تابان آسمانی میگرفت در حیرت زلف و کاکلش معامله
بمی پدیر رفت ... لطافت جلوه ابلای بر دوش زلال تاریکی
در یوم اعوش ... خمار الفت چشم بیمار ... در او آورده مکردش
جام سرشار ... لب چون مصحف تاوت جوش حرف ... سعده
از زلف تابش ... مصور چون کشد زال حیره جمال
تیغ لب که آمد لعطه حال ... در بیان مالیده دندان چو انجم
در زیب پیره نمایان ... در شان ساعدی چون شعله نور کو قول
نیک جور سید پر نور ... فراز لستان که گشد نور دیده حباب

از آب آینه که دیده بر جمال شاه ماه سیما سرمه کشیده بود گرد کدورت
آب رسیده بود سخن چون رشته از اصل مطلب صدف را
شد که بر سحاب لب قدم بر روی رخش چون شدم دو دل یک
از دید دوربین شد هم چون بر حسن و جمال ملکه جهان
پادشاهان هر ملک برای خواستگاری او آرزوی داشتند
شش کمند از تصویر بر بساط دیده کرده بر رسول [illegible] و در دور شاه
برای او ودیح از اسباب [illegible] بود چون آوازه خوبی او طرف
مشتهر گردید القصه بر او ملوک خورم شاه پسر پادشاه چین رسید
به مجرد استماع احوال ملکه حسن و جمال شیدا شده الغرض بر او شده بود
غایبانه دید که در خوبیت او بی وقت از تحمل رفته بود روز
برای رفتن آن ملک به آرزو رخصت طلبید پادشاه
و بود که تا دانسته قصد آن کردن غریب و صلاح نیست
اول

اول برای دریافت احوال آدم فرستاده در دریافت حالت
ساخته بعد از آن هر چه مناسب خواهد بود بدین امر اقدام خواهم داد
خورم شاه عرض نمود که شخص لباس سوداگری آراسته در آن جا
فرستاده در یافت احوال باید کرد پادشاه قبول نموده
پروانه داد خورم شاه بر آن فرستادن [illegible] رفته خواهد
هوشمند نام را که مصاحب همراز خود داشت و در هر علم بود
گرامی یکتا جهان بود پیش خود طلبیده گفت که لباس سوداگری آراسته در ملک
چین رفته بطریق [illegible] نشسته دختر پادشاه [illegible] کرده رو خود را
رسانید هوشمند که محرم راز [illegible] خورم شاه بود در [illegible]
دو رشت ولایات مثل او در جهان نبود [illegible] شاهزاده
و حق خود نیز ندیده [illegible] شاهزاده مرخص شده
به یکان خود آمد وقت رخصت شدن هوشمند در دل خود

نیاز گرفت و اگر شبیه خرم شاه بر صفحه کاغذ نقش کرده همراه خود
ببریم بهتر است شاید که ملکه دل از شاهزاده احمد بر سر ... شفقه
جمال خرم شاه گرفته بجهت حصول مدعای خویش لطف را بدان همراه
بالتمام مصوره نماید پس صورت شبیه خرم شاه در ساعت
در یک صفحه و صحیفه خود دانسته نقش کرده بر آن علاوه مجمل
در دیباچه در بیاره کمال ... در کشتی ... و احمد کس همراه
گرفته روانه المملکت گردیده رفته رفته در چند روز بر کناره دریا
رسیده ... بر جهاز سوار شده از روی دریا به سیلان
جهاز بر کناره رسید از جهاز فرود آمده حمله اسباب بر شتران بار
کرده بطرف شهر قصد نموده در کاروان سرای مقام گرفت
از آنجا هوشمند بود اگر در تمام شهر ... واقع گردید
وقت صباح هوشمند احمد ... نقشه همراه خود گرفته

بحضور

بحضور پادشاه رفته حصول ملازمت نموده احمد مذکور نذر گذرانید
پادشاه بسیار خوشحال گردیده بانعام خلعت های فاخره سرافراز
بخشیده و زر قیمت ... دانه ... و هوشمند از
پادشاه رخصت شده بمکان خود آمده ... ساخت
بود چند ایام از باعث ... هوشمند ملکه ... خود
که یک ... سوداگر از مملکت چین آمده است ... رفته
احمد ... همراه خود ... خریده بود
دایه ... هوشمند رسید
پیغام داد که دختر پادشاه احمد ... [illegible]
احمد همراه گرفته روانه شوی هوشمند به شنیدن این کلام
بسیار ... احمد ... بیاده
وصندوقچه ... در ... دیگر بمکان خود در ... همراه دایه

روانه شد دایه پرسید که در این صندوقچه کدام جنس عجایب است
که پنهان میداری هوشمند جواب داد که این جنس امانت
شخص دیگرست دایه هوشمند را همراه گرفته تا محل خاص رسانیده
بر دروازه ایستاده کرده اندرون محل پیش ملیکه رفته احوال اندرون
سوداگر هوشمند ظاهر ساخت ملیکه بخوشی تمام بر دروازه
آمده بر کرسی نشسته و پرده در میان انداخته سوداگر را طلبیده
نشانیده سوداگر احوال لعبه از شماره بر آورده [illegible] گردانید
[illegible] رسید خاطر ملیکه را شاد گرفته باز واپس گردانید
همان وقت دایه پیش ملیکه گفت که این سوداگر یک صندوقچه
رنگین در دکان خود داشته آمده است احوال آن معلوم شود
ملیکه از سوداگر گفت که در اول صندوقچه چه بود کدام
اندیشه خاطر داری مرا طاقت دادن زر [illegible]
نیست

نیست حالا رفته زود پیش من آورده ملاحظه گرداند هوشمند
جواب داد که این صندوقچه امانت شخص دیگرست در مال دیگر
خیانت کردن مناسب ندارد ملیکه بر بدگفته [illegible] گفت که
یک صندوقچه چه چیز است پیش من موجودست یک لحظه ملاحظه گردانیده
واپس کرده شود هوشمند باز انکار کرد ملیکه گفت که اگر از گفته
من نزول شوی [illegible] پیش آن مردم سوا [illegible] شد [illegible]
عین سعادت است هوشمند عرض کرد که ای ملیکه زمان مالک است
عذر آن کردن نمیتوانم مگر باین که کسی دیگر در این موجود باشد
خوب شاید خواهم گرداند حالا بمردم وداع خواهم شد هوشمند
رخصت شده بمکان خود رسیده قیام کرد روز دیگر که چون
جهانتاب طلوع نمود ملیکه از خوابگاه برخاسته باشتیاق تمام

نیز بتوقف از دیدار دل مشغول ماند دانه را طلسم
گفت که آدم فرستاده سوداگر را همه صندوقچه و جره یابد طلسم
دانه بموجب گفته گلبدن بدست آدم به سوداگر برای آوردن
صندوقچه و جنس گفته فرستاد سوداگر بار بسته و صندوقچه زر
بارها بسته و دیگر جنس همراه گرفته به محل گلبدن رسیده آمد
خود هم مخود گلبدن بر دروازه است دیگران را جدا ساخته
دیروز چلمن بر دروازه انداخته بر کرسی نشسته از جمله محرم داران
خود بخود به تماشا بال بر دروازه رفته سوداگر را فرستاده در اینجا
نشسته باشد پرستاران بموجب حکم بیرون رفتند سوداگر متصل
چلمن آمد نشست که یکایک اندک عکس روی گلبدن بسطح
افتاده خیال او در دل تنگ کرد بعد از صندوقچه کشاده
شیشه خرم شاه برآورده زیر چلمن در شیشه گفت که
شاهد

مشاهده این شیشه ساخته روی خود حواله سازند گلبدن با اشتیاق تمام
آن شیشه بدست گرفت به محو دیدن شیشه افتاد هوشمند
مشاهده حسن و جمال گلبدن را شیفته شده بعالم بیهوشی درآمده
بود ساعتی که در شیشه خورش گردید گلبدن پرسید که او را دل
شیشه چه عارضه درپیش آمده هوشمند عرض کرد که ضعف پیری
لاحق حال شده بس گلبدن شیشهٔ خرم شاه از پارچه برآورده
مشاهده کردن گرفت بدیدن حسن و جمال در دریای بیهوشی غرق گشت
شده بر پرسش ابنا هوشمند که عکس صورت گلبدن در روح قلب
کرده در شیشه بود دریافت حالت سحر از روی ساب خود
بر در شیشه ازان کار چاشنی بکمال خود آمده به جلدی صورت گلبدن
بر کاغذ نقش کرد و آمده ما جا در صندوقچه گذاشت بعد
ساعتی که گلبدن را از بیهوشی رفع گردید در شیشه خود نگریست

این شبیه را که دارد رواج خود تصویر دید در تصویر زمین نمد کرده و در
پا بروی خود بست و جامی بر دست نگاه کرد و عکس نظر نماید
پرستاران را آواز داد همه نا امید حاضر شدند گلبدن پرسید
که سوداگر را اندرون رخصت دیر و اکنون چرا رخصت داد پرستاران
عذر خواستند که ما یاران به خیال حصول بر و اکنون مرحمت رخصت کردید
گلبدن جاسوسی گزیده منجر نشست از برای اطلاع احوال خود
رخصت داد بعد صباح گلبدن از دایه خود که محرم راز نهان بود
همه کیفیت بیان کرده گفت که پیش سوداگر رفته در باب
این شبیه که کدام است دایه پیش سوداگر رفته بگوش علاحده استفسار
احوال تصویر نمود سوداگر جواب داد که از این کار هرگاه سروکار
برای تشخیص این که چه مردم بر سر دست گرفته نام و نشان
او می پرسید از جدا شدن این شبیه حالت از من برون شد

است که چرا امانت را به چه طور جواب خواهم داد دایه منت و
زاری بسیار کرده متوسل شد گفت که قسم خدا در میان داده اقرار
راز ساز بی دایه قسم دلیل پیمان او [illegible] شد گفت که
این تصویر شبیه خورم شاه پسر بادشاه چین است من از ملک روم
برای آوردن تصویر خورم شاه آمده ام حالا که این شاهزاده از دیدن
در صحرا او بی هوش شده اوقات بسر خواهم کرد دایه حسب
پیش گلبدن آمده که تلوس حوش شده بر تفصیل بیان ساخت
گلبدن شنیدن نام خورم شاه بر شبیه او آشفته گردیده هم
رنگ شنیدن وصال خورم شاه در گذشت حل خود بی تاب شده خوش
دلبری از دل جدا و راست شب و روز در شنیدن خورم شاه
مسکین راند هر چند که پدر شاه برای ازدواج گلبدن دیگر
شاهزاده ها در خواست میکرد لیکن گلبدن راضی نمیشد القصه

هوشمند صورت گلبدن که بر کاغذ نقش نموده داشته بود

با احتیاط تمام در صندوقچه نهاده و سرانجام سفر درست ساخته روانه

ملک حبش شده در چند روز نزد خورم شاه رسیده نقشه گلبدن

پیش کش نموده احوال شگفته شدن گلبدن بیان نمود خورم شاه

تا دیدن تصویر گلبدن عالم بیهوش و بیخود افتاده بعد

ساعتی در ستی هوش آمده هوشمند را انعام وافر بخشیده

رخصت ساخت خورم شاه از آنجا و [illegible] رود بر [illegible] ملک

حبش [illegible] بر کناره دریا آمده با چند مردمان بر کشتی سوار شده

راهی گردید چون از منزلت [illegible] دریا [illegible] حال

خورم شاه [illegible] از قضا [illegible] از [illegible] کشتی در دریا شکسته حصار

گردیده مردمان غرق شدند خورم شاه تنها بر یک تخته [illegible]

مانده بعد چند روز بر کناره دریا رسیده از اتفاقات

زمانه [illegible] شاه به سواری آب تا [illegible] در [illegible] رسید

اقدم شاه

از خورم شاه [illegible] گردیده [illegible] از خورم شاه نموده

از راه ترحم مدد و معاون گشته برای انجام مطالب خورم شاه

کمر همت و جرات محکم بست بیان احوال [illegible] خورم شاه برای

همراه گرفته [illegible] رسیده [illegible] شاه حسن ابو الحسن [illegible] اراده [illegible]

تاریخ [illegible] در [illegible] گلبدن [illegible]

احوال [illegible] شدن در [illegible] خورم شاه [illegible] و [illegible]

صاح دوال [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] نکاح دختر خود قبول ساخته [illegible]

القصه چون [illegible] شاه از [illegible] [illegible] حسن [illegible]

کمال [illegible] ارادة [illegible] [illegible] [illegible]

دل دارد که در [illegible] و [illegible] [illegible]

بعد چند روز [illegible] شاه از [illegible] [illegible] حالا یک [illegible]

دلیر به پادشاه [illegible] اگر کمر اطاعت [illegible]

والده حلقه کرده از سر تا پا به تاراج مستعد بادش وزیر الدوله دبیر
دانشمند را طلبیده نامه بابن مضمون نویسانیده که ای
برگزیده اخترش و سراپا دانش تا حال شنوده رشتهٔ عاطفه
مانده اگر فرزندی هو بیول کنی بعید از الطاف بزرگانه نیست
والده فرواللطوریکه نوشته شد درست به عرصه ظهور خواهد آمد نامه بر
رقعه گرفته پیش بادشاه فتح رفته رقعه گذرانید و به بادشاه رقعه
خوانده اظهار احوال کرد بادشاه به تسلی موعودات رقعه در جواب نوشته
فرموده که از سوداگر ملعون باید گفت که فردا صبح هو حاضره سیرم
چندی عیش که از حیات باقیست با عیش و عزت مشغول باشد
چرا که در دریای نوح شمشیر غرق شدن منظور دارد نامه بردار
رخصت شده دیگان بدرشاه آمده حقه احوال پیش بدرشاه
ظاهر کرد بدرشاه همان زمان حمله ارکان و اهلکاران دولت را

طلبیده هو

طلبیده فرموده که همه با حکم و دیر کرده مسلح شده حاضر شوند مطابق
امید الحکم بدرشاه نوبران شمشیر پیکان تیار شده حاضر شدند
بدرشاه عمل کرده و لودی زره در دلش پوشیده و بران رسم
رخطم خوانده و پیر بدل دمیده به ریب سوار شده و در بلهه
رابعه نوح و جمعیت بسیار عجب و غضب در تشنه اسب تند خرام
را جولان نیده در میدان وسیع رفته نقش های سواران و پیاده
و فیلان و اسپان بر زمین کشیده و تنکه عطا کرده دو دوش پدر
بدست گرفته بر نقش ها زد به برکت دعا در دلش الهور
همه با دعاشته مسعود شدند بدرشاه حمله را عجب همراه
گرفته رفته رفته متصل به مقابله پیک برباب رسیده و
شیره بدست ادیران آواز داد که اگر شجاعت دلک
و عدل ودرشته باشد روبروی مقابله در آید حاکوشان

Supplied by
Mirza Law House
ETAWAH

تو بادشاه حضرت رقعه عرض کرد که بوداگر بعد فوج متصل قلعه
قدم نهاده است بر حسب ارشاد تحمل ارد بادشاه عرض در
گرداب حیرانی افتاده سراسیمه لباس جنگ پوشیده
بیرون محل آمده همه ارکان دولت را علم وجود که در
بیماری ضعیف درنگ شود همه با تیار شده حاضر شدند
بادشاه قصد بیرون آمدن از قلعه ساخته در برج عرض کرده از
قلعه شکستن بر آمدن ترکیب کار است درون قلعه بر چهار طرف
مورچه مستحکم بسته باید بست هرگاه مخالف زور خود نمود
قلعه خواهد آورد از سنگها سنگبار باید ساخت بادشاه بعد
در زیر سطور حاضر کرده موروثی بنده مکان قلعه کرده بر چهار طرف
توپخانه بسیار درست ساخته به جمعی استقامت گزیده بادشاه
که این دوانیده بر تو میکنند کس مردم از قلعه بیرون آمده
معامله بسیار د

هم رستا داخرش مفاصله قریب خیمه بادشاه دیده درده دیدبان نشست
و چهار طرف سواران برای نگاهبانی فوج دیده مقرر کرده داده
نیز خیال اندر شاه آمد که احوال گلبدن هم دریافته در باب ... باید کرد
که محبت فیمابین نه طور است بادشاه روز دیگر لعو بر صورت شاه از
مصور درست گرانده در پارچه پیچیده وقت شب بر علیحده جوکی
درون سوار شده در ظرف الحین مکان گلبدن داخل شد
چون آن وقت گلبدن با همراهان جهت عیش و نشاط مشغول داشت
بادشاه توقف کرده لطافی نشست بعد دیر که برخاست
محل گردید و همه با بجای خود بار فتند گلبدن بر پلنگ علیحده
و صورت خورم شاه بر آن ده میکرد و از غلبه اشتیاق از رنگ از
قسمال او اجرای یافت بادشاه وصت دیده
متصل پلنگ رسیده صورت خورم شاه که بدست داشت

[illegible]

هر طرف چشم وا میکرد همچنین بنظرش آمد خیال عالم حق کرده خاموش
گردیده متوهم شده بر ملیکا ارم ساخت بدر شاه دریافت
احوال خواتین از دل دریای اشتیاق او بر دو طرف کرده همگان
خوابیده افتاده در آن کرد چند روز دیگر همین قسم گذرانیده یار
به پادشاه گفته فرستاد که اگر مرا صلح باشد [illegible] والا به
تاختن من برخاسته خود بالیقین دان پادشاه [illegible] او را ردکرده
کرده جواب ناصواب داد بدر شاه از شنیدن جواب [illegible] تمام
همه فوج خود بر قلعه حمله کرده از هر دو طرف [illegible] گرم
گردید کوه [illegible] و نوبت بندوق از طرفین شروع شده
برآمد از هر دو سپه توپ [illegible] ملکول شد زمین
آبنوس [illegible] سرخ و سیاه [illegible] زمانه بدین
گاو پا [illegible] دریا [illegible] همه

بر ملیکا انداخت گلبدن برخاسته متوهم شده پاره
تصویر بدست گرفته واکرده می بیند که این هم صورت همون شاه
است گلبدن بدیدن صورت تحیرات افتاده صورت
سابق هم مقابله یکدیگر نهاده سر مو تفاوت ندید صورت را
برداشته بر چشم نهاده گریه کردن شروع نمود شاه حیا
آواز داد که ای دختر پادشاه خاطر جمعدار که عنقریب حصول مدعا
نوبت شود [illegible] ملک تو رسیده [illegible]
کرده است چو دید گلبدن از فهم سخن [illegible] پرده در صورت
[illegible] دید تحت کرداران صورت گشت [illegible] فرو ماند از خیال
[illegible] بدل مملکت [illegible] بعد از
[illegible] بدر شاه گفت که هیچ [illegible]
خاطر خود راه مده گلبدن از شنیدن این سخن متعجب شده
[illegible]

وحش از صحرا و کوه روز تیر تو گفتی که شب بود پیدا روز نهان
گشت خورشید پنهان روز شده از سم اسپان زمین لاله رنگ
زمین بود خورشید پلنگ الله هول سردار دیوان
که چند بوی خود به بدرشاه داده گفته بود که وقت ضرورت
آتش بر آن بوی نهاد دیده و تا به آن جا حاضر خواهم شد بدرشاه
همان وقت بوی دیو از بوی بر آورده بر آتش نهاد دیو الهور سردار
دیو با چند دیوان روبروی بدرشاه حاضر شده عرض کرد که
برده حکم سرکار چه می‌شود بدرشاه فرمود که سلطانی لشکر قلعه
حمله کرده دروازه های قلعه را مسمار نماید دیو عظیم آورده بر دروازه
قلعه یک لگد زد که دروازه جنبش آورده
بر زمین افگند دربانان خبر گشتند دروازه و قصد
داخل شدن بدرشاه اندرون قلعه پیش پادشاه خود رفته

مفصل با اظهار

مفصل با اظهار رسانید پادشاه با شنیدن این واردات سراسیمه
شده و طاقت جنگ و جدل در خود ندیده به لابه و زاری تمام صلح
در پیش آورده وزیر خود را نزد بدرشاه فرستاد وزیر پادشاه پیش
بدرشاه آمده بحق مصالحت عرض کرد که پادشاه آرزوی
حصول دولت ملاقات دارد و به التجای اراده ملازمت می‌خواهد بدرشاه
جواب داد که مرا از دختر پادشاه سروکار است و دیگر با احدی
کاری ندارم بدرشاه این سخن گفته وزیر را خلعت داده عطا کرده
رخصت کرد وزیر پیش پادشاه آمده عرض احوال کرد پادشاه از
وزیر گفت که برو پیش بدرشاه رقعه عرض ساز که حاله در سلک
ملازمان شما منسلک شده‌ام و تابع حکم شما هستم لکن یک رسم و آیین
پادشاهان در سرانجام ازدواج و هر مطالب است ارجع الایام للعهود

شده الله است مطابق آن سرانجام ازدواج مبارک است وزیر
پیش بدرشاه رفته کیفیت سرانجام شادی ظاهر ساخت بدرشاه
قبول ساخته اراده خاک موقوف کرده بگمان خود آمده آرام
نمود روز دیگر پادشاه چین وزیر خود را پیش بدرشاه فرستاده
درخواست عفو تقصیرات و عذرات خود نمود وزیر بحضور بدرشاه
رفته پیغام پادشاه گذارش کرد بدرشاه وزیر را با عزاز و اکرام
تمام بر کرسی زرنگار متصل خود نشانیده مذکوره عذرات خود عرض کرد
وزیر عرض کرد که خداوند در رخصت و چند سوار خود فرمود
رونق افزای قلعه شوند که بر رسم و دین شاهانه عقد نکاح
بسته آید بدرشاه چون که مرا از رفتن قلعه و عقد بستن هیچ
سروکاری نیست اینقدر دعا و ثنا است که بر سر خود برداشته ام

محمد بلای

محمد مرادی خویش ساخته پادشاه چین تخت و شفقت بر خود
اختیار کرده بحضور ان سمع مخلص و لقمان اشرف رسیده حصول
قدم بوسی با عزه سعادت داخل یافته ام حالا برسم بحضور پادشاه
رفته ادای مراسم عبودیت عرض کرده گذارش زوال ساخته
تیاری اسباب نکاح کوشت و متوجه الطلب کشیده نماید هم
لوازمه رسومات شادی ترتیب ساخته خاطر جمع وزیر رخصت شده
بخدمت پادشاه رسیده کیفیت آن بدرشاه مفصل بیان ساخت
پادشاه با استماع این حالت بر اران مجلس و اهل دین بر سید پادشاه زاده
فرمود که اگر این شهزاده خورشید بانو را گوش نموده بستند تماشا بکدیگر
گره مخالفت حلوه به شکستی می در آید چرا که خورشید بانو اراده لدی
و ادریار مثبت لحدآران دیدارمی سرانجام شادی مسعود
گردید لکه لوازمات سرانجام ازدواج دختر شاهانه بست

Supplied by
Mirza Law House,
ETAWAH

بیاد کرده بساعت سعید و یوم فرخنده گلبدن را با خرم شاه
قران السعدین کرده داد و مرادات یافت و صدها فیل و لو برواوان
و اشیاء نادر هفت اقلیم و پرستاران حور سیما و بیدار غلامان علماء
نثار بر سبیل جهیز ارزانی داشت ز گنج و زر و دیبا و در و لعل
ز پرست غلامان زنگیه پر ز رنگ تتاری بی بارها
ز عود و ز عنبر خروارها ز تاج مرصع یاقوت و لعل ز تاری
سمندان با طلا و لعل ز روح غلامان حلقه بگوش زندی
کنیزان زربفت پوش از آن بیش که آید کسی در ضمیر همه داد
و تحفه نیست پذیر خرم شاه مسعود شده به اسباب و خزانه
بخوبی خرم تمام در بغل که پادشاه برای استقامت داده بود
آمده بر پای پدر شاه افتاد پدر شاه سر خرم شاه بر در گشته بر سینه
چسپانیده گفت که تو برادر رضای من هستی اول برزمانه داخل

بعد

من بعد قصد وطن و ایام شب القصه تا دو ماه خرم شاه با
گلبدن به عیش و عشرت گذرانیده چون گلبدن از احوال لطف
و احسان پدر شاه مطلع گشته بود از آنها با ممنون احسان گردید
گلچهره نام دختر وزیر را که مصاحب و همراز داشت در دل آورد
که گلچهره را با وزیرزاده پدرشاه عقد نکاح بسته داد تو عطای الصالح
از وزیرزاده فرستاد وزیر قبول نمود روز دیگر با یک سالی دختر چون
با وزیرزاده پادشاه عقد مناکحت بسته داد عطا نمود وزیرزاده
با خوشی و خرمی در محل داخل شده سمند بند عشرت در
میدان مباشرت جولان کرده تمام شب خرمی گذرانید
و چند ایام به عیش و نشاط مشغول ماند پادشاه حسن که از خلق و
خوبیات پدرشاه واقف شده بسیار سرور و راحت
خواهش او بود که اگر پدرشاه ورید خود قبول سازد مالک

ملک کرده دهم لیکن بدرشاه نیز برده میکرد

حال یاد اهل بدرشاه و ارتحال الهی دارانه و رخصت شده بر چهار سوار شدن و متصل
ملک خورشید شاه رسیدن و چند روز مقام کرده از پدر خورشید شاه ملاقات
کردن و با یک خورشید رخصت شده بر کناره دریا رسیدن و بر چهار سوار
شدن و شکستن جهاز و پریشان شده رسیدن بدرشاه در ملک یمن
و پر کنده جهاز در بحر العمیق فرو ماندن و ملازمت کرده او در دل و زیر

القصه بعد ایام مدید عید فکر آماده دانه ز رسانع دل بدرشاه.
سلوک آورد از پادشاه حق رخصت خورشید پادشاه.
عذرات بسیار خورشید کشش مجبوری بیار به سر الحاح کرده
رخصت فرمود بدرشاه. و خورشید شاه. به عطارد و زیرزاده
وکلیدک و کلچره به خورجی فرحی شده متصل کناره دریا آمده بر
جهاز سوار شده روانه گشتند بفضل الهی در چند روز به سبب
وزیدن باد موافق جهازها از راه دریا متصل شهر حبش
رسیدند

رسیدند به خورشید شاه. عرض کرد که حد ملک من از اینجا تعلق دارد
حالا آن شفیق حال در همین مکان کناره دریا خیمه‌ها ایستاده کرده
استقامت فرمایند بدرشاه به عطارد و زیرزاده حکم خیام
کردن فرمود وزیرزاده بموجب اصدار حکم بعمل آورده اسباب
و غیره از جهاز فرود آورده خیمه‌ها ایستاده کرده به قیام خود آن
زمین را رونق افزا گردانید بعد از آن خورشید شاه تنها رخصت گشته بلده
لطف مکان خود راهی شده وقت نزدیک رسیدن
مکان هر یک مردمان شهر از دور شناخته زود احوال
خورشید شاه بحضور فیروز شاه ظاهر ساختند چون مادر و پدر خورشید شاه
از غایت سعادت تا شنیدند در گشتند با شتاب اهل خورشید شاه
بسیار خوش و خورم گردیده از محل بیرون آمدند دیدن خورشید شاه
و دیده سر بر پای پدر نهاده زود رسا. رنگ‌ها از دستها

جاری ساخته لوازم خورم شاه نگاه میکرد و حیران ملکوت
و حیرت آیا که می‌بینم به بیداریست یا بخواب
بعد ساعتی فیروزشاه بعالم هوش درآمده خورم شاه را در بغل
گرفته استفسار حالات نمود خورم شاه همه احوال واردات
چهارده سالات از ابتدا تا انتها و واقعات بیابان
بدرشاه مفصل بیان نمود فیروزشاه بر قول خورم شاه بدرشاه تحقیق
دانسته و اقرار کرده گفت که بدرشاه کدام جا رونق بخش مسند
خورم شاه جواب داد که بیرون شهر بر کناره دریا رخت
اقامت انداخته چندول وغیره مردمان همراه او سان هستند
فیروزشاه بحال زنان در خیمه نشاندن قناتها صاف کرانده و
فرشهای زرنگار بر زمین گسترانیده بیرون محل برآمده از
اهلکاران حضور فرمود که زود تیاری سواری محفه جیلان
وچندول

وچندولها تیار کرده همراه من سوار شوند حالی بموجب ارشاد
حضور اهلکاران تیاری سواری کرانده پس فیروزشاه اندرون
فیروزشاه سوار شده برای استقبال بدرشاه و اول چندول
روانه شدند بدرشاه خبر رسیدن فیروزشاه شنیده جلد خود را
باستقبال دویده سجده و تعظیم بجا آورده فیروزشاه بدرشاه را
در سینه چسپانیده با عزاز تمام همراه خود بر فیل سوار کرانده و کل
زنان به چندول وغیره داخل قلعه گردیده بدرشاه را بر تخت
نشانیده و مجموعه چندول را بخوبی تمام زرهای بیشمار نثار کنان
در محل خاص داخل ساخته پس خود بیرون محل برآمده روبرو
بدرشاه دست بسته استاده شدند بدرشاه فی الفور از تخت
برخاسته عرض کرد که حالا این ادب نیست بلکه زیبنده رونق افزای

و مسندآرای اتحاد نشدست مرد بجای ملتفات حضور بصور ماند
رخصت بر درویشاه مردود دست بسته عرض کرد که ازین بیمار دید
رنجان مشغول احسان و لطف ذات این مجمع لطف و فضل
است اگر مو بمو وصف گویم از عهده آن بدر آیم درویشاه بسی طور
گفتگو بسیار کرده برخاست خود نشست بتخت و دیگر برای پادشاه
طلبیده متصل تخت خود درشسته دست بدر پادشاه گرفته در تخت
جلوه افزا گردانیده امرا و وزرای حضور الحضور طلبیده از بهر نذر
مبارکباد پیشکش پادشاه درباید اگرچه بدرپادشاه انکار میکرد لیکن او
نمود درویشاه بقول بیشتر بود ساعتی وزیر پادشاه یک مکان
خاص برای سکونت پادشاه مقرر گردانده داد یک حصه بیع
برای عیاشش بجا ولد وزیر الحصه سپرد کرد علاوه درم الوه
موبه گلچده در آن گلشن شگفته خاطر بوده بعیش و عشرت
مشغول ماند

مشغول ماند مطور بدر پادشاه چند ایام با حورت بعیش و عشرت
گذرانیده از درویشاه سوال رخصت بسدل و بیش آورد فرودیان
چشم پر آب کرده گفت که ای شفیق عالم مخلصان مال که جان
و مال و ملک این فقیر بنده انداز رهی اندازم که حضور و دیگر بسیند
رونق افزا و مسندآرای این تخت شده انتظام ملک نموده
باشند و مایان را در سلک ملازمان بخدمت گذاری
مشغول شده باشند نوورنده ماستی در حول پدر
شوم بسی فرزند بسته شد بدرپادشاه جواب داد که العقبه
گوئیم بجای والدین هستید بهر وجه عذر میکنیم حساب بیجا ب
درویش و راجب الله و کوشش کنم در برای ملک بحور تحو
ضرورت از غیر حاضری تا حصول قدم و سلسله نوشته اند
بیماش لخراد شده باشد که المکتوب نصف الملاقات است

حق تعالی بفضل خود ملاقات یکدیگر برقرار دستور در اقرار خواهد ساخت
پرورشاه بپاس خاطر پدرشاه سرانجام سفر دریا نمود نفیس و لعل و الماس
و اجناس و سلطان و دیبان دیگر کشتی و درشته خود هم شاه را
همراه کرده رخصت فرمود خود تا همراه پدرشاه تا کناره دریا
امده در جهاز با همه اسباب دیگر سوار گردانده رخصت شده
بکمال خود بعادت کرده امد پدرشاه خود همه وزیر زاده و گلچهره
بر یک جهاز سوار شده و بر جهاز دیگر حمله اسباب همه جهاز
خیر عطا کرده در روش نهاده لطف ملک پارس بقصد روانه
نمود چون حادثه زمانه با انتظار دست سقف از سر پدرشاه
نکشیده بود از گردش گردون دون بسبب علیه باد طوفان
که اب دریا بجوش و شورش امده جهازان زیر و
زبر مستعمل گرفتند جانوران بحری از نهنگ و ماهی هم چنگ

دو دیگر

Supplied by
Mirza Law House,
ETAWAH

دیگر جانوران بهوای زدن موج اب از هر طرف سر برآوردن
شروع کردند اتفاقا ناگهان صدمه یک نهنگ بر جهاز پدرشاه
رسیده از زور ان صدمه جهاز یکسر گردیده پاره پاره شد
طرفی دیگر روانه شد و جهاز دیگر هم از شورش باد تند درآمده
گشته طرف دیگر رفته پدرشاه بر یک تخته جهاز با ستقلال
کمال نشسته و همه پریشان و رنج و درشته در موج های دور
افتان و خیزان با گردش اسباب بر کناره الطرف دریا رسید
و عطارد و وزیر و گلچهره بر یک یک تخته مانده جدا شدند
پدرشاه از تخته جهاز فرود امد بر کنار دریا نشسته دست و
روی شسته سبحان گزیده افتاده ماند روز دوم از سستی
خورش دید بجا شسته میوه شکار خورد و قدری توانائی
حاصل ساخته در دشت و بیابان اهسته قدم می نهاد

دا روی تسیر ویلیک ورتیب کو اب هیچ امید از شن رفته
متصل شد پس رسید شکر حق تعالی بجا اورده در دل خیال کرد
که القدر از باعث شکستن جهاز در گرداب حیرت افتاده بودم
دعا کرد زیاده از آن در دل او به یک برکت دعا ملکه بسیتم علاوه عطارد
وزیر و کلحده در جهاز خیر عطا کرده در دوش در دریا غرق شدند
مبارک وقت همین است که بارک الله یا فوج نوش کردن گرفته
به یاد وفادار یار مشغول باشم همین اراده بخاطر در گذشته لماره
شهر تمام ساخته لطور زادل اوقات بسر بردن منظور کرد
وقت شام بود وسیم اعظم صادق تعالی متکلم رانید الهی وصل
ان همه کن نصیب از عزت قدهم کن کرم الهی زود
نمای روی ان یار که دایم و میدم سنگ کیرم یار یعنی ان دلسرور
ان سینه ام را بیرون از دل غم دیرینه ام را یعنی همدم ان یار
وفادار

وفادار که چونکه دل شدم از وصلت یار بیان احوال عطارد
وزیر و کلحده از شکستن جهاز و از دیدن شاه جدا گشته بر ان ساحل
شده در کناره پس رسیدن و ازینجا جهاز رو نهادن و پیدا
رسیدن جهاز دیگر مسلم در عین بشهر و امدن فرخنده شاه و
بحول همراه خود به ملک خود بردن و شاده باد شش کرده او در دل شاه
و بود صد روز و صد بار شکر کردن
القصه اندم بر احوال عطارد وزیر
و کلحده که وقتیکه جهاز با شکست انده کلحده بر یک تخته مانده در عرصه
شش روز در روی دریا سرگردان افتاده بر کناره دریا هلک
همی رسید تا دو روز بیوار مانده علی الصباح از سیت الهی کته
عطارد وزیر هم به مقابله تخته اوفتاده کلحده بر کناره دریای شمال
مکان رسید عطارد وزیر که از گرسنگی و ناتوانی ختم
وارکر دل عنوانست به لدعای از کنه فرقه امده در عالم

بیهوش می غلطید و نام بدرشاه هر لحظه بر زبان می‌آورد و کلچه
که به علاوه شکر کرده نام در کیسه تسلسل نام بدرشاه
سلطان و پهلوان هزار دستوری ملکان عطارد وزیر آمد که بیند
که وزیر از راه بیرون رسید حشم و ولایت ساز دهد و نزد نام بدرشاه
مشغول است بدین حالت پس وزیر را آمده دست بر
چشم پادشاه رسید که کدام حالت است که چنین حال واقع شده بدرشاه را
که گذر تشنه عطارد وزیر با صلاح آن نسخه چشم واکرده دید که
کلچه نشسته است بدین آن وقت بیهوش آمده برخاسته
سبق را سوال کرد کلچه احوال خود مفصل همه از عطارد وزیر
پرسش حال خود وزیرزاده جمله احوال ظاهر ساخته که جمع کلچه
محبوبه نیست که مختار این ملک است اورا نشست حالا
شما در عار سلامت نشانده من خود شهر نخبه سوار
وقت

وقت حسن شما را به محل خاص منظم برده بحضور بدرشاه
کم بلدش خواهیم رسید القصه چون از نیت الهی قدرت
کاسی در آسمان ساند که ماه زیرزمین افکنند از فضل سبحان
کرد نار همان وقت جهاز دیگر به سبب وسیل باد وزیر باد
بر طرف گشت جائی که عطارد وزیرزاده رسانده بود مسلم
بر کناره دریا رسیده چون ملک و نان بدرشاه از قدیم
داشتند عطارد وزیر را از دور شناخته بر روی جهاز [illegible]
دریای رسانیده و خواسته سفارش کیست بدرشاه خود وزیرزاده
اینک از چشم ما غایب ساخته گفت که من با این حالت
خود را انداخته‌ام احوال بدرشاه معلوم نیست حالا در شهر رفته
برای ملکش بدرشاه مردمان هر طرف منور کرده خواهیم فرستاد
بالفعل که جمله ما را تمام از جهاز فرود آورده پس حال قیام سازند

ملازمان ملاح صواب دید وزیرزاده یکصد و ده کشتی
دیگر از جهاز روانه برکناره دریا آرام ساخت عطارد
شعر خاطر ملازمان نموده کلید را در ریشه محفوظ شده لشکر
شهر روانه گردیده متصل شهر یمن رسیده محمد رسید و دریکه
در شهر آوازه عام افتاد که پدر حیدر شاه می آید و حیدر شاه
به شنیدن این خبر به نهایت سوار گردیده مردمان بسیار
همراه گرفته برای استقبال پدر خود سوار شده در دو منزل رسیده
حصول ملاقات ساخته با همه همراه شده متوجه داخل مجلس
خاص گردیده به تیاری سرانجام طعام و غیره مشغول گردیده تمام
ترتیب بالقوام رسانیده علی الصباح حیدر شاه عطارد وزیر
را پیش خود در شهر جائیکه تخت گاه بود روانه شده
متصل تختگاه رسیده عطارد وزیر را تحت نشانیده و خود نشسته

ایستاده

ایستاده عرض کرد که بنده از آنجا که قلم نموده اند عطارد وزیر فرموده
که چند مردمان بر طرف شهر باید کرد که رفته احوال حیدر شاه و جائیکه
باشند دریافته ظاهر سازند و حیدر شاه از ایلغاران هر چه حکم کرده
هر طرف مردمان روانه شوند زود سراغ قیام حیدر شاه دریافته
به من اطلاع سازند ایلغاران بموجب ارشاد و حیدر شاه هر طرف
مردمان روانه گردید عطارد وزیر که صورت حیدر شاه در کاغذ
نقش نموده بود از توبره برآورده نقل الصورت از تصویر
نقش گرفته به مردمان حواله کرده گفت که بمقابله الصورت
شبیه حیدر شاه دریافته مطابق آن ظاهر سازند مردمان مطابق
حکم حضور باطراف روانه شدند چون نوشته تقدیر را ظاهر
شوید ان هیچکس ندارد و شدت و مشقت بر حیدر که در نصیب
حیدر شاه بود بعد از آنکه از درش بفضل قادر بی یار بار مسند شد

اورنگ شاهی بهجت تمام گردیده چنان که برای تسبیب
بدرشاه هر طرف گردیدند تفحص امام بدرشاه که در صحرا
کناره شهر کوهستانی گزین گشته بیاد حق تعالی مشغول بود و بدیدن
بزم شریف لحظه بلحظه مشتاق اما نداشته از جوشش دل جدا هم شد
نیل و بها در خیال همین اندوه درست چون آثار بادشاهی و سال
بزرگی از شخص بدرشاه در حال لبو مردمان که بلدیت کمال شد
در آن صحرا رسیده جا بجا مینشستند جا مقابله بدیع الصور
ملاقات در حال مکان صحرا در مردم را که در آنجا دارد در سطح
او شان در آمده یک سطح مطابق شبیه بدرشاه نما تصویر
در صحرا النشسته بان خیال نزدیک رفته صورت برآورده
به مقابله بدر رفته کم دست نشده با هم مصلحت ساخته
یک آدم را نزد عطارد وزیر روانه ساخت آدم مذکور
روانه شده

روانه شده نزد وزیر رسیده حقیقت احوال صورت و ملاقات شبیه
مفصل اظهار کرد با استماع این خبر عطارد وزیر فی الفور ملازم یاری
سواری از فرستاده شاه فرمود که من خود در صحرا رفته مقابله الصور
و صورت بدرشاه کرده می آیم که از تعب شکست میتواند شد و شنیده شاه
چند پیاده و چند سواران و اسبان سواری تیار کرانده رو برو
عطارد وزیر رسانیده گردید عطارد وزیر بر آن گشته بر اسب
سوار شده همه سواران همراه نزدیک صحرا رسیده از اسپ
فرود آمده متوجه اظهار مردمان بطرف مکان بدرشاه
جایی که حالیس المکان بود رسیده صورت و شباهت بدرشاه
شناخته در لحظه تبدل شده از دور دویده بر پای افتاده
گریه کنان بحالم بیهوشی بزمین غلطیده بدرشاه عطارد
وزیر را چشم شناختن خود ساخته سر از زمین برداشته بسینه چسپانید

گردیده به تجمع نشسته پرسش احوال کرد بدرشاه احوال خود که
که واردات ناگهانی که لاحق حال او شده مفصل ارشاد کرده
تا از شنهایان سخت و اخوش صدای کلکته و اسباب جهاز
و دیگر سیاره نمود عطارد وزیر بهوش آمده استاده گردیده عرض
کرد که جناب عالی متعالی خاطر نفس ما تر را در صحبت دارند
بفضل الهی و اقبال شاهی هر دو اسباب سرکار بر جهاز رسیده
و کلکته هم اندرون محل خاص بود رسم عالی بر بستر عیش و نشاط
مشغول بوده است سهو اندیشه و فکر را در خاطر راه نداده باید
نمود عطارد وزیر تسلی و دلاسا خاطر بدرشاه کرده لباس شاهانه
پوشانیده و بر فیل سوار گردانیده با عزت و اکرام تمام در شهر رسیده
به محل خاص داخل گردانیده برکت مقدمه وحیده شاه [illegible]
از جمله اهلکاران و ارکان دولت وحیده بانو نذرها گذرانید

بعد چند

بعد چند مدت بدرشاه از تخت بر خاسته اندرون محل روی ادا
شد ندید پرسیدن احوال کلکته و جهاز دیگر چو پرسش حال اندوه
کلکته احوال مدل بدرشاه زرد [illegible] از دور دویده گریه کنان سر
بر پای بدرشاه نهاده مانند بدرشاه سر از زمین برداشته به سینه
چسپانید و تجمع کمال کرده داد و تا دو ماه همراه عطارد وزیر
به عیش و عشرت گذرانیده بعد چند ماه بدرشاه از عطارد وزیر فرمود
که حالا براه پارس اراده رفتن وطن منظور است تیاری آن
روز باید ساخت عطارد وزیر بموجب حکم بدرشاه سرانجام
سوهر ده تیار ساخته علی الصباح عرض کرد بدرشاه وحیده شاه
را طلبیده بدست خود بر تخت نشانیده دست بر سر نهاده
و تجمع کمال ساخته و جمله اهلکاران و ارکان دولت را فرمود
که ملکیت این ملک تعلق از وحیده شاه دارد باید که شمایان

در بالین ای فرخنده شاه شب و روز کمر همت بسته خادم بوده

باشند بر تقدیر اگر بجای حرامی ذره شمایان نیابت خواهد بود

فی الفور سرای با حسن نقش کمال واتمد املکاران درست بسته

و قول و قرار قسم و عهد به فرخنده شاه نوشته دادند بعد ان

بدرشاه مه عطارد وزیر از فرخنده شاه رخصت گرفته بر زین

سوار گردیده بر کناره دریا رسیدند جمله اسباب جهاز مه قافله

همراه گرفته قدم براه نهاد روانه شدن بادشاه از ملک یمن مه عطارد

وزیر ملک پارس داخل شدن و دانشمند وزیر لهو را مالک

پارس کرد بعد چهل روز بر جهاز سوار شدن

القصه در عرصه چند روز به بندر شاه متصل شهر پارس رسیده

قیام کرده صباح آن با عزاز و حشمت سوار شده مه اسباب

ذخیره روانه شهر شدند املکاران و امرایان خبردار شدن

دایره

دایره حشمت و جاه کوس نوبت سماع نموده را استقبال خدمت

رسیدند بسیار پیشکش گذرانیدند بدر شاه مه عطارد وزیر را

به زینت سعید و فرخنده داخل قلعه گردیده بر تخت شاهی

نشسته سپهدار کشته انعام وافر موافق مرتبه عطا و بود بعد ان

یک مکان خوب برای حسن آرای گلچهره جای گرفته داد و نیز

حرم انیس را در مکان محفوظ با احتیاط تمام نگاه داشت و فرخنده شاه

در پارس نوبت و خورسند به عیش و نشاط مشغول ماند القصه

چو در پارس رسید از یمن با فوج به عزت کرد جای بر مسند اوج

بپرسید از عطارد وزیر سخن را که در دل جواب دارد وطن را

بگفتن نخواهیم بر لعل ایشان ولی عهد تن کم از جوش اوز را عطارد

اراده نخواهی ادراک که باشی بود در دانشمند عالی

به پیش بدرشاه آورده نشاندند رحال حسب و نسب جمله خواند

بدرشه دست او گرفت بر جای تخت زرنگار نشانید
نشین ساخت به جمله ایلچیان را حکم فرمود که شش روز
در آن جا مهمان ماند که این را مالک مردم ابو لطیم دلشی
این را سپردم که ال از عطارد فرمود که حاله تدبیر رخش وطن باید
رخصت دکلی لازق انتظام ملک را باد که رعایا باشد که تو بر کرده
پیش من بیار که افسر ملکیت بر فرق آن رو بر دو خود نهاده
سوی وطن راه سوم عطارد وزیر تحویل ساخته دارالسلطنه نام
پسر وزیر پارس را که بسیار زیرک مند و عاقل زمان بود تا همراه
گرفته پیش بدرشاه آورده ظاهر ساخت بدرشاه همان وقت
بانعام خلعت فاخره و خطاب عالم شاه سرواری بخشیده
فرمود که حال تو را ولی عهد خود سپارم باید که در رفاهیت رعایا
و عدل و انصاف حق سعی بوده باشی و بر ظلم مرکز نگاه
از [illegible]

نکنی و کعبه خود صلوبان و عیب کنان بدون بخصات و لاحی
منظور ندارد این سخن … جمله ارکان و اهلکاران دولت که
طلبیده فرمود که در آن … مالک ملک پارس بوده ام
شما یاران در پا … و حکم برداری عالم شاه که اطاعت
بسته موجود بوده باشند در اندک زر … عدول حکمی در حق
آن شاه … خواهد بود همه دست بسته اقبال ارشاد بدرشاه
کرده همگان خود یار شدند بعد چند روز بدرشاه برای تیار کردن
سر انجام اسباب سفر از عطارد وزیر الامر فرمود وزیرزاده
بموجب فرموده بدرشاه در تیاری کردن جهازها مستعد گردیده
در عرصه قریب چهار جهاز درست گردانیده حضور بدرشاه …
تیاری آن ظاهر ساخت بدرشاه جمله اسباب احتیاس
و فیلان و اسپان و سپاهیان ساکن پارس … همراهی

قبول کردند بر جهازات دیده دیگر یک جهاز مخصوص دختر سودا گردید

بادشاه محل خاص و ملکه را سوار گرداند و خود به عطارد وزیر

سوار شده و دسته سوار شدن زر بسیار به خود دختر با جرات

با همه جهازها در دریا روان گشت چون گردش گردون

از بدرشاه علاحده شده بود به مصلحت الهی سبب وزیدن

باد تند و سخت جهازها که تا نصف دریا رسیده بودند بلبالکی

همه حیف درامد به جوش امواج قاهره باطراف دیگر دریای محیط

می رفتند عرصه بسیار منقطع گشته جهازها هر نزدیک کناره نرسیدند

در بعضی از وقت بر روزه که در جهاز نزاشته بودند سبب زیاده

ایام طرح امد برای رفع گرسنگی بیدا نه هم باقی مانده همچو طور چند یوم

قیام گرسنگی مانده و جمیکه گرسنگی کمال لذوی حال هریک گردید

مردمان همراهی سر لو یاد بر درشته شور و غل چند بس ساخت

باستماع

باستماع این حال بدرشاه از عطارد وزیر مشورت کرد که چه

یکدیگر را بدام سبب زر وزیر عرض کرد که علاج اندوه آخر شد

از غلبه گرسنگی هوش و حواس و رستی نداند از هیبت شور و غوغا

می آرند بدرشاه فرمود که تجمع هریک یادکرده که جی لجای

دسته بر او روزی رسان خواند بود و اول حصه به سمایان هم را خواند

رسید اضطرابی نهایت است. وزیر بموجب وقعه بدرشاه

نسبی خاطر هریک کرده رضامند گشت از جهش چند روز

همین قسم به قلم لدر ایند باهم کنار دریا محیط مانده همه با یکجا

دیگر سیاه تمام یار شور و غوغا شروع کردند که به سبب دیرک

از گرسنگی هو تا مید ام اگر از شاه تور ما یار در دریا ارحق سوم

تا ازین حادثه مخلص باهم واللدامنی گیری عار روز شهر بعور نعت

خواندامد بدرشاه باستماع این سخن آه سرد از دل بر آورده

که ای رب العالمین من که بعد حصول مقصود از ولایات و حادثات
قصد رفتن وطن کردم بفضل تو حالت چون این مهمان بر
کردن فرزندم باید به غریبان ارشاد شود که جان من
از بدل برادرزاده عوض آن برای رفع پریشانی یک بدل
فصلت کرده گفته اند که دعای عاشق بدرگاه ایزد بیچون
در استجابت میگردد القصه چون شاه دید بیمار و چیز بی
اعلام دادی چون بود کلاه بهر نوع تمام محمود ماند فضل الهی
لگاه یک سیاهی از دور بنظر آمده تا جدای دوربین آواز برد
که ای مهربانان رفیق جان طاقت دل تا باید شست که چهار
نزدیک رسیده اند در همین گفتگو بودند که جهازها نزد
کناره رسیده آباد بود از کشت تا قدیر روغنی جهازها بر

رسانده

رسانیده برای فرود آمدن از بدرشاه عرض کردند بدرشاه
که رومان و نواسه نزدیک جزیره وا ایستاده کرده
از جانس طعام وغیره طلبیده بهر یک تقسیم کرده داد و بعد اطعام
کرده تمام شب با آرام رسانید وقت صباح بدرشاه از
عطارد وزیر برای تیار سرانجام آذوقه و لوازمات راه
دریا فرمود وزیر بموجب ارشاد بدرشاه هم جزیره رفته
آنچه ضروریات بود ببسته همراه خود آورده لنگرها درست

بیان احوال بدرشاه که در جزیره قیام کرده و سرانجام سفر از عطارد
وزیر چه بدر کرانده و خود برای شکار آهو دویده بمکان حسن شاه
درویش رسیده وارد بدل دختر او بر مثال شدن و دلجوئی
کردن درویش و همراه خود بمکان جزیره رسانده رفتن در دل

القصه از اتفاق زمانه ناچار که چند روز و بدل سیاحت و سیوف
نصیب حال بدرشاه بود بدرشاه که سیر و شکار مدام خوی بدیر

داشت روزی برای شکار سوار شده رفته بود که در صحرا
یک آهو بنظر بدرشاه گذشت بدرشاه اسپ خود را جهانیده
عقب آهو دوانیده رسید که قصد گرفتن کرد آهو تند خرام گردیده
بدرشاه تا شب تک کرده دنبال او رفت و عقب آهو بلدرک
رخش ماندگی تا بود رسید بدرشاه زود تیر زخمی ساخته او از
اسپ فرود آمده آهو را ذبح نموده قدری گوشت او را کباب پخته
رفع گرسنگی کرد چون دو پهر روز باقیمانده بدرشاه از عقب
گم کرده راه راست و لشکر رو در دل اندیشه تأمل کرد که حالا
قصد کدام مکان سازم که سر راه بنظر آید بحالت محجوبی بر اسپ
سوار شده راه راست گم کرده رفته رفته متصل یک باغ رسیده
نزدیک دروازه باغ رفته پرده بر در بسته نگاه کرد دید که باغ
تازه و سیراب و در خیابانها بار آور میوه دار و حوضهای آب روان
داشت

بس از دیدن باغ تسلی خاطر نموده اندرون باغ در آمد محل باغ
مذکور که حسن شاه در شهر دیوان تیار کرده مکان گوشه نشینی
خود داشت دست رفتن بدرشاه در باغ نگاه یک نظر حسن شاه
بر بدرشاه افتاد خوشنودی دید متعجب و حمله حیران حسن و جمال او
گشته گمان خیال کرد که ملک شهید دیوان است اندرین آدم زاد
بدین خوبی کم بتصور دیده شود مایل اندیشه بر خاسته نزدیک بدرشاه
آمده پرسید که شما کدام شخص اید از کجا وارد شده اید بدرشاه گفت
شوهر بوشکم بدیدن حسن شاه نوبت وطا نبت دل گردانیده
گفت که من بدرشاه پسر خورشید شاه مالک ملک مشرق ام تعجب
که بود اتفاق رسیدن اینجا شده حسن شاه گفت که ملک پدر
تو از اینجا بفاصله شش ماه راه رسیدن این ملک کدام سبب
در پیش آمده این ملک دیوان است کذا آدم زاد نیست

Supplied by
Mirza Law House,
ETAWAH

مگر وقتیکه وقت مرگ او نزدیک رسید ادم زاد دریایی آمده بود است
دیو گرفتار یافته بود رابعا پیر مرد ملک طالع تو مثل تو دوگانه تست
من قدم رکه صاحب مدرستی. عرض کرد که من موسافر
فلک زده ام از چند ایام بسبب گردش زمانه تا اینجا سرگردانی
دارم برای زنده کردن امیدوارم نه شفقت و شدت بی پایان
پرخو لواز بوده به ملک پارس مقیم بودم بعد ان که بر جهاز سوار
شده بطرف ملک چین روانه شدم از باعث وزیدن
باد تند و نادرستی قسمت رسیدن جهاز ما بطرف
گردیده در یک جزیره فرود آمدم بجنب خوبی قسمت از راه
ناواقفی برای شکار پرانده عقب اهو دویدم در دوا دوش
بسیار دشت شام رسید چون رفتن خود بطرف ندیدم
بعد منوس امر شد زمان بیشرف شدم حالانکه به قدم منت جاهم

سرچه موافق صلاح باشد لیکن از ان حدث بودم است چمن شاه گفت
در ان جزیره که اسباب دعوه ورشکسته است از اینجا فاصله دور و دراز
است و ماده گروه سرحد دیوان است اگر بیرون باغ قدم نهی
ازدست دیوان مخلصی نیابی بدرشاه متحیر شده گفت که ان
چه شد در ملک دیوان کدام نوع سلطنت دارند چمن شاه گفت
که پادشاه دیوان با حله دیوان مرید من است بسبب ان اینجا سلطنت را
ترک است چون پیر رستم علم اموخته ام از ما سیران قل دیوان عشق
بدرشاه بر پای چمن شاه افتاد گفت که من هم مرید شما هستم
هر طوریکه مرضی مبارک مرکوز بود به حال اینجا شوم شوند چمن شاه
بدرشاه بر داشته در بغل گرفته گفت که تو بجای فرزند من هستی حالا
خوشدل دار بلی غنیمت ترا به جزیره رسانیده خواهم داد لکن بردن
شدن از اینجا مشکل است حال دارد کس من همراه شده بمنزل مقصود

رسانیده خواهم داد و چند روز به جمع خاطر تمام ساخته که بلکه حیله
و بهانه از دوان رخصت گرفته همراه تو روانه شوم آنچه عفت و
[illegible] جمن چیره وادار کاران قرار گرفت بیان قصه عطار و سیر کردن بدر منیر
بدر شاه از صباح تا شام انتظار کشیده صباح آن روز مال برای
دیدن بدر شاه فرستاده و سراغ بدر شاه نمودن و به جا تمام کردن
و ماندن بدر شاه چند روز در مکان جمن شاه و گرفتن اوردن
دختر دو مکان بدر شاه و هراسان شدن بدر شاه و رسیدن دختر
القصه عطار دو زر که از حاجت [illegible] اورده به مکان خود
امد بدر شاه را ندیده با لطف انتظار کرده از قبل الصباح
چهار طرف مرد مال برای تجسس بدر شاه فرستاده [illegible]
او حاضر شده گریه و زاری کرده با ملاقات بدر شاه [illegible]
دنیا [illegible] مشغول در [illegible] چون بدر شاه چند روز [illegible] جمن شاه
مقام کرد [illegible] چند مکار [illegible] بر دروازه جمن شاه [illegible]

دمید

دختر [illegible] چند روز [illegible] مکان

154

چه بینند که یک جوان حسین و جمیله نشسته است از رسانیده حال شاه
سیفه و [illegible] ندیده از اینجا برگشته نزد دختر دو رفته ظاهر کرد که امروز
یک ادم زاد بر [illegible] تمثال در باغ جمن شاه امده نشسته بیان حسن و جمال
کردن نمی‌توانم دختر دو گفت که یکمرتبه مرا هم بدیدار او فرحت افزای
[illegible] گفت که وقت شب [illegible] جمن را بخواب در امد تو
[illegible] چند روز [illegible] از صباح تا شام با انتظار [illegible] شدن خورشید
در پرده سیاه مغرب در امده وقت [illegible] شدن [illegible]
زنار [illegible] و سیاه شب [illegible] دختر دو از چند مکار [illegible]
[illegible] چند مکار [illegible] وقت ارایش بدن دختر ساخته یک
حرم سیاه بر کمر [illegible] بر سینه [illegible]
بر [illegible] روانه شد جانب بدر شاه
در باغ جمن شاه بخواب بود امده متصل مکان ایستاده [illegible]

بدرشاه چشم‌ها وا کرد در قفس بدرشاه از آواز پای دختر دیو از
خواب بیدار شده دید که یک دیو تنومند مانند شتر و
لب بالایش تا چشم و لب زیرش تا حلق فرو رفته و دندان‌هایش مانند
ستون تیره و پستانش تا زانو افتاده و روی سیاه بر رنگ شب
تاریک بدرشاه بدید آن ترس خورده رنگ رویش زرد و بر
دلش لرزه بر اندام افتاد و خیال کرد که حالا از دست ملک الموت
محال خواهد شد دختر دیو که بدرشاه را مشوش و ترسیده خاطر دید نزدیک
بدرشاه آمده گفت که من دختر سردار دیو هستم برای دیدن دیدار تو
آمده‌ام هیچ اندیشه به خاطر میار می‌خواهم که ترا به شوهری خود رسانم بدرشاه
تبدیل رنج و ترس بسیار به کام جراتی آمد سر زیر دل شد جابوسی
گرفته و حرف از زبان که برادر تو را به شاهزاده انجال دختر دیو از حد شکار
خود گفت که بالفعل به سبب نادرستی لباس شده طراز آدم زاد
گردیده‌ام

گردیده‌ام حالا معاودت کرده بار دیگر اما لباس لباس خوب و
ساخته خواهم آمد این سخن گفته به خانه خود معاودت کرده آمد علی الصباح
دختر دیو به مادر خود پیغام داد که برادر زاده دریا آمده است از روی عهد
سن خود دارم مادر او حمله نمود پیش شوهر خود ظاهر کرده سردار
دیوان پیاس خاطر دختر خود قبول داشت القصه بدرشاه که از دختر
دیو پراسان شده بود وقت صباح برخاسته نزد حمن شاه رسید
گفتگوی شب مفصل بیان کرد و گفت که من برای دریکی تا بار
دیگر نمی‌توانم شفقت و محبت پدر خود برداشته با این حالت رسیده‌ام
علاوه آن دختر دیو اراده دستگیر کردن من دارد از دیدنش ترس
هست که در چی خود را به شوم الدهر یا فیض صبح اینجا
خواهد رسید والا نه از تنبیه الهی … حمن شاه گفت

که ای شاهزاده از مملکت دیوان به تنهائی رفتن محض بنظر می آید
خاطر جمع دار که بهانهٔ از دیوان مرخص گشته همراه شده در اینجا آمده
خواهم آمد خمن شاه رفیق سخن بگفته برگشته پیش سردار دیوان
رفته اظهار ساخت که از چند روز برادر زاده من برای ملاقات
اینجانب باراده زیارت روضه بابا آدم قصد آمدن اینجا حتمی
رسیده است به همراهی او رفتن اراده من هم است سردار دیو
گفت که این احوال خوش کرده من گردیده است از او بیت بسازد
خواهش خود نیستم دختر خود با او دارم بخدمت آن مرشد موصل
که او را پیش من باید آورد خمن شاه حیران گردیده گفتگوی سردار
دیو بلند هاری مذکور در رشته از زبان برادر زاده گفت که آدم زاد
از ترس و خوف شما آمدن اینجا خواهد کرد سردار دیو گفت
که هیچ اندیشه از آمدن اینجا نسازند بدلجمعی کامل بیاید خمن شاه
نزدیک

نزد یک شاهزاده آمده بعد گرفته پیش سردار دیو آورد بدر شاه
را مجرد رسیدن اینجا و دیدن آئینه دیوان لرزه بر اندام افتاد مجمعاً دیو
گسیخته بیتاب با از گوشت مرده ها تیار کرده حیوانات و بعضی دیو
مسلمان بدست گرفته سرود می ساختند بدیدن آن هوش و حواس
بدر شاه گم گشته چهره رو به زردی گرفت سردار دیوان ملاحظه
حسن و جمال بدر شاه فریفته شده بطور پیشوای بدر شاه کرده دلجوئی نمود
گشته مخفی از خمن شاه گفت که ای مرشد برحق بدیدار برادر زاده شما
حصول خورسندی کردم چون … مرا و برادر زاده شما بطور
دیگر منظور می آید الحال بخانه خود باید برد خمن شاه مرخص شده با
بدر شاه بمکان خود آمده احوال گفتگوی سردار دیو هیچ اظهار
نیاورده اندیشه کرد که شاید از اظهار آن به سبب خوف دیو
حالت بدر بس آید خمن شاه بعد ساعتی در دل خیال کرده

ازین رو شاه گفت که ای شاهزاده از تهیه دیوان مطلع و بر باغ
بنظر نمی‌آید لیکن تدبیر معالجه این عارضه میدهم این سخن گفته یک

کرده

شیشه پراز روغن سیاه کرده و بران اسم اعظم
خوانده دمیده و یک شیشه دیگر پر از روغن ساده به شاهزاده
داده گفت که وقت نیم شب آتش افروخته بطور برآمدن دختر
دیو دارای برکات که دختر دیو آنجا رسد اول قبل رسیدن دختر دیو

دیو

روغن ساده را بدست مالیده بر آتش نهاده گرم سازی چون
دختر دیو نزدیک رسیده بر تخت جا نشیند مالیدن روغن ساده
بجای آن زبان برآورده بیان سازی که روغن سیاه بد
می مالم و تا سیر این روغن آنست که وقت خواهش شاهده
کردن معشوق خود سازد این روغن بدست مالیده بر
آتش نهاده گرم نماید فی الفور محبوبه رسیده به جمال خود شیفته
گرداند

گرداند دختر دیو بشنیدن این سخن روغن سیاه طلب خواهد کرد باید که
شما فوت این شیشه را باد هوا سازی القصه شاهزاده
قبول حکم درویش نموده شکر و تبرک دو شیشه چون نور در رسید در لباس
نگار لباس پوشیدن و در بر کرده نگار بعوب ... کرده در سیاهی
شب بر عالم محیط افکنده شده و نیم شب دیده شاهزاده بطال خود
قدر آتش افروخته دست بدست مالیدن گرفت در خود دختر دیو
به تمام زور در ستاق بدر شاه با بطالت شب با انجام رسانیده و
به نیم شب که دیوان بجای خود بازگشته بخواب در آمدند دختر دیو بدستور
سابق خود را خوب و جهه آراسته بزم مجمع معفار ازخانه
برآمده روانه شده متصل دروازه باغ رسیده محو ور شدن دروازه
باغ الحال آواز پای دختر دیو مانند عربده آسمان بر فلک
که لوال آمدن دختر به در شاه زر یافت کرده دید که بدر شاه

و انگور روغن سیاه از جامه گرفته بدست مالیده بر آتش نهاده گرم
کردن گرفت دختر دیو مردونک نزد شاه رسیده و پرسید که ای
جوان پریزاد شغل انگار بکدام سبب است پدر شاه گفت که
دل من برای مشاهده کردن حسن و جمال تو میل کمال دارد چون
خاصیت این روغن چنین است که هرگاه دل عاشق بدیدن معشوق
خواهش دارد این روغن بر دل مالیده از آتش گرم سازد فی الفور
آن معشوقه بیطاقت گشته خود را رسیده گرداند رسیدن تو به سبب
تاثیر این روغن شده است دختر دیو مرت او را شده خیال کرد
که آمدن من بمکان شما نیز بجای خود است اگر تاثیر این روغن
هست روغن مذکور را از شخص گرفته خانه نرم و هله از رود
داشته تا شام روغن بر دست مالیده گرم ساختم بود از محبو
وصول مدعا تمام دختر دیو این مصلحت را در دل خود تسلیم کرد و اند
ادرد

Supplied by
Mirza Law House
ETAWAH

از پدر شاه گفت که درین روغن سیاه اگر از راه مهربانی عنایت
شود بعید از فضل است که آید بود پدر شاه شیشه روغن بر آورده
بر داشته حواله او کرد دختر دیو مذکور گرفته بخوشیدن تمام
معاودت کرده خانه خود آمده آتش افروخته روغن سیاه
از سر تا پا بر بدن مالیده خود را که از آتش گرم ساخت از
قضای الهی در یک لحظه اشتعال آتش بود آن بر بدن دختر دیو
مشتعل گشت که بدن او بالکل به سوختن رسید از سوختن دل
او در تمام خانه شور و غوغا بلند گردیده و اهل سوختن به سردار
دیو رسید سردار دیو غم و الم بسیار کرده به صبر و شکیبائی در آمد
علی الصباح نزد شاه به سوختن این حال برای معذرت بعض سردار
دیو رفته ماتم پرسی کرد سردار دیو گفت که این کار در تقدیر بود

لعنو رامده اراده من برای عقد بستن دختر برادر او است مابو

قبول در لعب بطا این قسم شد بوهیچ لعل بهوام حمیت،

به طایر ابوس کرده و در باطن حصول خود ساعتی از آنجا

بر خاسته بمکان خود آمده آرام نمود و روز دیگر سردار دیو طایر کرد

که برادرزاده من قصد زیارت روضه بابا آدم دارد من هم همراه

رفته رسانیده آیم سردار دیو قبول کرده رخصت ساخت آخر شاه

از سردار دیو رخصت شده بمکان خود رسیده بمدد رکاب سوار

گرانده و چند دیوان همراه گرفته راهی شده بفضل الهی در چند روز

بدرشاه را متصل بمکان خویش که عطارد وزیر بمدد اسباب جهاز

دیگر در آنجا تمام درست رسانیده از بدرشاه رخصت شده

بمکان خود معاودت کرده نموده رخصت بدرشاه چمن شاه را رخصت

کرده دایره خود راهی گردید آورد آمدن بدرشاه افواه عالم

عطارد

عطارد وزیر که از باعث غم جدای بدرشاه جان بلب رسیده

داشت به تسلسل زنجیر و لکوار مکان برخاسته تمام لک

روانه گردید که لکا یک از بدرشاه ملاقات حاصل شده و دید

سر بر پای نهاده گریه و زاری شروع نمود همه بدرشاه سر بر در کنه

تسلی و دلداری بسیار کرده در راه احوال گذشته ظاهر کنان داخل

مکان شدند عطارد وزیر به تصدق بدرشاه خیرات بسیار

وغیره داد و تا بدرشاه چند روز در آنجا استراحت کردید سوار بدل

بدرشاه بر جهاز وارد و وزیدن باد رسیدن جهاز متصل شهر دور ساز

و مقام کردن در آن مکان و دعوت بنو دختر پادشاه که با او

معقود شده بود در باب احوال کرده پادشاه عراق جنگ کرده

در شهر ساحل و وجود داخل قلعه شدن دلبر خود با وی عهد ساحل

القصه بعد چند ایام بدرشاه از وزیر زاده گفت که قیام کردن اینجا

یک طور بهتر نیست حالا نظر بر فصل باد رود اخلال کرده جهاز را

سوار باید شد برده در قیمت شترنی است خواهد شد سوار رات
شتری هر دری خریده بر جهار پهاوه دسته عطا رد در پیرو داد
که حمله اسباب سوخ خریده در شته ام کش بسبب رهن جناب
عالی برای سیر شکار رفتند دیری گردیده فرود هر دور فرمایند
نوف یک لحظ منظور نباید فرود به در شاه بوحس لقمه عطا رد
وزیر قبول و همه تمام شب به جشن حضرت بالزام رسانید
وقت صباح بر جهارها سوار شد و حمله اسباب بر جهارها
بار کرده روانه شدند الغا اگا از ور بدل باد با موافق جهارها
در دریا روانه شده لوف خوب بر کناره ملک فرورشاه
پادشاه موت که بد شاه در انجا میل نشست در گشت بود رسید
ارجهار فرود آمده بر کنار دریا خیمه ایستاده کرده دایره بر پا
ساخته داخل احاطش قابل خریدن همه مردمان را به شهر
فرستاده.

فرستاده خود گرانده به همراه لشکر کوه زاو قطعه چند در دریا
جهازهای آن را که روانه خود بود در دریا تا انجا میداوند که پیش تر از
دختر پدرشاه به قتل آمده کشت آن راه مقام چند روز
انجا بوده پی دریافت حال شدن خود کرده و چون اظهار مردم گشت ظاهر
که شد فرورشاه در جلد دایر میر به نعمت املاک بی اسهل
محل گشت نزد همسایگان دختر ملک محل پدر شده قبول شد احوال انجا
بدل گفت این که در غیب حال انجا پدر یافت اوردم در حوش ایم
پی تدبیر آن کوشش تمام نوقت نیم شب لعلین چوبی به پا را اندر
دشت در دریای چوبی به جلدی در مکان دختر شاه بلمها رسید
انجا لمو یک اختر همراه به حرمت دختر شاه او دیده به برده
نوان دختر رسیده ملکوت الله دختر پدر شاه هم برای بردن
تو با سیاه ام به خاطر جمع شدید سازارم که از فضل خدا حاصل

شنو کام چو اندر گوش آن دختر رسانند پدر بوصیتهاش در
خواندند مکتب های ندیم کز بزرگ کونی چرا از پیش حق
پوشیده روی بدر رفته از زمان نخلش براورد به مود حرش
جلد روکرد تا عیث ازدی که هیچ ابدیت نتما وی عهد هم
نیک حضرت را به عطیه نذیکان دو وفات به
عزت شیخ باشیخه بالیب چواند کمانده بود از سپاهی
مرخص شده و دیگر چیدرا به جای لشکر خود راه برده مرات شاه
را از ارس نکرده الغصه چون بعد رفتن پدر شاه در دست بخت
تا ارام کرد ولی خلف ندارد که مالک ملک گردد پس از حکم
پادشاه که در عهد پدرشاه شعور شده بود یک فرزند از جهد ولد
یافته بود عمر چهار ساله داشت جمیع ارکان دولت پیاس
نمک حلالی آن پسر را بر تخت شاهی نشانیده خود بالقرام

و انتظام

و انتظام جمله امورات ممالک مشغول شده بود چند روز به واسطه عراق
نیز شاه که از قدیم با فیروزشاه عداوت کمال داشت ارباب عیب
زیادت پایش پادشاه خالی وقت یافته موضع فوج بسیار
به ملک او اورده به امرا امال دارکان مقام در شده که اگر حلقه
اطاعت من در گردن خود نهادن قبول سازند تو خود را که خود
حاکم شده دارند و هر یک پدر خود حاکم کرده و الده به نیک حلیه
تمامی شهر را غارت و تاراج کرده همه ها را از دار الجنس جای
خواهم کرد ایلچیان را امرایان خوف در دست آن واسطه خورده
رجوع اوردند واسطه عراق مرتبا تمام ملک در تصرف خود کرده
و قلعه ها گرفته عمله خود را سپرده علاقه را گشت و پسر پادشاه
را معه مادر بیرون قلعه در باب خود محبوس کرده و
گویند امان نشانده و سلطنت ملک کرده به ملک خود

رفت دختر پادشاه هر قدر که اسباب نیکو خود داشت همه در کشتی

پسر خود اوقات بسر میکرد القصه بعد مدتی که مدد شاه پسر سوار

جهاز در دریا گردش ایام بر سر برداشته یکباره آن شهر رسیده بعد

از مدت مرد ما را احوال تمام تیر دز شاه و شهر و کیفیت حسب آرام

کماه شدن فرد پناه و آمدن تیر شاه وا عراق دیگر جهت او اول

ملک و بیرون کردن دختر پادشاه مو بسر مسموع گوش مدد شاه

گردید به شنیدن این کیفیت کمال از آنکه شاید کمال فرزند شاه

است که روبروی اوستان پیل مست را کشته کاخ را رسانیم

گذاشته دادم و با دختر او مسعود شدم لعل که این طفل از آن دختر

متولد شده باشد این خیال در دل خود آورده که چند روز در جا

قیام کرده قصد وطن باید رسید عمارده و پیر موجب حکم

مدد شاه به عمل آورده مدد شاه بر رفته متصل دریا براے

سیم

سیر دیگار بر قف روز روز دست [illegible] تا خاطر اندر رسیده که در شهر

رفته احوال بالکلیه دریافت سازم بر مقابله لعل [illegible] سوصی

گشته مدد شاه دست در دو دسته و رسم اعظم بر بدن خود پسیده

بر تعلیق خوبی سوار شده ملوث شهر را سیر کرده سراغ حویلی

ملکه پسر خود جسته بر دروازه حویلی رسید چون دروازه مقفل

بود به برکت تعلیق خوبی بالماده جسته داخل حویلی شد و بر

کناره استاده چون دختر پادشاه موافق وعده معینه در این

پسر خود برداشت بر مقابله عمر پسر به بلوغیت رسید و دوران

پسر برای لذات زیاده گردید از مادر خود طلب خرچ زیاده

کرده مادر او عذر نبودن زر میکرد به پسر معقول [illegible] اتفاد

اتفاقا کمال کسب که مدد شاه در امکان ملوث نشسته منتظر

لعلس

شنیدن احوال تو بیزار با در جویش گفتگو درست و سوال
کرد که احوال تولد من بر چه شد مفصل با نما اظهاری و قصه نام پدر چه بود
گوش کرد من تو تفصیل دخترش الحال شارم با در او قاموس کبیر
بار دیگر پرسید ابتدا و زیاده جود با در پسر محبوب احوال اول
پدر شاه و عقد نکاح و گشتن پیل و رقص برای شهر از آنها
با آنها مفصل بر زبان آورده پسر گفت که بعد روانه شدن
پدر شاه کدام حادثات و واردات رو داد که با من احوال
رسید در ارم با زار و احوال وفات پادشاهی تخت پدر شاه
بر تخت و ناخوش پدر شاه و دیگر عراق بر مملکت
او در دل تمام ملک ذخایر شدن خود گفت پسر دختر احوال
حادثات شنیده ... و تاریخ پدر زاد حسب که مفصل الی
آخر.

بر وفق انتقام این حادثه خواهم گرفت پدر شاه این همه ماجرا استماع
نموده انگشت تحیر به دندان گزیده او را دو که ای سعادتمند پادشاه حالا
خود بگو که پدر شاه در چه حال رسیده است و فلان بر مجلس تو حضور آورد
دختر شاه متوهم گشته پرسش آن داده مدهوش گردید بعد ساعتی که
در حس خود آمد بیت در این محل گواه گردید پس سلطان ما از زبان
برادر که ای تو چه کار آن است گفت جلد مرا که در خدمت پدر
شاه رسانی والده امام ملک من عزیزه رسیده در
پدر شاه گفت که اگر خوف و اندیشه به خاطر است راه پدر پدر
زود رود برای دختر پادشاه جواب داد که پدر شاه اگر
خود نور بصیر بای من تو حصول زد باره زندگانی دائم پدر شاه بحال تو
قبل چه از برای برادر نزدیک دختر شاه آمده نشست
دختر شاه در عالم تحیر است آمده گفت ... فهیم

بیدار گشت پادشاه بخواب بدر شاه چون دختر پادشاه را تنها
دید گفت که هیچ ترس بخاطر مباد من بدر شاه ام برای تو درد بیدل تو
آمده ام دختر پادشاه روی او دیده برپای افتاد و بشتاب از صحبت او حاضر
گشت بدر شاه سر او را بر دوش نهاده در سینه تسلی داده تسلی خاطر
کرده بر پلنگ عظمت آرام نمود تا دو شب بر دو هم آغوش مانده
اظهار احوال خود نا کردند برگاه دو ثلث شب باقی مانده بدر شاه از
دختر شاه گفته که اگر ترا بایسطور آنجا [illegible] برده بشته برم تا ب بیست
حال ضبط ساخته و ملک خود و دیگر ملک که قبضه تصرف خود را در آورده
ممالک گردانده با عزاز و دوست کمال تر او وطن خواهم رسانید
استوار تسلی خاطر کرده از پلنگ برخاسته نعلین چوبی در پای
بسته روانه شده در یک لحظه بمکان خود آمده آرام گرفت
تکیه [illegible] نکرد روز دیگر که خورشید جهانتاب بر روی
آن
زمردین

زمردین عرج نورافشان گردید بدر شاه از خواب برخاسته بیدار گشته
در دربار طلبیده فرمود که فوج تیار کرده بر آن شهر حمله کرده قبضه
باید آورد وزیر عرض کرد که در این ملک یکانه فساد برپا الول
نبوده مدارة بدر شاه فرمود که بیان احوال این ملک و این شهر
طول طویل دارد ملکیت شهر تعلق از من است وزیر استفسار
نمود که علاوه این اسرار در الفت شود بدر شاه ارشاد نمود تا
داستان مفصل بیان کرده گفت که پسر من با مادر خود در باب خبر
مکان ایشان محبوس است حالا اراده مخلص آنها دارم تیاری فوج
کرده یکبار حمله باید کرد عطارد وزیر عرض کرد که تیاری فوج
درکار است مناسب این است که ابتدا [illegible] ایلچی
آن باید کرد اول به بدر شاه والی عراق مطلع باید کرد اگر از
ملک دست بردار شده رجوع آرد بهتر است والا [illegible] جنگ

Supplied by
Mirza Law House,
ETAWAH

ارت دحضور براد ما حت کرده خواهند شد درین اندیشه
خود را ے عذابست خیال بیدے دو شاد صوابست
تقدیر اگند ملک دامان بسود ازل ایدی ہے روے مقصود
تحمل پایمال نام و ننگ است سلمانے کل ناموس و رنگ
است بیش از قدرت ال پاک ے عیب وه خواند ح
نموداربرده غیب بدرشاه کهے در بیر بدرالموده برواکیے داد
عطا رود زبر ملک دارا نرد کماشته تیرشاه فرستاد کهے داد
که احوال امدن بدرشاه مالک ملک ے والی عراق نوشته نوشد الر
تهیه خود خواهد رود قلعه خالی کرده دیار واگذاشته ہے ملک بخواهد رسید
ایلچی تو کماشته تیرشاه رفته اظهار احوال نمود کماشته جواب داد
که من ممالک خود نمی نویسم هر چه جواب خواهد نوشت اطلاع
خواهم نمود ایلچی رخصت شده پیش بدرشاه امده جواب کماشته
مفصل

مفصل ظاهر ساخت بدرشاه چندروز توقف ورزید چون ایلچی از
نزد کماشته جواب گرفته اورد کماشته مذکور هنوز نوشت حرجع
نموده منضمن احوال رسیدن بدرشاه باین اراده بخدمت تیرشاه نوشته
فرستاد تیرشاه محزون خواندن عرضه یه بلبیر و غرور دولت و جمعیت
می الود سوار شده عازم انطرف گردید در چندروز در حوالی رسید
و ربدیر ورستنی فوج نشسته العرضه احوال امدن تیرشاه و بماری فوج
باراده مقابله حسات و جدال نوشته نزد بدرشاه گردیده تا سمماع
اینحراز عطارد و تیر از ے بماری فوج فروغ عطارد بموجب فرموده
بدرشاه بماری فوج تعمیل اورده همان زمان بدرشاه در کوست رفته
بموجب سردار دیو از تعویر براورده بر اتش نهاد بفضل الهی تعاون
سردار دیو بموجب فرموده باهزاران دیو حاضر شده عرض کرد
که هر چه احدے حکم شود بصدان سازم بدرشاه برای حاکراندن

قلعه و گرفتار ساختن نادرشاه فوج و سردار دیو برای ایقاع رکر
جرات بست عطارد و زیر لعنت که چندی توقف سازی
اول به نادرشاه رقعه باید فرستاد که اگر خواهش جنگ دارد تشنه باشد
بمقابله روبرو شد اگر مصالح طرفین منظور باشد حلقهٔ اطاعت در
گوش بسته ملک مارا خالی کرده دهد والا با عراق در
پایمال کردن ملک در یک نخواهد شد نادرشاه بموجب عرض وزیر
به نادرشاه رقعه فرستاد نادرشاه بغرور مال و متاع و افراط
فوج هیچ بخاطر نیاورده جواب داد که شما هم خبردار شوید
روبروی ان میرسم همان وقت جواب رقعه بیاری فوج ساخته
احوال
برای مقابله رزم عزم جزم مستحکم گردید نادرشاه چون رسید
فوج غنیم سوی ع باکت به اگر سردار دیوان را طلبید گفت
که من روبروی مخالف به مقابله جنگ قصد میدارم شما بال
مع

محیط عقب فوج غنیم باید تاخت و نادرشاه را زنده اسیر کرده
باید اورد سردار دیو بموجب فرموده به فوج خود عقب پشت فوج
والی عراق رفته سنگباری کردن شروع نمود نادرشاه روبروی
فوج رسیده گوله اندازی کردن گرفت عزم حمله خاص عظیم عمال
امده در عین جنگ دیوان حمله کرده در لشکر غنیم افتاده روبروی کمان
نزدیک والی عراق رسیده و او را از زمین برداشته بهوا برده
در لشکر نادرشاه اورده روبرو ایستاده کرده نادرشاه فرمود که
در زنجیر محکم پای بندد اسیر ساخته با حفاظ تمام دارند دیو سلطانی ان
بعمل اورده از باعث اسیر شدن والی عراق حمله سپاهیان
و دموامان فوج گریزان شده رفتند و کشته و خسته شدند
فتح و فیروزی نصیب نادرشاه گردید نادرشاه همان وقت معه افواج
خود بحوره کمال داخل شهر شده در قلعه رونق افزا گردید امرایان

وارکان دولت قدم امده پدر عمار بیاکه دله رانده اند پدر شاه زاده
حقی بهر یک نعمت ملازمت کرده نیک را بعد از ملک حرام
اراکین مناسب دولت که مطیع مخالف شده برباد ملک گردید
همه با سر بر پای پدر شاه. امرا همه عذر معذرت کردند که ما پایمال ملک کاری
وزیر درستی والی عراق با بن پدر ما هم ما بوت شدیم پدر شاه
شفقت و مهربانی فرموده قصور تقصیرات هر یک کرد و بانعام خلعت
سرفرازی بخشید پدر شاه بر تخت شاهی جلوه گر گردیده از عطارد وزیر
فرمود که جلد سواری تیار گردانند نیک اختر را همه مادر او با عزاز
تمام سوار گردانده داخل محل خاص قلعه ساختند عطارد وزیر خوب فرموده
از اسپ سوار ساخته در حویلی رفته دختر پادشاه را بر محفه زرنگار
سوار گردانده و بر یک فیل نیک اختر شاهزاده پسر پدر شاه
هدایت نمیده داخل قلعه گردانید نیک اختر از فیل فرود امده حصول

ملازمت

ملازمت و قدم بوسی پدر شاه نموده سر بر پای امد احت پدر شاه
سر از زمین بر داشته در بغل گرفته متصل کنار خود نشاند
تفحص احوال کرد نیک اختر احوال خود مفصل بیان ساخت پدر شاه
انعام و جاگیرات به فوج و عیار داده امام گرفت و جشن
بمجلس خاص زینت یافت با دختر پادشاه با عیش و عشرت بر مبارکبادت
با حشمت همینطور چند ایام بخوشی و خورمی بالکرام رسانید روزی
صباح که خیال ایزد دانه در دل بخوش امد همه ارکان دولت را
پیش خود طلبیده فرمود که حالا قصد رئیس ملک قدیم مقیم است
شاهزاده نیک اختر را بجای خود اورنگ افرای این ملک ساختم
شمایان مطیع حکم او بوده بدولت ملک در رفاهیت رعایا
کرده باشند بر تقدیر اگر ماهی عدول حکم خواهند کرد فی الفور مورد
پاداش رسیده خواهند دانست همه بر خاسته دست بسته

عرض کردند که ما یان از قدیم نمک پروردهٔ این خاندان عالی
شان ایم از تقدیر الهی که اینقدر بد نام گردیدیم به لعنت ما یان شده
بود لعنور آمده حالا بر وجه در ملک حاکم نیست خاطر ام پدر شاه
ملک اختر شاهزاده را لباس شاهانه پوشانیده و بدست
خود بر تخت جلوس کرانده و نوبت شاهی بر چیدن نهاده اول خود
نذر گذرانیدند بعد از جمله اهلکاران و امرا و وزرا [illegible]
نذر مبارکباد دادند ملک اختر بر تخت شاهی رونق افزا
گشته موافق مدارج هر یک بعطای خلعت های فاخره و انعام
رعایا یان سرفراز گشته بعد چند ایام پدر شاه از دختر بادشاه گفت
که ملک اختر پسر را جوانمرد این ملک کرده ام حالا اراده
نقش وطن منظور خاطر است در صورتیکه مرضی آن دلربا
باشد بیان سازمی دختر بادشاه جواب داد که مرا جدائی
خانمانی

خانمانی مشفق پدرم هزاران رنج و مشقت می اندازد و این دولت
گذرانش نادم لیکن بر عکس خاطر نیست بنده به هیچ عذر ندارم
خاطر است پدر شاه خوشحال شده انتظام مملکت وا داده
کرده و سکه بنام ملک اختر شاهزاده اجرا کرده و تسلی خاطر
ملک اختر ساخته بیرون قلعه آمده مع عطاردو در زیر فیل
سوار شده به مکان خود که بر کنارهٔ دریا بود روانه گردید
و بر یک محفه دختر بادشاه را مع خیصه پرستاران سوار کرانده
همراه خود آورده به سبب طور سپاهی شب آرام گرفت
علی الصباح جمله اسباب و فوج و غیره بر جهازها بار کرده و بر جهاز
دیگر خود مع وزیر زاده و دختر بادشاه و دو محل دیگر و خلیده سوار
کرانده و نیز شاه والی عراق را زنجیر در گردن بسته بر جهاز
نشانیده حکم روانه شدن جهازان فرمود والی عراق

ونازلهای بسیار کرده بر بالای بدر شاه افتاد و جراحت بحساب
حصه چهارم قول ساخته مقرر کرده واد بدر شاه قول و قرار
نمود والی عراق قول و عهد و پیمان کرده و ما لصا ...
نوشانیده شط بدر شاه که در اسد بعث که اگر ... ما شاهزاده
ملک اختر خلاف حکم سازم دیار ... قصور ... تابت
نمود قابل سزای عظیم بود باشم بدر شاه ترحم فرموده زنجیرها
گشاده و بدست خود خلعت فاخره پوشانیده دستمد خروج
ملک نوشانیده فرمود اگر بر بعد بر اندیش حرکت از شما حصه
ظهور خواهد آمد همان زمان با دیوان به ملک خود رسیده والی
بدر شاه احسن سپاه گفته والی عراق را مرخص ساخت

همان نصره رواه شدن بدر شاه بر چار لطف ملک دولت آباد
علیه عادل شاه و بر کنار شهر خیام کرده و لشکر ... مکان
گلعذار رسیدن و ملاقات کردن و صباح بیگاه رخصت کردن
گلعذار

گلعذار به عادل شاه و جهاز فوج مرده طرف وید شاه وبال و بند
بدالهه و ... شاهزاده و دروازه ها ... گرانیده و صلح کردن
عادل شاه و سرانجام نکاح داده گلعذار را رخصت ساختن و

آمدن بر قصه گلعذار حمل شده شاه از

نیک شاهزاده رخصت شده بر کناره دریا رسیده چند روز قیام
کرده از حالوسیان ورود ... کان احوال ملک دولت آباد علاقه
عادل شاه تفحص کردند مردمان ظاهر ساختند که دولت آباد
طرف جنوب رو به ... صله بانزده روز ... و آبادی آن شهر
نزدیک دریا است بدر شاه از عطارد در بر ... که گلعذار دختر
عادل شاه منکوحه من است و احوال مفصل ظاهر کرده ام حالا مناسب
است که از همان راه قصد وطن باید ساخت اگر در راه دیر
خواهد شد هیچ مضایقه نیست عطارد در جواب گفت بدر شاه از ناخدای
برای رفتن آنجا ظاهر نمود ناخدای جهاز ها را بر کناره دریا تا

همان کناره ایستاده است روانه شد تا متصل آن شهر رسانید
چون گلعذار بعد آمدن بدرشاه در غم و الم می ماند و بسبب عهد
بستن هیچ کاوش نداشت شب و روز در همین حال مکدر میماند که
این رسوایی چه طور بظهور خواهد آمد و مشغله بدرشاه همه عطارد
در زیر برکناره دریا که متصل شهر بود فرود آمده سکونت کرده
چند روز قیام ورزید روزی دوستش بخاطر رسید که احوال
گلعذار دریافته مطابق آن عمل آرم و دست هم بست نعلین چوبی
در پا نهاده در شهر رسیده مکان عادل شاه تحقیق کرده جائیکه
خوابگاه گلعذار بود رسیده دید که گلعذار تنها در غم و الم همین
از زبان می براورد که کدام وقت بدرشاه که با من متعهد شده
لایکه گذشته بچشم خود خواهم دید و مرده ترم مرده را باب حیات
صحبت خود زنده خواهد کرد چون آن وقت کسی بیدار نبود

بدرشاه

بدرشاه بگوش رسید آواز داد که بدرشاه برای گرفتن آب آن آمده است
خاطر جمع دار اگر هیچ خوف و اندیشه بخاطر مگذرد همین وقت بدرشاه
حاضر گردد گلعذار بهر طرف نگاه کرده دید که کسی نیست جواب داد
که اگر سخن راستی امیر باشد در آمدن اینجا دیر چه ضرورت دارد
چرا که بدیدن صورت بدرشاه حصول زندگی دوباره میتواند شد
بدرشاه همان وقت نعلین چوبی از پای بر آورده روبروی گلعذار
آمده ایستاده شد گلعذار تماشای بدرشاه بدستور سابق از پلنگ
برخاسته بر پای افتاده گفت که تا این مدت مرا از چه راه
در چاه غم و الم انداختی بدرشاه از احوال خود بعض ظاهر ساخت لیکن
هردو بر صفای ابی راضی شده بر پلنگ رفته غلطیده هم آغوش
و هم بستر و سینه به سینه لب بلب شده بوسه بازی و کنار
با هم گرفت و آثار بیدانه بحالت درست یا افتاده در همین

دوست وصال است بدرشاه گفت که اگر شما را همین دم مردان تسمه برم

نعبیدار دانائی باشد صباح سعام رخصت کردن بعادل شاه داد

رخصت کرانده همراه خود برده تمام خواهم برد بدرشاه باشا و

تشفی خاطر قلعه دار زیاد نموده از خشت برخاسته از قلعه دار گفت

که حالا من میروم روز دیگر از عادل شاه رخصت گرانده بوطن خود

همراه بی برم اعداد سخنها گفته بحوالی از قلعه دار مرخص شده مجلس

خود در پای شاه روانه شده به مکان خود آمده در سعادت

گرد علی الصباح که خورشید عالم تاب نور افزای جهان گردید بدرشاه

از جواب بر خاسته از عطارد وزیر گفت که رسیس عادل شاه رفته

درخواست رخصت قلعه دار باید گفت چرا که قلعه دار با من سعید

شده اگر عذر سازد اطلاع دهید که تدارک آن بردارد عطارد

وزیر بموجب ارشاد بدرشاه نزد عادل شاه رفته اول بدرشاه و بعد

از طرف بدرشاه عرض کرده اظهار مدعا ساخت عادل شاه

گفت

گفت که بدرشاه کدام کس است و کدام جا آمده سعید سرکار است

عطارد وزیر گفت که بدرشاه پسر خورشید شاه مالک ملک مشرق

است و قبله شما پریزاد نکاح کرده بود اکنون دختر شما با بدرشاه

سعید سرکار است و دیگر مرد مان همراهی از جنس خیر بود عادل شاه

قبول نکرده جواب داد عطارد وزیر که بدرشاه آمده اظهار کرد

بدرشاه فرموده تیاری فوج نموده تاخت و تاراج شهر نموده

قلعه دار را بدست باید آورد وزیرزاده بموجب فرموده بدرشاه

تیاری فوج کرده دست در دو نشسته بران اسم اعظم خوانده ویرانه

ها دمیده بطرف شهر روانه شد همان وقت بدرشاه موی دیو برادر

بر آتش نهاد می الغور سردار دیو بموجب قول خود دیوان زود

بدرشاه آمده حاضر شده عرض کرد که هر چه حکم شود بجا آرد

بدرشاه گفت که بستر رفته دروازه های شهر مسمار کرده

دنبال عقب من بسم مع فوج میر بسم دیوان مع فوج خود
روانه شدند و عقب آن بدرشاه هم مع عطارد وزیر سوار شده
مع فوج بسیار قصد شهر کرد [illegible] رسیدن بدرشاه
به عادل شاه رسانیدند عادل شاه رسیدن فوج در باب قلعه
رفته به سبب زور دولت و مال در نباره فوج شده قصد بر دل
کرد وزیر عادل شاه عرض کرد که از قلعه بر آمدن مناسب نیست
اگر کسی حمله خواهد کرد از سنگها زخمی کرده خواهد شد عادل شاه
بموجب گفته وزیر در قلعه مانده هر طرف مورچه بندی نوبت ها [illegible]
الغرض دیوان مطابق حکم بدرشاه متصل قلعه رسید به بسیار کردن
دروازه ها مستعد شدند [illegible] عادل شاه بر شکسته شدن
دروازه های [illegible] عادل شاه رسانیدند که دروازه ها بسمار
می شود و فوج از عقب ایدا [illegible] عادل شاه طاقت مقابله
[illegible] ندیده مشورت وزیر بنام صلح فرستاد نزد بدرشاه
به صلح

Supplied by
Mirza Law House,
ETAWAH

به صلاح عطارد وزیر جنگ و جدل موقوف نموده مکان خود معاودت
نموده آمد چون هنگامه جنگ و جدل رفع گردید عادل شاه وقت صباح
از خانه بر آمده باهم مشورت کرده [illegible] رخصت کردن [illegible]
وزیر خود را پیش بدرشاه برای دریافت کردن احوال نکاح
فرستاده عذرات قصورات بسیار کرد وزیر پیش بدرشاه
آمده احوال متصل ظاهر کرد بدرشاه برای اظهار احوال به عطارد وزیر
[illegible] عطارد وزیر اینکه وقت نکاح بحضور آمده بود از
ابتدا تا انتها [illegible] ظاهر کرده الغرض بدرشاه وقت رخصت
لعطای خلعت ها وزیر را رخصت کرد وزیر پیش عادل شاه
آمده در پرده متصل بیان نمود عادل شاه همان زمان در محل خاص رفته
دایه را نزد [illegible] فرستاده احوال نکاح با اظهار [illegible]
متصل در یافت ساخته خوش و خرم بروز سعید و ساعت فرخنده

که کار نکاح با قیامت موقوف کرده به بدرشاه کس فرستاد و دور
نمایی لوازمات سرانجام نکاح مستعد گردید چون سابق این
نکاح شده بود و دادن رسومات و احسان موقوف مانده بود
حالا که احوال نکاح سابق برای تسلی دل عادل شاه شده بموجب این
شاهانه رسومات نکاح مهیا ساخته و کلهدار را بزر و زیور و جواهر
آراسته تمام آمدن به بدرشاه کس فرستاد بدرشاه به عطا و زر
با سرانجام شادی که این عادت شاهانه باشد با سرو سامان
و رقاصان و نغمه گویان و کوس زنان ارمغان همه روانه شده بر
دروازه عادل شاه آمده از پیل فرود آمده به معامله ایستاده شد
عادل شاه از مسند برخاسته بغل گیر شده دست بدرشاه بدست
خود گرفته جایی که کلهدار به آرایش تمام جلوه گری داشت آورده
دست کلهدار بدست بدرشاه سپرد کرده فرمود که این کنیز
را تو حفظ فرما تو همه باشند بدرشاه دست بسته عرض کرد که الحمد
دایم

این عاجز را بجای خادمان تصور نمایند باشند از جهت بعد از رسومات
نکاح بطور اوسط لوازمات شادی فیل و اسب و زر و زیور
و کنیزان و غلامان به بدرشاه داده از روز دیگر برای رخصت بود با این
بدرشاه فرمود در یک محل خاص صاف گردانیده بدرشاه را
موسیابات همراه همه برفته در انجا قیام گردانیده من بعد کلهدار را همه
پرستاران بر محفه سوار کنانیده مکان بدرشاه رسانیده
القصه بدرشاه تمام شب به عیش عشرت مشغول بوده طلوع صبح ساقی
در میان آورده فرمودند سزاوار باختن ساحت [illegible] قسم چند روز
بدرشاه به عیش و نشاط گذرانید چون خاطر جدای آبا و اجداد بوم
در دل بدرشاه ناخن زنی و دست بیا و آبا و اجداد پیغام رخصت
بخدمت عادل شاه کس فرستاد اگرچه عادل شاه برای
رخصت راضی نشده لیکن بدرشاه قبول نکرد لاجرم

عادل شاه کلهدار را رخصت کرده چند موکل همراه حسن
پروانگی رسانیدن تا کناره دریا گوهر زاد بدرشاه از انجا
رخصت شده موکلهدار بر کناره دریا که جهازها در انجا بودند
آمده آرام گرفت علی الصباح بر جهازها سوار شده و محلها سوار شده
بطرف وطن خود قصد روانه شدن نمودند وقت روانه شدن
جهازها چراغ بسیار افروخته و خرما داده رای گردید حال احوال
سوار شدن بدرشاه بر جهازها و بجهت رسیدن جهازها متصل
جده خود را عطار و وزیر را خود رسید بشاه و شادیان و طبلها
و خبر خاکروب بعد در باغ در آمده و چون مهم بسی برکشند انار دانه
اندرخنس و زنده کردن انار دانه و دختر خاکروب را روبرو کردن
و عوض کهنه انار دانه عوض عوض رسیدن و بعد از آن به انار دانه و
محلهای خاص واصل محل خاص شدن بجویه ماندن
القصه از قدرت کامله قادر ذوالجلال که دریای گردش
دیرآشنا و ننوشت و آمده بدرشاه جنگ گرفت و حکم
نصرت

نصرت فاد بی نیاز در گشت مراد او رو بیده در خوشحال
به سبب وزیدن بادهای موافق جمله جهازها بر کناره دریا عد ملک
بدرشاه رسیدند تا صدای جهازها بر کناره دریا متصل جده ملک
محروسه حضور بدرشاه خوشحال گردیده علم و نوکه نقارهها [illegible]
و شادی نواز بد چنانکه در یک لحظه جهازها بر کناره رسیدند بدرشاه
از جهاز فرود آمده در پیشتر آمده آرام گرفت و من بعد جمله فرود
و اسباب و محلهای محل خاص و عطار و وزیر الله از جهاز فرود آمده
و از انجا سوار شده متصل باغ ارم رسیده از وزیرزاده فرستاد که شما
پیشتر از من به شهر رفته بخدمت حضرت ظل سبحانی حاضر شده احوال
آمدن من ظاهر سازید و انار دانه را همراه خود بیاری لیلی رسید
وارد ذات دیدند او در دل گرم ... ازان زبان به برادر
و من هم از عقب در باغ که از ظلمات بظهور آمده است رسیده

قیام می‌سازم. وقت زوال این ایشان بالاتفاق یکدیگر داخل
شهر خواهیم شد وزیران سخن را شنیده خود بریده به شهر رفت
بدرشاه نمودند رخصت گرفتن وزیر لطف باغ مذکور رفته داخل
شده و متصل باغ خیمه‌ها استاده کرده اسباب دیگر درانجا
داشته و بر چهار محل بای خاص خود دلکچه را در مکان صاف
در پرده فرود آورده و خود در باغ داخل شده کمر کشاده و فرش
گسترانیده آرام گرفت بعد ساعتی دست و رو شسته پنجه
برهمنش بدست گرفته بونک نشسته اند اسم اعظم بران
خواندن شروع کرد لطف نادر چون دید از اثر اسم اعظم
یکطرف دروازه نشسته وا کرده بدرشاه برهمنش را از سجده
بیرون کرده دکان ردیده گرفته در درون نشسته رفته برادرش
آناردانه استاده حق برهمنش را کار بذرا شد چون آن
بر کردن

بر کردن آناردانه اندرخته بلکه هیچ بار اسم اعظم بران دمیده مجرد
افتادن چون وارد اسم اعظم بفضل حق تعالی آناردانه بی انگور زنده
شده از زمین برخاسته پرده پرروی کشیده یکطرف کناره آن
مکان سر زیر زمین اندرخته نشسته حال از تعیین الی حصول
زندگی آناردانه گردیده ولعته آن باغ دلربا بالکل در رفت مانده
بدرشاه مشاهده این حال بر رو دست خود بسته پیش آناردانه استاده
عرض کرد که برهمه نادانست از ما دانی و گردش ایام وجود قسمت
این عذر تصورات بحد ازین تصور اندیشه امیدوار عفو آن است
ریخته نشیب الی بود شده حالا از خجالت ایسر بن زور ساری
آناردانه جواب داد که شما بادخترها کرده بهم بستر و سینه
ولب بلب مانده اند لایق آن نمانده‌اند که حالا بخشم خود بجا بیم
جدا شدن از بوسی تهرست والده خود کملات الموت روانه

خواهم شد بدرشاه دستار از سر برداشته بر پای اناردانه نهاد و
دست خود هم زیر بالش کرده گفت که تقصیرات بخشیده علاج
نی از جرئت تصور فرماید بطور علاج مان محمد مقدار جام خواهم ماند
اناردانه لاچار شده گفت که هر چه در نصیب شده بود پیش آمد
حال مزاج مبارک واقف از اسرار نهانی گردیده است هر روزها مرغ
مگر باکه سران دختر جاکرد ب رو بروی حد ابیشود و عضو عضو ال
خوردن تعالیل نمی آید و شعر دل من بمواند شد بدرشاه گفت که ای دلربا
وقت اور تا حال که بعد از این واردات مکروهات و ملول رب
زمانه آگاهی بدرشتم از جوی نسبت بای حالت رسیدم حاله له عیب دان
کلمات فصیح آیات از زبان مبارک شیرین زبان و مرغ
تکویش با گوش من رسیده گشتن آن تا یکبار از جان و دست
خود خیال بود لیکن بابن اراده که دیگر بطور آن مجمع حسن و جمال زر عالم
بس آکو

نیستی کرده در روبروی بسماع برده بردانگی خواهد شد خواهم کرد وزیر لله
برای او لعل آن مروارید مالکی رفته است وقت آمدن روبروی
بشما خواهد گشت موافق حکم شما در یک لحظه لعل خواهد آورد
بدرشاه آنهمه سخنها گفته بیرون بیدا آمده بر دروازه و سکه آمده
آرام گشت القصه عطار و وزیر بموجب ارشاد بدرشاه داخل شهر
گشته که خود چو رسیده رفته احوال [illegible] او در دل بدرشاه
متصل بال کرده خود رسید بدرشاه که از درد فراق و جدایی بدرشاه
نهایت عکس و ملول و ناشنیا شده گوشش بوشیده ل
زنجیر خورمی آرکو با در قالب مرده از سر نو جان تازه رسید
خورمی و خوشیها از [illegible] برخاسته متحیر شده بر طرف نگاه امیکرد
ویی میرسید که بدرشاه بی کشت وزیرزاده عرض کرد که من عطار
وزیر للہ جاخرم و بدرشاه در باغ رونق افزا شده اند فالله

Supplied by
Mirza Law House,
ETAWAH

قدری رفته احوال خیالی عرض کرده بدرشاه را با زیب و زینت
کمال در محل خاص داخل خواندن عطارد وزیر رخصت شده
بر دروازه محل خاص رسیده آمد بر پایی خواجه سرایان اندرون
محل بعد فرستاد که بدرشاه بحرمت تمام از سیر شکار فراغت کرده
در باغ خاص رونق افزا شده اند و مرا برای همراه گرفته بردن انار دانه
فرستاده است منتظر جلد رسیدن نواب است دختر خاکروب که
بالقاب انار دانه مشتهر بود و از احوال رنده گردیدن انار دانه اطلاع
نداشت و در رواق بدرشاه نیز ارم ماند بمجرد شنیدن خبر در حال
شدن بدرشاه رو خود را با زیور و لباس آراسته در محفه
سوار شده به عطارد وزیر در باغ داخل گردید بدرشاه که
انتظار رسیدن دختر خاکروب داشت به مجرد رسیدن
از میانه برآورده در مکان دیگر در بسته و عطارد وزیر را

بر دروازه

بر دروازه نشانیده فرمود که تا آمدن اینجا قدم بطرف دیگر
نماید تنها در همچنین کمره در بند بنشست انار دانه رفته دست بسته
عرض کرد که دختر خاکروب حاضر است بر قدم حکم فرمای
بجا آرم انار دانه هرگز محال طلب شده بار دیگر بدرشاه بغضب
که حال موجب خاطر جمعیت به تابعداری خاطرم متوقع اقتدار
حکم بستم انار دانه محال بدرشاه رحم آورده بسر پاله بر داشته جواب
داد که آن مردار بانکار را روبرو آورده ایستاده سازند الحاصل عرض
بسیار مطابق آن لعل ارند بدرشاه بیرون نشسته برآمده وجحر
بدست گرفته نزد دختر خاکروب آمده گفت که ای مردار
بانکار انار دانه کدام تقصیرات تو نموده بود که بدین قسم در
گرفتار کردن آن تغافل نکردی و مرا از تعدد و [illegible] از ملک ها
عظیم و [illegible] ها خشم آمده حتی حاله به پیچ که عوض آن کدام
سزای میرسی دختر خاکروب شنیدن این سخن ها در [illegible]

رضطرابی افتاده خیال کرد که ملک الموت برای گرفتن ما
رسیده است متوهم شده بر زمین افتاد و سخن از زبان نه براورد
دیگر دار با بکار خود پشیمان خجل گردید بدر شاه در غصه شده موجب
سر او بدست گرفته گفت ای کنیزک پیش آمد زمانه اورده اماردانه
از دختر خاکروب گفت که من با تو چه ظلم کرده بودم که مکر دختر
خود مرا در چاه انداختی نمیدانستی که چاه کننده را چاه در پیش
است بس گفته فرمود که اول گوش و بینی بریده بعد ان بلند
راست براشیده و بر دو پستان اتش برکنده دیر دوغ سیاه
زرد زنگال اشتها خوب وجه گرم ساخته در اندام مالید و برگشته
دیگر خر سوار کرده موی سر تراشیده بر چهار طرف شهر گردانیده
گذاشته دیند تا ایام زیست هر کس را عوض ظلم یاد ماند بدر شاه
موی سر دختر برده باج اورده موجب گفته اماده نه عمل
اورده ملبوسات دختر خاکروب را بر سوائی لطال رسانیده
بردن

بیرون شهر گردانیدند القصه چون دختر خاکروب عالم رسوائی جانب بیابان
و از شهر بدر گردید همان زمان بدر شاه آن ارواحانه را با زیور
لباس فاخره آراسته بر چندول زرنگار نشانیده در حرم محل
خود و گهواره را بر میانه رنگین لباس سوار نمایند و خود معه عطارد
وزیر بر یک فیل سوار شده با حشمت و شوکت تمام
طرف قلعه روانه شده داخل شدند بر کوچه و بازار در عام
مشتهر شد که بدر شاه در شهر رونق بخش شدند خورد و کلان
رعایا از برای تماشای سواری بدر شاه هجوم کردند ایستاده بجلبه
متصل محل رسیده از فیل فرود امده از برای کلیم مطابق مدارج
ملازمات کنان اندرون محل رفته بر پای خورشید شاه افتاده
عذرات بسیار کرد خورشید شاه خورم و خوشحال گردیده سر
بدر شاه برداشته و از سینه خود چسپانیده بر سر و روی بدر شاه

بوی گرفت و دست گرفته پیش مادر برده گفت که پدرشاه آمده
است مادر پدرشاه که از غم و الم بسیار مضطرب بود و بی‌تاب
بی‌پایان داشت از دیدن پدرشاه مسرور گردیده برخاسته بر سینه
چسپانید و اشک از چشمها جاری ساخت پدرشاه هم مادر پیر را
دلداری داد بعد آن سواری بر چهار محل و اناروانه پردیو دار
خاص رسانیده داخل محل خاص کرد مادر پدرشاه اناروانه و چهار
محل دیگر علحده را با جرار و آرام تمام از میانه ورود او رو به اندرون محل
پر ملک زرنگار رسانیده و زر بسیار بر فرق اناروانه و غیره
نثار کرده علحده را مع عطارد وزیر نعمات خلعت فاخره
سروار بخشیده رخصت ساخت عطارد وزیر نیز علحده
بخانه خود رفته بحصول مقصد پدر مادر خود مسرور و ممتاز گردید
وقت داخل شدن اناروانه عروسان هر سه برادران که در دل

پدرشاه

پدرشاه برای دیدن اناروانه آمده ملاقات کردند بسیار بدیده
یک نظر نگاره متوهم گردیدند که این همه حسن و جمال در آدم‌زاد
نیست تو لد اناروانه از جن و یا پری باشد عروس برادر
که از پدرشاه رسته از ماه در دست دست پدرشاه گرفته در محل
علحده رفته نشسته از سر تا پا از احوال اناروانه تفحص نمود پدر
راست دروغ ابیر ظاهر کرد عروس برادر گفت که از
اناروانه کدام سبب آزرده خاطر شدند که بر سر کلاه بد
اولو بند همچنین گفتگو کرده اند گفت تا به یسم و اگر پدرشاه
گفت که اناروانه بس است و به محل دیگر حالا همراه او برده ام
عروس برادر گفت که حسن و جمال این آدم‌زاد نمیر شد دروغ
شما گفته طور دیده شاید اول در اول در دل اناروانه بسبب
شده باشد و عوض آن بسی دیگر هم آغوش بوده باشد
نداشت اسم بیّنه فی الحقیقت اناروانه بمن رسید قصور

شمایت برده در لحد بر نوشته آن مطابق آن باو حاصل
نمیشود پدرشاه خیال کرد که از جمله احوال این دختر واقع شده
فوت کردن از عروس برادر کلان خبر نیست پلد عاری جواب
داد که برحمه نیست این بود بطور رامزه حالا اتفاق در آزمایید موجود
الغرض عروس برادر کلان سخنهای خورم اینها با هم بر زبان اورده
برضامندی خاطر پدرشاه رخصت شده قصد رفتن خانه خویش
وقت رخصت از پدرشاه گفت که پیشتر در پیش آمدن واردات
وحادثه که لاحق حال شما شده بود خیال نکرده و دریغ دیما خاطر
نگذارید حالا که از مکر دوست زمانه هر وجه واقف گشتی برگر
برگشته نکرنا سوار نخواهی شد بر کنار عیش و نشاط همراه دلربا یال
وقوف حال این نرو میا ترست با تحفه بات همچنین سخن گفته
بخانه خود رفت پدرشاه خوش و خورسند همه اماره نبود دیگر
محل بابه عیش و عشرت پرداختند علی الصباح وزیرزاده آمده
ندر

نذر مبارکباد پدر را شنیده عرض کرد وقت ساز صحبت
از همکلیان عشرت کنند بجا بات نشاط طرف این صحبت
کنند بوی گلدار وصال شادی خوش خبرست عجبه بنیای دل را
بر می باید کند خوش گل مرد یک شد و در قدح نوش رسید
خار در چشم غم و خون در دل حسرت رسید پدرشاه بمطالعه این
بسیار خرم و خوشحال شده دستار از سر عطا به وزیر برادرزاده
دستار خود از سر جدا کرده بر فرق وزیرزاده نهاده بجهار کاری
سرکار خود تفویض ساخت وزیرزاده از پدرشاه رخصت یافته
بخانه خود آمده و آرام ساخت شب و روز بحضور پدرشاه حاضر میماند
الغرض پدرشاه موافق معمول هر روز وقت صباح سوار شده برای
شکار رفته وقت دوپهر معاودت نموده بجای خورشید
رفته رونق افزای محل خاص شده بتماشای رقاصان و نغمه

سرایان منسوبی ذات و انار دانه را هر وقت سرور و فتح دست
سوال او ما پدر امین حسب **بیان احوال انار دانه که برای آوردن**
دختر دیوان به بدر شاه گفته قصد کردن بدر شاه بالطاف
و سر عدا کمال انعام ساخته

القصه چون در خلوت خانه با انار دانه گفتگوی بر قسم میان می‌آید
اتفاقاً روزی انار دانه تذکره دختر دیو که بر حویلی اول متصل بلند
مشتری شاه بود بر زبان آورده گفت که چون شما ترتیب
آوردن من موافق تدبیر دختر دیو حصول کرده اند مناسب است طلب سازند
که حالا او را هم جلد دختر دیوان که با هم همشیره اند در حبالهٔ نکاح
ظهور رسید قبول کردن در حق ایشان بهتری ندارد بدر شاه اقبال
بپاس خاطر انار دانه نموده دست صلاح عطارد وزیر را طلبیده
اظهار احوال کرد وزیر عرض کرد که اگرچه آوردن اینها قبل
صلاح نیست چون مرضی انار دانه است مضایقه ندارد و علاوه

ان همه تا

ان همه تا در یک گلاب عذر نخواهند کرد القصه عطارد وزیر تیاری
سواری کرانده پیش بدر شاه آمده موقدری سپاهیان مسلح
همراه بدر شاه روانه شده به همان طرف راهی گردیده رفته رفته
به فاصله یک کروه از حویلی دیوان اول متصل حد خود مقام کرده
آرام ساخت **بیان احوال مشتری شاه که بعد علحده شدن**
انار دانه برای ملاقات کردن و فرستادن جاسوسان و ملک
خورشید شاه احوال بودن انار دانه در بادیه و حرب مشتری شاه
رسانیدن و فرستادن مشتری شاه ایلچی نزد خورشید شاه و
از هر دو طرف جنگ شدن و اسیر شدن مشتری شاه
القصه آمدیم بر احوال مشتری شاه که انار دانه را در انبار خسپانیده
به حفاظت تمام ورشید نوده را دیبان احیاء و تا قفلی رسکار
ضبط بر لوح بیان ثبت کرده اند چون بدر شاه انار دانه را
به حاجت کامله خود از درخت برآورده برد و حویلیدا ان

[illegible]

Supplied by
Mirza Law House,
ETAWAH

باغ وقت صباح برخاسته درون باغ رفته برکنده شدن درخت
انار از بیخ بچشم خود دیده برای تفحص این عقده نزد شاه دویدند
مرکز دولت نیامده بحضرت ظل عالم محوری آمده با یاران حی
دستورشاری باهم گفتگو کردند که حالا ما بیان احوال رفتن انار دانه
یکدام در حضور پادشاه رفته عرض سازیم هر یک موافق
عقل و دانائی خود ترتیب این بیان ساختند که بدون اطلاع
حضور دیگر از ما بیان نمیتواند شد آخر شش بصلاح و مشورت یکدیگر
نزد مشتری شاه رفته با اضطرابی و سراسیمگی تمامی احوال مفصل بیان
کردند مشتری شاه محزون شده ازین احوال سراپا اضطراب
در دریای حیرانی غرق شده خیال کرد که درین دشت و
بیابان با وصف حویلی دیوان تمام نخلات انکار کرده
درینجا آمده چراکه چنین دیوی را گذاره نیست این آید بسته رر
کاظم

کاظم که دزد آمده از حیله دیوان قریب بود که اگر مشتری خود میخواهد زود
شراغ انار دانه دریافته ظاهر سازند که ازین جهان بیرون
رفته است هر یک جدا جدا بر چهار طرف کوی بکوی
بتلاش آن مفقود باید شد چون دیوان محرم سرکار زمانی طولی
بودند اعتدار این حکم را در حق خود بهبودی دولت قبول کرده
رخصت گرفته روانه شدند هر یک علحده باطراف
راهی گشتند تا مدت بسیار به تلاش مانده خانه شراغ
نیافت که لاچاری تا شش سال در دوادوش مانده نیب
و روز دیگران مشغول بودند از اتفاق زمانه دیوان جا بجا
برای تلاش درگشت بودند جائیکه انار دانه در محل خاص
بدرشاه آرام داشت هم آنجا اتفاقاً گذاره دیوان افتاد
از دور دیده دیو شبیه او در دل شبهت کرده رو آزالی

روانه شده در چند روزی بخدمت مشتری شاه حاضر گردیده
عرض کردند که ما یان بموجب حکم حضور در تفحص انار دانه بودیم
جائی شنیدیم که نام آن خاورستان بعد چند سال بفضل الهی و اقبال عالی
انار دانه را در ملک مشرق به مکان خورشید پادشاه آن ملک
بچشم خود دیده آمده ایم برای اطلاع کردن حضور حاضر شده ایم حالا
هر چه مرضی مزاج وهاج بوده باشد عالم مختار اند مشتری شاه
باستماع این سخن برخاسته بمحل خاص رفته متفکر و متردد گردیده
خیال آورد که تدبیر کرده آوردن انار دانه چه طور خواهد شد
چنانچه تمام شب زرین لکرات بالمرام رسانید علی الصباح
که نیر جهان تاب بر کرسی چرخ زبرجدین رونق افزا گردیده
مشتری شاه از محل برآمده بر تخت نشسته از روش
بخت وزیر خود فرموده که احوال اینطور مسموع شده تدبیر بکند

اوردن

آوردن آن که مناسب باشد بیان سازی روشن بخت عرض کرد
که در ملک بیگانه با ساری تعلق جنگ و جدل کردن وی صلاح نیست
اول بحضور پادشاه نامه نوشته جواب آن طلبیده مطابق آن عمل آریم
شهزاده مشتری شاه بموافقت دبیر نشیند را طلبیده گفت
که یک رقعه بحضور پادشاه ملک مشرق باینطور نوشته دهد
سلام بعیاس جناب پادر قبول و چرا که خواستید ملکه را
کو ما قول آفریده آدم را اشرف المخلوقات گردانیده و بسیاری
را او ما قول بهشت اقلیم ساخته و اکثر را رحلت بعد از
درگذر آنها از فرزندان بعضی گاهی بر آسمان رسانده و گاهی بر
زمین افکنده پادشاه روی زمین که بر تخت شاهی رونق افزا
می گشته با هر یک قوم ملحق و از مما کاه باشند و با یکدیگر
رشته دوستی دنیاوی درست می شستند خیال زرینی و دلو

برکرنجاطرم اوردند ان جنابفرمان که سکه بنام خود باطراف
منتشر سازند درویش فرموده تا بحضور رسانند بعید از خاندان
شاهی باشد انار دانه را که در عالم طلسمات معتمد کرده نگاهدارند
بودم بخانه القدروان رسید ان درویش بحضور سازد وزیر الماس که دیدار
حال مناسب این سامان همین است که انار دانه را از حایله
برده‌اند تماشات نیده دیدند و سر بسته در دستی و هیبت بهاس
متکلم دارند اگر شکستن ان منظور خاطر باشد الحال مطلع
باید ساخت که این نامه بند روی دست بیصدر حاضر کردد
رباوه والسلام روش گشت وزیر نامه ملفوف کرده بدست
ایلچی معتبر سپرده روانه ساخت ایلچی نامه گرفته کمر روانگی بسته رفته
رفته در چند روز در پیش خورشید شاه رسید نامه حواله کرده
خورشید شاه بدریافت احوال نامه اورده حاضر شده و نموده

این ایلچی

این ایلچی نمک حرام را از بخاید بر سازند و به وزیر و گوید جواب
این رقعه بوالعجب دیده وزیر منت عاقل را طلبیده تعبیه جواب
این رقعه مضمون این عبارت نوشته دادند نامه عجایب شمامه
دمشق ناچهربان که عطایه ان ذات عالیه قدیمه
دل شوریده مرا از کرفت و دیت حیرت با وصول اورده ریخ
افزای خاطر گردیده شکوه ترویج سازی که بوقت خاتمیت شده
فی الواقع راستی دارد که در هر دو جهان سوای قادر بی نیاز کسی
از احوال دیگر وقعت ندارد هر چه در دل او هست خود خبیر است
ثمال در دل دیگر کمال می‌ارد تا حال که بفضل الهی بیار میدار دور درو
وزیر بی اگاهی ندارست مگر موافق انوض ان ذات ملک یاداش
اندک فهم رسیده که بدر بالفعال گمانی و حفاظت خود منظور کردیده
که خدا بجز انسته القدروان بیزد و بی وزیر فی مسعود شوند دیده
عقلت از گوش بر اورده بعالم هوش و حواس قیام کرده ام

آنقدر دوان را مناسب نبود که با وصف رسیدن دانایی اظهار عجز
این سخنها نمودند باید که از تدبیر و مکر و نامه‌ها زبان را مشغول باید ساخت
و خیال تمام از دل عدو باید برداشت نامه نوشته حواله ایلچی کرده روانه ساخت
ایلچی جواب نامه گرفته نزد مشتری شاه رسیده اظهار احوال نمود
نامه منظر گذرانیده مشتری شاه احوال نامه دریافته در غصه و غضب آمده
از وزیر خود فرمود که همین وقت فوج دیوان تیار ساخته روانه شوند
وزیر بموجب حکم پادشاه فوج تیار ساخته بعد چند روز لشکر
ملک خورشید شاه روانه گشته رفته رفته متصل مکان حد خود که در آنجا
بدر شاه همه فوج خود قیام داشت رسید همان زمان جاسوسان خبر
آمدن بخورشید شاه به بدر شاه رسانیدند بدر شاه شنیدن این خبر
متوهم و هراسان گشته از عطارد وزیر اطلاع احوال کرده
حال که اراده خود چه طور آرایش توانند شد اگر معاودت مقال

تمام

تمام عقب من فوج مشتری شاه در رسد وار تمام کردن طاقت مقابله
ندارم هر چه موزون صلاح باشد به تدبیران باید نوشت وزیر گفت
که هیچ اندیشه نباید کرد احوال مشتری شاه بخدمت خورشید شاه باید نوشت
که همه فوج زیاده زور لشکر فوج فرمای اسپ سوار شوند بدر شاه بهمان
زمان آدم خود نزد خورشید شاه روانه ساخت و بدست آدم جمله حالات
مشتری شاه نوشته فرستاد نامه بردار روانه شده نزد خورشید شاه
رسیده عرضی مطالعه گذرانید خورشید شاه بمجرد شنیدن این حال بروی
اسباب جنگ و جدل و فوج بیشمار همراه یک لک لشکر فوج بر انجام
کرده نزد بدر شاه روانه ساخت بیک لشکر همه فوج روانه شده در
عرصه چند روز پیش بدر شاه رسید القصه چون فوج بیشمار همراه
بدر شاه جلوه ظهور رفت و بیعت افزونی آن مسموع مشتری شاه جلوه
گردید شنیدن این خبر تیاری فوج کرده وقت نیم شب سوار شده

Supplied by
Mirza Law House
ETAWAH

نزدیک نوح پیرشاه رسیده قصد مشغول کردن نمودند پیرشاه
از استماع آمدن نوح نهایت مضطرب گردیده بود سراغ غنی
خیال از اثر اسم اعظم در دل کرده می‌بود روز و روشن نشسته در اسم
اعظم خوانده و بر بدن خود و دیگران دمیده دمی دیو برآورده بر
آتش نهاده بر دست نهادن بر آتش سرد و همان زمان محمد
دیوان بسیار نمود رفته پیش پیرشاه آمده دست بسته استاده
عرض کرده که هرچه حکم شود بجا آرد پیرشاه فرمود که عقب نوح
منتظر شاه رفته بر نوح تاخته و کشته و خسته نموده بحکمت کامل
منتظر شاه را زنده اسیر کرده پیش من بیارید دیوان موافق حکم
پیرشاه بعمل آورده عقب نوح منتظر شاه رفته یک یک حمله نموده
بر نوح افتادند ابیات
بی تادیب او نوحی روان شد
بر شیبان زمین الحکم پامال شده · چو نوحی گرد خاری طوفان میغ
حباب اوست خود موج او تیغ · سپه‌سالار لشکر روان شد

ظفر با نوح شاهی همعنان شد · نوشن آمد چنان دریای لشکر
که در روی غوطه خوردی تو محشر · چو لشکر منتظری نوبت آمد دید
ز هامون ملک خود را بی سپردید · رشتمش سپه‌سالار رسید زمیع
آب آتش بار رسید · بدل گفتا که زین پس طاقت نیست عار
زچون آمد این عهد و بیعت · القصه آنقدر جنگ و جدل شروع
گردید که احوال فتنه و کشته شدن برنگ تحریر نتوانند رسید
از جنس نا دو پاش بزم رزم رحمان لرم ماند که طلوع صبح صادق پیدا
گردید سردار دیوان جنگ کمال و سلطان زمان در لشکر منتظری
درآمده بمکان منتظر شاه رسیده که منتظر گردن انداخته گشتال
لطف لشکر خود را بی شده و داخل لشکر گردید منتظر شاه را
پیش پیرشاه استاده کرده پیرشاه فرمود که منتظر شاه را
اسیر کرده در مکان محافظت باید داشت نوح منتظر شاه

بنده کرده و بند که بخانه شهزاده موقوف رفته سرانجام شادی بنمار
گرانیده الحمداوند را برای رونق شدن دل این مطلع خواهد شد بنده شاه
موجب گفته وزیر به پیغام بر جواب داده گفت که اول عرض بنده
دیدار بخدمت شهزاده کرده باید گفت که ما حال در بیان
احوال ایشان بدر بستیم والا به زرین آمدن فرخنده حکمت و عدل برابر
نمیشد حالا که خواهش طلب کردن انار دانه دارند صاحبه ندارد
از عقب موقع عطاره وزیر روانه می سازم ایشان هم قول و قرار صاحبه
داخل ساخته کوری طلال شریف فرمایند و طلب شده در بیان
سرانجام شادی شوند وقت طلب کردن این جانب هم بخدمت
شهزاده حاضر تواند گردید چرا که حالا برای وصل انار دانه مالک
و مربی هستند پیغام بر رخصت شده احوال مفصل از شهزاده
بیان کرد شهزاده بدو به لعاره اهال این سوال کرده

از باعث اسیر شدن گریخته رفت و بسیاری کشته و خسته گشته
بدر شاه تا چند روز بعد از فتح و ظفر زمان در آن مقام درست چون
بسیار مفتوح گردیده و شهزاده شاه خود را بحالت گرفتاری دید
بدست و کس خود به بدر شاه پیغام صلح فرستاد که ای از راه نادانی
ظهور ایشان قصورات شده حالا امیدوار عفو باشد اگر که
احد از حکم حضور شود که او در این سعادت کونین حاصل سازم
و از باعث گردش زمانه که واردات و حادثات بلا حال
رسیدند از نسبت الهی مجبوری دارم مگر اراده بنده از شهزاده عمیق
که انار دانه را بخانه خود طلبیده و لطف این شاهانه عقد نکاح مسلک
کرده دهم حالا همان آرزو به دل دارم بدر شاه از وزیر اظهار
احوال کرده پرسید که جواب آن چه طور باید داد عطاره وزیر گفت
که حالا شهزاده شاه اسیر پنجه عالی گردیده طاقت قادر دل
ندارد قول و قرار صاحبه مقرر کرده انار دانه را از وطن طلبیده همراه

سه که دهد

جا نشین معتبر بوده ماند اردیشاه بموجب دستوری رخصت شده نزد یومال
خود که از فوج پدر جنگ یافته ماند بود در سرحد ملک خود مقام داشتند
رسیده از آنجا همه مردمان سوار شده بمکان خود داخل شده
یایلغا راه خود بر دارکی تیار کردن سرانجام شادی همه القصه چون
شیرزی شاه اردیشاه رخصت شده بملک خود رفت پدر شاه
عطارد وزیر را همراه یک احترام او خود بخود رسیده شاه روانه
برای فرستادن امار دانه عرض کرد خود رسیده بموجب عرض پدر شاه
امار دانه زر بر مهر زرین بهرت کمال سوار کرده همه وزیر زاده
رخصت ساخت عطارد وزیر در چند روز همه امار دانه پیش پدر شاه
رسیده تمام شب بعیش و عشرت گذرانیده وقت صباح پدر شاه
همه امار دانه و عطارد وزیر و فوج بیشمار سوار شده رفته رفته
متصل شهر شیرزی شاه رسیده خیمه‌ها استاده کرده مقام کردند
شیرزی شاه احوال آمدن پدر شاه، در یافت همه اسباب

تواضع و ضیافت فرستاده در صورت رخصت کردن امار دانه
کرد پدر شاه بهمان وقت امار دانه را با رسم لباس های فاخره
همراه عطارد وزیر زاده به روانگی رفتن داد امار دانه رخصت شده
بخانه پدر خود رسید از مادر و پدر خود ملاقی گشت گریه و زاری
کردن گرفت شیرزی شاه بسبب خاطر امار دانه کرده سینه خود
سپاهی دیگر احوال رخصت امار دانه از آمدن تا اتصال طیار
احوال ساخت علی الصباح شیرزی شاه از محل خاص بیرون آمده
بر تخت شاهی نشسته همگنان را طلبیده ساعت سعید مقرر گردانیده
اسباب رسومات شادی تیار کرده همگان پدر شاه فرستاد

در ساقی نامه

معلی ساقی گردید سامان — که عشرت کند دل
را کمل پدامان — ز لعل و در و اقسام نواله — که نماید خیال کس از آن
به بی سامان زلک ساقی تا، — تنگی در سینه‌ها گردد دل کند راه

فرستادن ملکه درسال داماد وغیره رفتن نیب مشکوب

نوبتی مثل چو چرخ ابنوس را سپاه که رمش کرین کرد که تا حول

راهرا از انبوه حصن کرد بس آنکه بسته شد بسوی شاه عروس حکم بدرشاه

سامان عروس در بسیج دخترانی بار کردند که سامان عروسان

سار کردند تماس فرد زرباف بودجه حریر حبش و

دیبای رومی رعطر و کشته دیگر فراوان به بوی روح پرور

مایهٔ جان ز لعل دکر و یاقوت رخشان فزون از وهم بجز

بدخشان بعد فرستادن اسباب دیگر در رسالت فرخنده آماده و آنه

را به لباس زر و خواهران شده پیغام بسته کردن عقد نکاح به بدرشاه

کعبه فرستاد بدرشاه از عطارد وزیر و بود که بیارد نوازمات

شادی وقت نکاح را مهموار شده بس نزد شاه باید رسید

عطارد وزیر بموجب ارشاد بدرشاه وقت شام بیاری سواری

محمل طلایی شاهانه ساخته بدرشاه را بر فیل محمل زرنگار

سوار

سوار کرانده و دیگر فیلان ماهی مراتب و نشان نهاده دهد

عقب بدرشاه نشسته فوج فوج روانه شده وقت شب به دروازه

منزل شاه رسید نوبت شبی روشن تر از صبح سعادت

مصفا چون دل اهل عبادت مراران شمع بر بوحلوه گر شد

تجلی پرور نور لطف شد زده بر ساعت بر سرطرهٔ زر زمردارید

علمان جامه و زیر زنور شمعها مانند طور سینا سراسر

بزم سرو بوستان است صف قندیلها در محفل نور بهارج بزم

پر در فوت ز نور صف فانوسها چون گنبد نور یا لوح

گشته معمور چراغان انقدر بیرون فراوان که گیتی آسمان

شد از چراغان چراغان بیمود از تحمل چون برگ

ارغوان در دست سنبل چراغان حلقه بر گشته دانها قبیله

گشته بر شکل زبانها چراغان کیول نوبت شکفته نعجب بس

Supplied by
Mirza Law House,
ETAWAH

کیبول در رنگ شکفته توپ رعنانه   درآمد نوبت نقاره خانه
بگردون شد صدای شادیانه   خروش کوس و کرنا و نقاره در کوس
چو رعد نو بهاران غارت هوش   سرود تارها از خوش نوائی
بود طومار سحر و دلربائی   بهار گرمات شد در دست دل   دمید دل
از دی وارغم بریدن بولوت ملان صف میلان ست کوه تمثال
سراعد ابیت گرو پامال   به بین خرطوم این میلان انبوه
زبس گرندیده در سرکوه   بود خرطوم برتاسی پیل چو مقناطیس
کربات شد بر سر پیل   بود ماله سر خرطوم میلان   چو سرو جلوه گر
در بستان   تن و خرطوم وندانش همیشه   چو کوه بی ستون
و آهن بسته   عماری جلوه گر بر پشت میلان   چو پوشیده بسر توی
نمایان بولوت سالان کو ملها در رکاب خاص بودند   که چول
خیل پری رقاص بودند   سمند و سرعه در رفتار و در دو
گرو برده ز جو رسیده سگرد   خوش لعاون قلعه بوه
ایاغش

ایاغش سنبل تر رسته انبوه   مرصع زین پشت دیار بر فرق
نمایان در جیا چون درخشی برق   ز حسن حسن همت نماینده
قدم بر سلم سرعت گدازنده ورقالی پاتی   زجادر پایه گلریز
دلاویز   بود چون خوشمائی شد بهر بیز   ز موج نور و مهتاب
و ستاره   هوا شد چرخ دیگر در نظاره   شد از
تشعل رخشان   زمین یکسر بر از زرین درخشان لعل شعاع
هویدا شد چو گل افشان   تو گوئی از طرف بیت
حدان   اسرار ارزانه مالب های صدان   چو شب شد تابنده
یاقوت افشان   شرار از بزمش خرطوم میلان   چو برق
از رگ ابر نمایان   بهر حالت ورق زرین گلستان
بود طاوس پشت بال افشان   شرار افکن چنان شد دیو
سرکش   که لکا عو طرد ور کرانش   بدرشا پای

سامان سازی ز بسیار جرات کنان مه عطارد و زهره در
محل مشتری بسیار رسیده بر مسند رسن بکار روی اجرا کردید
مشتری شاه بما توقف برای گرم کردن بکاره سرود و نغمه رقص
با بلکاران فرمود ابلکاران موافق حکم مشتری شاه بارش بزم
نوای نغمه سرایان
سرود و رقص پرداخت سرود نغمه سرایان نوای اثر سرود نغمه پردازان
شدی بیعوار هوشمندان دل بردی ز دوستان گرد دل را
گرم پرداز سالدن مقاح صبر دیار نوا می کرد کار سر
شده می شده هر ره کرامت از دم نی ترنم بوت روح
وحظ جان بود بحول کرمی شراب مرحبا بود تسلیم
نغمه با دمینک مادی است ملک ماند که گردون در
ادان اهنگ راحت کش حال است که در زیر نغمه شغل ایان ا
و مطرب دام بکس بر هواست ز نوش زخم و ای بال دبر
بزم

بزم اکنان نقش طرب بست که دل از دام کلفت بر کلد رست
چبال بر پرده راصوت بر بسته است که قفل دل اران راه ملید
بست ز بس به هوش شد ز بس نغمه هوشیار ندارد و ارانه
یارب رفتار چبال مستانه مطرب نغمه سر کرد گردیده مشعله
عم دریدن سرود نوا دربی چبال شتری انر شد که می
دردست مطرب نیشکر شد چبال فوال اسکی کشیده که گردون
از نوای او دوده کسی گرم سامان زکرشمه چنین آهنگ نادر
نام نشنید لعبداران نازنین چال پری پیکر و رقاصان نعلوه گر
الحان بکاره رقاصی گرم کردند که زنار دل تسبیح از گردون دو
زاهدان بر رشن انداخته بحال وجد آمدند ذوات و لوا طوائف کرم
رقص پای کوبی بیر گروه لباس کار خویش دو دامن
بوش از گلزار گلشن کنار

به ابرو کرده جا دلهای عشاق   تو گوئی نیست تا چند بید در طاق
دو ابرو رمز برهان معاذ است   ولی مجهول برهان افزانی
است   دل از رخسار و گیسو در او تحت   ز تاب جور
بود سایه بکر تحت   میان زلف و لعل تو ستاره بهار
عشق بیجان لب نظاره   ادای گردش چشم فسون گر زلف
دارد چو ساقی دور ساغر   دو نرگس چشم تا غیر کور دولت
چنان گشتند از صهبا مست   صفای گوش مهتاب بر
از فیض   در آن مهتاب اختر برد از فیض   تبسم یار زرین
اختر چه قرن است   که بر دندان به بعضی نجم برق است
ز زیر لب و اطراف دندان   تو گوئی ظلمت است آب حیوان
گلو از قرص بوارش مصفا   نمود رنگ بال جل می زیبا
گلوبندی زده زیب گلو تا   چو بر برگ سمن اختر نا رخنما
سیم می
م

تجدید

سینه بود چون مار سیل   که پیچیده بر گلو دشنه مل گروی
از صاحب جاره بر رو   گروهی از ملت سجود بی از موج
رنگ از عوانی   نهاده گرد ها از عوانی   شعاع جهل و
موج گناری   بود در رقص برق تو بهاری   گناره یه و لهو و مجر
سان   و برق و قطره‌ها در ابر سان   بهر عضو طرب مستانه
رقصد   چو گوش می‌کند زمینی نه رقصد   قدم در رقص زایرد و سوار ار
که بر دلهای گرم او ر آلد است   کمر در پیچ تاب رقص سیماب
چو موی گو تند در روش گرداب   که در دستک رود دست بهار
لعل او امید به فیض بهارش   حرام بوده تای سوخ و عیار چو
موج می به صید دل سبکبار   بر رنگ شمع را انداخته کشید دل بر
بحره از دلها طلبید دل   ز روش نجم و نگار شکست
سر گشت چشمی و محو عوت   زنگار و رسا زیان مرد ل

چنین گل میکند از بهار اینک   چنان از ساز مستان برسید
نو اینک که گرو به گشت ما   کف و چشم انجمان
اندر میان اند که اینک مثال دهرکمان خون زبان اند . بیرون
کنی برقص سازان شو
بود سرود نغمه ورقاص نازک بدنان مشتری سیما موجب اظهار
خوشحالی در عشرت فزوده و سعید اناردانه را با پدر شاه عقد
مناکحت مطابق رسم شاهانه بسته و بعد ایام نکاح بعمل
اورده قران السعدین ساخته زر و زیور و کنیزان و غلامان
به پدر شاه داده رخصت خواست   در امد چون در عقد
ان پدر شاه   بران عقد بدیت دولت گوها   گشتند بهر
ازجای خواب   بیدار دل و فرزند از لعاب   شده
از پرده گنج نهان اشکار   سر از دیدن گنج مردرست مار
بیت

به عیب ام خویش شد هم نفس   قدم رو سوی تنهای یوسف
بقصد عزای دولت نشست   خدنگ جان روانه تا بنشست
القصه وقت رخصت زر بسیار همچو اناردانه و پسر پدر شاه
نثار کرده نقود و جواهر با عطا کرده داد پدر شاه برای استقامت
کردن یک محل خاص خالی کرانده داده نو سیه اناردانه در آن محل
خاص رونق افراشته هم بستر و هم اغوش گزیده تمام شب
به عیش و نشاط گذرانیده بهمین طور تا چهار ماه بعیش و مباشرت
بپاخاستی اندر روزی پدر شاه از عطارد وزیر گفت که حالا
قصد وطن کردن ضرورست چرا که خورشید شاه انتظاری
کمال داشته باشد عطارد وزیر پیش مشتری شاه رفته
احوال رفتن وطن اظهار کرده مشتری شاه گفت که سوای
اناردانه دیگر علف خانه من نیست حالا که پدر شاه روانه

بکس عرب خانه شده اند محتاج ملک و مال و متعلق او شان
است پرسید شاهی جلوه گر گردیده مالک ملک گردیده
مارانه تاجداری خود تصور دیده باشند که گوشه خوردی بهمین جا
قیام فرمایند عطارد وزیر گفت که فی الواقع اکثر ارباب
تجارت گرفته اند راست است مگر چون شاید بسیار
بدرشاه یا دیگری این قدر محبت ندارد بلکه روبروی خود
ولی عهد تمام ملک گردانیده است شکر شاه الله تعالی رسیده
برضامندی بدرشاه سرانجام رخصت تیار کرده وسپرد شاه خود
رخصت نموده وامارزاده را دست گرفته بسپرد و بسیار زر داده
گفت که این دختر را بجای پسران بیند داشته باشند بدرشاه
عذر معذرت بسیار کرده دیر پای شکرانه شاه افتاده
حصول رخصت کرده همه عطارد وزیر وامارزاده وغیره
بیشمار

Supplied by
Mirza Law House
ETAWAH

بیشمار کوس نصرت نواخته روانه شده در چند روز بهمال
که بیابان برجوی دولان قیام کرده بود رسیده بیمه تا رسانکرده
و خود هم مستقیم بود امارزاده را به محل خاص همه عطارد وزیر بوطن
مرخص گردانیده گفت که امارزاده را زود به محل خاص رسانیده
خود را بحضور حاضر سازد عطارد وزیر امارزاده را همراه گرفته روانه
شده بخانه رسانیده معاودت کرده نزد بدرشاه آمده حاضر گردید
حال احوال بدرشاه که بقصد تسخیر شاه یار سرحد دولان
رسیده وعطارد وزیر با مقال مرتکب گرسنه شاه و دختر دولان
که طلسم هستی روانیده بوطن خود رسیدند القصه امدم بر احوال دختر دولان
که بدرشاه بلای گرفتن گریخت در انجا قیام نمود و در ورود ملک
بدرشاه از عطارد وزیر گفت که قصد آمدن انجا برای گرفتن
بردن دختر دولان کرده بودم بمقتضای مشیت الهی در یک حمله

واردات درپیش امده لیکن چون تعالی بحولی رجوع اکثر دید

حال خود دختر را شکوه رفته برضامندی رخصت همراه

گرانده همراه خود باید اول عطارد وزیر مرخص شده خود دختر حولی

اول رسیده اظهار تمام بدر شاه نمود دختر دیو جواب داد که

حال تمام سازند وقت شام جواب این خواهم گفت

عطارد وزیر مشغول که ارام گشت دیو مذکور رفته موافق معهود

هر روزه بمکان خود امد بدیدن عطارد وزیر از دختر پرسید

که این ادم کجا امده دختر جواب داد که از طرف پدر

من برای رخصت گرفتن تو بالت امده است دیو گفت

که صباح سرانجام او رخصت خواهم گشت وزیر

تمام شب ارام گرفت وقت صباح دیو برخاسته

اسباب پیشکش وزیر نمود [illegible] فریب ساخته بر یک [illegible]

دختر هولا

دختر حور را سوار کرانده همراه وزیرزاده کرد تمام مرخص نمود عطارد

وزیر دختر دیو را همه اسباب وغیره بدر شاه رسانیده

بدر شاه را بسیار خوشی وخورسندی افزود روز دوم بدر شاه

کوس عروسی نواخته همین قسم بمکان شه دختر دیو را که منکوحه

او بود نزد رسیده و همه بار را همه اسباب و اجناس بسیار رفته

بیشتر روانه شده رفته رفته متصل بمکان دختر دیو که صادم

منکوحه بود رسیده خیمه بار استاده کرده مقام گشت وقت شام

بدر شاه عطارد وزیر را بطور سوغات پیش دختر دیو فرستاد

وعطارد وزیر نزد دختر دیو رسیده احوال امدن بدر شاه

ظاهر نمود او گفت که از طرف من غفلت رسیده مالکل

فراموش ساخته طور این تعامل را دلصور سازد عطارد

وزیر جواب داد که از عدائی ال ملک رمال واردات

و عادتهای مکروهات اجنان نازل شده که بتحریر
آن زبان خامه شکسته میشود انشاءالله امید روی در حصول
ملعونات حسب تکلیف لطیف بظهور خواهد آمد حالا که دفع واردات
گشته است برای همراه بردن آن ملکه زمان در اینجا آمده اند
حالا امید رخصت شده همراه بدر شاه رفته رونق افزای محل
خاص شوند دختر دیو شنیدن این کلمات شیرین تبسم نموده
گفت که شاید در مقدمات امارداته خلل ها واقع شده باشد
که موجب دیر کاری این کار بوده باشد عطارد وزیر از ابتدا
تا انتها جمله احوال واردات دریای دشمنی بتفصیل بیان
کرد دختر دیو استماع احوال کرده بسبب ظهور شفقت و شدت
بدر شاه در دل افسوس کرده و باز لطف و فضل الهی ساخته
آنگه عطارد وزیر گفت که حالا طعام سازند وقت صباح
خواب

خواب خواهم داد در یک مکان صاف برای آرام
ساختن عطارد وزیر را حالتش حسب با بیقراری آمدن
دیو وقت شام عطارد وزیر موافق گفته آن قیام کرده دختر دیو
سرانجام طعام و لوازمات تمام کرانده بیش عطارد وزیر
فرستاده داد وقت شام که دیو بخانه خود آمد دختر دیو احوال
آمدن عطارد وزیر مفصل ادید رخود ظاهر است که دیو قبل بود
من برای رخصت گرفتن آمده است دیو گفت که خود این سرانجام
رخصت تدبیر کرده خواهم داد دختر دیو بعطارد وزیر گفته
احوال وعده صباح ظاهر نمود عطارد وزیر تمام شب آرام کرده آمد
علی الصباح دیو سرانجام رخصت بدر اسباب و مال وجه
تیار کرده دختر خود را همراه عطارد وزیر مرخص کرد عطارد وزیر

ازآن روانه شده همه دختر ولو بخدمت بدرشاه رسیده حصول
مدعا نمست حسب بدرشاه بسیار خوش و خرم گردیده همه
عطارد وزیر دحله محل با خوار الجا روانه شده داخل شهر
گشته با شوکت وحشمت تمام رونق افزای محل خاص گردید
و برای هریک حویلی های علاحده جداگانه داد و دوران مسعود
شده شب و روز بصحبت با هریک خوشباشی
ناحس دولت کش عراز امارد انه نالیدار سر که بود از دو محل
نامدزنت برد و دست برای مجال خود رسید شاه اندرنت نو
و عطارد وزیر را که قدیم از خود حدامت دید دل صلاح عطارد
وزیر بزرگ معتمد نمودم ع شاد خطر رعیت دل شاه می‌گذرانید

بیان احوال رحلت کردن خورشید شاه و قائم مقام شدن بدرشاه برعایت رعایا اوقات بسر کردن

بعد چند ایام که رقم تحریر این کتاب شود از حسب الی خورشید شاه

ازجهان

ازجهان فانی بمسند آرای کشور عالم بقا گردید جمله ارکان دولت
دولت برسم ماتم داری بجا آورده من بعد بدرشاه را
که قابل اورنگ آرائی بود بر تخت فرمان روائی نشانیدند گوینده
وجود تمام متابعت بسته بدر مبارک با دل دلاینده سکه بنام
بدرشاه مشتهر گردانیده بدرشاه بر مسند شاهی جلوه آور
گردیده با عدل و بخشش رعایا را العدد آبادی رسانیده که
عدلش نوشیروان را محو عدل خود گردانیده و حاتم بدل
عطایش در دریای خجالت غرق شدند بدرشاه ایادی
رعایا الحیان نموده شده که رعایای ملک بر چهار طرف آمده
زیر سایه ملک بدرشاه آمده سکونت ورزیدند. بحکم آنکه
رعیت دستگاهی بپرورش کرد خارجست شاهی گله
شاهی که بر درق نهاد دل قلعت بدبخت او بود زد

رسوم دین و دولت تازه گردد نیز کاری سپاهی را چو رگ
رعیت بنیاد ملک آباد کردید دل عالم زغم آزاد کردید وزارت
و مختار کاری و محرم رازی لعل عطارد و وزیر کرده فرمود که بر روز
کدیمت برسالاوران حاضر شده و لطور نور رسید [illegible]
در خدمت کاری حاضر بوده باشند و اهلکاران سابق را بدستور
بکار بار [illegible] فرمودند پدر شاه روز به عیش و عشرت و مجرا
سمیم برادران در رفاهیت و دعا گوی رعایا مشغول می ماندند
تب باد قادر بی نیاز بوسیله اعظم [illegible] گذرانید و بدعای [illegible]
بعد از اجابت حق تعالی [illegible] سال [illegible]
نصف نسخه راحت افزا که دولت هر یک [illegible]
این نسخه [illegible]

بر ضمیر دانشوران قابل و دار ستان [illegible] کامل مخفی نماند
که صورت

که صورت [illegible] در آغاز مدعا مطلب [illegible] اکثر فصل [illegible]
مهام در انجام کلام مندرج ساخته نسخه دیگر [illegible] اقرول [illegible]
و دراز [illegible] عبارت [illegible] بخندد که طبایع نازک [illegible]
میشود [illegible] محل در محمل حروفات [illegible] استعاره
ثبت ساخته که چون پدر شاه با برادران [illegible]
بدرد کشیده [illegible] رسیده [illegible] لطف ایزد [illegible] کار [illegible]
گرداب [illegible] برآمده [illegible] مطالب و [illegible] رسیده
و هیچ [illegible] معامله [illegible] کردیاد [illegible] ماند
فصل قادر بی نیاز درستی [illegible]
باز [illegible] لازم [illegible] کامل ان قادر بی کمال و خالق
مطلق [illegible]
مروت [illegible]

بیر یاد دارد که مفتاح کشایش بر عقد گره بسته است بگشاید
افتتاح بر امور معقل بدست سببی و وعده بسیر و ملازم
که در امر بعد بر الهی لطف مدیح ندارد و از بسیار سبب دست تدبیر
چرخ دوار و مردم ناهموار نگردد   دوران فلک نه بمدار است
روکاه خزان دکه بهار است   این باده که روزگار دارد
یک هست و صد خمار دارد   که بر فراز دکه نشیب است
پندار که مید بدنویست   هردم این صاحب حال دوش
او وقت پرستان که در افسوس سوابق
ولعد وقت را از دست ندهد و در گذشته و مستقبل که
پروه از حال لدات اید اگر بر ان چار بالش فرح نشسته سرخوش
باده مبادات سده بنیاد وقت ماهی و تردد مستقبل
نتوان رفت هیچ تردد در لحظه بر امون این نتوان

لو

زوایمس اگر کسی دل را با یار دوست درکار در رسید تا ثبت
مضایقه ندارد نالیست ... گرامی ضرچه بر لوح دل جو
نسازد اگر بر بکار و کمل نقش کل صحرا باشد زهی فضل حق تعالی
درین بروکار که این محل الجهان باتمام رسید و به نسخت
ترجمة العجایب موسوم گشت   به سال هزار و دو صد و
که بود افزون بران سال دگر هست   و تاریخ ده و سه از صوله
به فضل حق تعالی ختم او گشت   در این دار دول محمد کریم بد
که بر یک بوش برد چون سینه   شماره وم چند گردد
فنا عبارت علم برگشته بر بود   غریب و یار و یک دوش
گشته بگرد و عدم فی عقوبش شد   سوادها خبر فنا
هیچ نیست   در این طلعت لقا نیست   ندیدم

زین گنبد زرنگار که جز سخن یادگار

به که گل سخن بسرشتم من تو باین گمان زده ام گشتم

نقشی از قصهٔ تازه بماند زین گنبد آوازه قبول آمد

جلوهٔ نو بر زری که چشمک نو رسید زود اثری آفات

گلستان به تحسین رسید به یاد تا کام شیرین رسید

چه منت که این نسخه کردم تمام قبول سخن ام کرد و گفتم سلام

الهی الهی از آن توام اگر خارم از بوستان توام گرار

بی حاصلی رو و زرچی بخشی ز حسن فیوض ذی آب تاب

بیا ساقی ای قبلهٔ کام ما بر آغاز تا ختم انجام ما

گلستان کن صبح و شام تو را چمن ساز عیش مدام تو را

توقع از دانایان دقیق و سخنوران ماهر است

که اگر

که اگر چه این هیچمدان حروفات و ابیات رساله

درین نسخه شرح درج است اگر سخن ثنای بر عاقل

کامل بطرق تکلیف چیده درین چمن بی صحن چیده ام نبود

که وقت مطالعهٔ آن بر حال بندهٔ حقیر در عرضه شود بلکه قلم

عفو بر آن اجرا فرمایند اگر خطای از راه بادل کسی در وقت

نامهٔ این ثبت شده باشم قلم فرموده غفلت علو

بر آن انداخته درست و ماهیه آن حقیر که چند حرف صحیح

ثبت کرده است توقع دارد که چیده درش زیر ناپایدار

بماند چو در جهان یادگار و شب هایی دراز ام روز کردیم

که این افسانه بگوش او در کردید چه محنت ها که کردم

ز دل تنگ که تا این داستان را کردم رنگ

مرا از دست این افسانهٔ عشق   همین باشد بس محرو

ز ما باشد که گاهی وقت این حمد ابیات زنند

تا حق بدل اهل سخن را   برافروز تو چراغ این چمن را الهی

تا بود در بزم امکان   حدیث عشق لعل دلستان

حدیثم لعل پر نم از رو باد   گل پر ساغر بر گلستان باد پر نم

من به یکی که او بود ام شفیع   رنگ هدایت ده

الفعال را   الهی بیامرز این بنده را   مصنف نویسنده

خواننده را   تمام شد نسخه ترجمه العجب روز چهارشنبه

سلخ ربیع الثانی ۱۲۲۲ صورت ترقیم یافت

Supplied by
Mirza Law House,
ETAWAH

Supplied by ...
Dealers in :— Law & English, Urdu, Persian, Arabic & Antiquarian Book-Sellers, Rare
Historical, Religious Books & Old Prints relating to India and Secondhand Law Reports
LAW HOUSE

